مطالع الانوار

مطالع الانوار

مطالع الانوار



در انتقال این الکتاب المسمی بمطالع الانوار فی شرح المطالع

دو ریال [illegible] المشتری

المسمی بحجر الذهب البهبهانی بقیمت واحد رو پیه الی ید

اضعف العباد الموسوم به سید [illegible] ابن [illegible] عفی الله

الحسینی [illegible] البهبهانی [illegible] السنه

۱۲۸۱ هجری [illegible] واحد رو پیه [illegible]

[illegible] اثنان رو پیه و ریالها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلوة
والسلام علی رسوله سید المرسلین وخاتم النبیین محمد مصطفی الامین و
علی آله الطیبین وعترته الطاهرین واصحابه والتابعین رضوان الله تعالی
اجمعین بعده چنین گوید بندهٔ ضعیف ترین بندگان حضرت ربانی عفیف
بن توکلشاه بلغه الله تعالی الی نیل الامانی که چون این بنده را واهب الفیض
فضل سبحانه از صغر سن و عنفوان جوانی ذوقی و شوقی وافر ارزانی در مباحثهٔ
علوم دینی و فنون یقینی و تتبع کتب و تذکرهٔ اخبار و آثار عنایتی بلیغ

تمام و هوسی بکمال دست در داده بود در عهد شباب که بسال عمر به بیست و یک سال
رسیده بود رخصت رسانیدهٔ کرام مذهب نعمانی یافت و احکام شرع
و مسائل دین یزدانی جا داده شده بود و از برکت کثرت مطالعه
کلام ربانی و اخبار و آثار نبوی و محبت خاندان مصطفوی در صمیم دل
و جان از جان و جان قرار گرفته و این بنده از بندگان بنده کمینه را
همه وقت همت بران باعث بودی و نهمت بران راغب شدی که کیفیت
حال سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و رضی به و سلم از ظاهر
علامات نبوت در ایام طفولیت و بعد نزول وحی و اظهار نبوت و کشف
معجزات و توضیح بینات و فتح بلاد و امارات اهل عناد و پر درایات کتب متفرقه
متفرقه و پراکنده در محلهای مختلف در نظر می آید همه یکجا املا فرا
داده تا اهل اسلام را یادگاری بود بمقتضیه آنکه الأمور مرهونة بأوقاتها
عروس این آرزو جمال دل آرای خود در پرده توقف بعد نشت
تا هنگام فتح ابواب سعادت موافقت نمود و فرصت دست داد از فضل سبحانی
و کرم ربانی پرچین مشیت دست یافت و آن مقصود و مطلوب بحصول و وصول
و قصه آن سلطان الانبیا صلی الله علیه و سلم مشتمل آمد به بیست و یک فصل

بر ظهور ابتهالات و منیّات پیغمبری از وقت طفولیت تا هنگام سفر آخرت
و مبتدای نزول وحی و اظهار نبوت و بیعت یاران و حسد حاسدان و ایذای
معاندان و عداوت قریشیان و رخصت یافتن او به مدینه و جمیع ارباب
عناد و انکار ان آن — صلی الله علیه و سلم
عناد و جزع اکثر غزوات و استقامت و ادلّه دین و براهین
و عبادت و تحمل مشاق شدیده و تجربه جام تا صحبت و بیان احوال
آخرت از قیام قیامت و بعث و حشر و کتاب و میزان و صراط
و ذکر دخول جنت و نار از ضعیف بعد از مطالعه و تحقیق روایات و تصحیح
اقوال از کتب تفاسیر قرآن و احادیث و شرح قصص و اقدی و اخبار
الآخرة ثعلبی و دو رساله امام منصور عبری و تمهید الموقف و جز آن خاصة
رضای باری و استرضای حبیب از مطالب فی حیاة و عبارتی بر سبیل ایجاز
و اختصار مبنی بر منهج سخن یابد المقصود از حاصل معنی احادیث و روایات
بحیز تالیف و در سلک انتظام آورده ام و به ترتیب و یک فصل منقسم گردانیده ام
و این را مطلع الانوار فی معرفة الائمة و ترجمة الاخبار نام نهاده ام و در
ایراد عبارت مبالغه نرفت تا عامه خلق را از عالم و عامی بهره باشد و فهم
ادراک معانی و فهم مبانی حاصل شود و شاید حق سبحانه و تعالی به برکت آن این بنده را

از خیریت و عافیت و سلامتی ایشان آورده‌اند پی رحمان رونی کرده‌اند
همه و کمال کرده و بنا بر عدد فصول له فصل اول در کیفیت ولادت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و علامات نبوت و معجزات که در وقت
طفولیت معاینه شده بود فصل دوم در ذکر ابتدای نزول و ملاقات
با جبرئیل علیه السلام فصل سیوم در اظهار دعوت پیغامبری و جفای اهل
قریش و ایذای ایشان که بحضرت رسالت مآب کرده بودند فصل چهارم در ذکر هجرت
هجرت یاران بجانب حبش و نقل ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها و نقل
ابو طالب خفف الله عنه و ایذای اهل قریش بعد نقل ایشان فصل پنجم در ذکر
معراج و فرضیت صلواة خمسه و هجرت سید المرسلین علیه السلام و یاران
او در مدینه بارک الله فیها فصل ششم در ذکر باز آمدن یاران از حبش
در مدینه و نکاح ام حبیبه رضی الله عنها و نقل نجاشی علیه الرحمة و الغفران فصل هفتم
در بیان چند معجزه حضرت سید المرسلین علیه السلام بر سبیل ایجاز و اختصار
فصل هشتم در کیفیت جنگ بدر که با ابوجهل لعین و اهل قریش بود و کشتن ابوجهل
و سپاهان او بیکطرف فصل نهم در کیفیت جنگ احد با ابوسفیان و خالد ولید
رضی الله عنه بود و سپاهان دیگر فصل دهم در کیفیت جنگ احزاب با ابوسفیان و سپاهان او

در جنگ بنی قریظه و بنی نضیر و فتح قبایل آن فصل یازدهم در کیفیت جنگ تبوک که
با بنو مصطلق بود و فتح قبایل آن فصل دوازدهم در کیفیت جنگ و فتح خیبر که با اهل کتاب بود
و فتح سایر بلدان حرمان فصل سیزدهم در کیفیت فتح مکه و بیرون آوردن و شکستن
بتان که درون کعبه معظمه داشته بودند فصل چهاردهم در کیفیت جنگ حنین
که با هوازن و ثقیف بود و فتح آن قبایل فصل پانزدهم در کیفیت حج و ذکر وفات
سید المرسلین علیه السلام فصل شانزدهم در ذکر خلافت خلفای الراشدین و ذکر
وفات هر یکی از ایشان رضی الله عنهم اجمعین فصل هفدهم در کیفیت خلافت معاویه و خلفای
دیگر بعد او فصل هژدهم در کیفیت بنای خانه کعبه معظمه و بیان ابرهه حبشی و سنگ زدن
طیر ابابیل فصل نوزدهم در کیفیت سؤال گور و مقام ارواح و احوال آخرت که سید المرسلین
علیه السلام و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیان فرموده است و از علامات
قیامت و ذکر دجال و دابة الارض و نزول عیسی علیه السلام و خروج یاجوج
و ماجوج و ذکر وفات عیسی علیه السلام و نفخه صور و قیام قیامت و بعث و حشر و کتاب
و حساب و صراط و میزان و ذکر دخول جنت و نار والله اعلم بالصواب چون بعضی
و مقصود اصلی برخوانی این دو را یافت ثواب نامتناهی بود بنا بر آن این مجموعه را از
هیچ مخلوقی موشح نکردم خاص برای خدا تعالی در قلم آوردم التماس از خوانندهٔ این صنعت آنکه

انکه چون امین نایف در نظر آنست نکند و بچشم رضا ملحوظ فرمایند و اگر خطیئه
اطلاع یابند بعطیه اصلاح دریغ ندارند بیت نوای بلبل چه پروردی درین باغ
بهر لحنی و فکری تکیه بر زاغ . بپوشش ز ربای زر سهوی ثنا فی . که بود
میوه می استخوانی . بدو گفتم مرا از هم جدا کن . بگو برگیرید و بر من رها کن
فصل اول در کیفیت ولادت حضرت رسالت پناه و علامات نبوت و در بیان
معجزاتی که در وقت طفولیت معاینه شد در واقعی مسطور است باید دانست
که دانستن این معنی واجب بلکه فرض عین است که بداند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ابوالقاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بود
و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد المناف بود و در شرح اوراد مولانا حسام الدین
غوری رحمة الله علیه مسطور است که حق تعالی نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را پیش از
خلقت عالم بده هزار سال بیافریده و در جوهری کرده بزیر عرش داشت
چون پیغمبر آدم صلوات الله علیه وسلم آفریده شد آن نور را از آن جوهر بیرون
آوردند و در صلب پیغمبر آدم در نشاندند آن جوهر را ز دوری نور محمدی بترکید
و ذره ذره شد هر ذره از آن دانه برنج گشت از آن است که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرموده که الارز منی و انا منه یعنی برنج از من است و من از [illegible]

در دو اقدی مسطور است که چون سید المرسلین علیه السلام در صلب آبا بود در صلب هر که
می‌بود در پیشانی او نوری بود که خلق از آن نور متعجب و حیران می‌ماندند چنانکه آن پیشانی
عبدالله مشابه بود که در شب تاریک از نور جبین او مکتوب مطالعه کردن توانستندی
در فصول اقدی مسطور است که فتیله بنت نوفل را روزی نظر بر عبدالله افتاد و آن
فتیله عمه خدیجه بود در آن روی نوری دید که ماه و آفتاب از طلعت آن نور پوشیده
می‌شدی گفت در این نور حکمتی هست من این نور را میخواهم بعده پیغام مناکحت
با عبدالله کرد و گفت شب مشورت بکنم با پدرم و او جواب گویم فی الفور را تمام شب سید المرسلین
علیه السلام از پشت پدر در رحم مادر آمد و پیشانی عبدالله از آن نور عاری گشت
چون بامداد شد عبدالله بر فتیله رفت و گفت پیغام تو مرا اباور افتاده است فتیله گفت
حاجت نیست چونکه چیزیکه بواسطه آن مرا این آرزو شده بود آن در تو نماند و در عمدة الفتوح
مسطور است که هر روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاول آن نور یکبارگی از پیشانی عبدالله
ناپدید شد و در پیشانی آمنه ظاهر شد چنانکه خلق از آن متعجب شدند و متحیر ماندند
یوسف کاهن بر عبدالمطلب آمد و گفت آمنه پیغمبر آخرالزمان را در رحم دارد
و نیز یاد کرد گفت که شبی آمنه در خواب دید که پیرمردی نورانی او را میگوید که ای آمنه
پیغمبر آخرالزمان روز دوشنبه در رحم تو نازل شد و در رساله عبیدی مسطور است که شب جمعه

جمعه پنجم ماه جمادی الآخر وقت سحر عبد المطلب بخواب دید که از خانه عبد الله
ستاره سرخ و روشن نورانی بر آمده است و بالا میرود و هرچند بالاتر میرود سرختر
و روشن‌تر می‌شود و چون بآسمان رسید بقبه‌ی تمام دنیا شد آفتاب و ماهتاب
و ستارگان جمله از نور او پوشیده شدند چون بامداد شد عبد المطلب این خواب را
بر عبد الرحمن معبر گفت او گفت مژده مر ترا که در خانه عبد الله پسری متولد شود که
که دین او تمام عالم بگیرد و بر جمله ادیان غالب آید و بعد از آن دین مجموع دین‌ها باطل
و منسوخ گردد و تا قیام قیامت این دین باقی ماند و هر روز بیفزاید و قوت
گیرد و عبد الرحمان معبر گفت ای عبد المطلب اگر من زنده باشم خود سعادت بیعت
او دریابم الله گواه و آگاه باشد که من بدو بیعت کردم و بدین او گرویدم
باید که سلام من بدو رسانی و قبول من از دوست ثنا کنی و در انتساب نامه مسطور است
که بعد از ولادت سید المرسلین علیه السلام دو ماه گذشته بود که عبد الله وفات
یافت اما در واقدی و در رساله عنبری مسطور است که چون سید المرسلین علیه السلام
در شکم آمنه هفت ماه شده بود با شتران و قیل عبد الله از مدینه بمکه بجهت تجارت
رفته بود در آنجا درگذشت بعد از وفات او سیوم ماه روز دوشنبه وقت سحر و در قطر
مبارک و خجسته دوازدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل آمنه را درد زه گرفت همدران زمان

که ز آدم زاد

منجمان کسری او کیقباد پدر او را نوشیروان عادل گفتندی و او پادشاهی عادل و نامدار
بود و دار الملک او در آن زمان مداین بود گفتند که امشب پیغمبر آخر الزمان بدنیا
خواهد آمد که جمله ادیان را بر اندازد و دین او تا قیامت باقی باشد چون سید المرسلین
علیه السلام به ثلث شب متولد شد جمله بتان بفغان آمدند بر رو و سرنگون افتادند
بارگاه کسری که از قلعی و سرب ساخته بودند و صد و بیست گز رفعت داشت و در وصف
آن شعر گفته اند خبر ای جسر عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه
کسری را طاق و ایوان آن بارگاه از میان بشکافت چنانچه آواز طراق
شکافتن آن طاق بهفتاد فرسنگ رسید خلق از خواب بر جستند کسری گفت
که این چه حادثه بود که بارگاه من از هم افتاد منجمان گفتند آن پیغمبری که دوش
کیفیت او عرض داشته ام پیغمبر آخر الزمان از رحم مادر بصحرای دنیا نزول
فرموده و در مکه متولد گشته کسری تحفه و هدایا به تهنیت بر عبد المطلب فرستاد و در تعهد
سید المرسلین علیه السلام بالکمال وصیت مبالغت مبذول داشت هم در معنی
سید المرسلین علیه السلام فرموده است انا ولدت فی زمن الملک العادل نوشیروان
چون عبد المطلب را خبر کردند که در خانه پسر تو عبد الله پسر آمد ابا ملک حبش را لشکر آمد که
جمله دنیا بسر آید عبد المطلب در خانه پسر در دوید آفتابی دید که از افق سقف خانه او

خانه او واقع شده است عورتان گفتند ای عبد المطلب مژده که این کودک بزرگ
بر زمین آمد نوری پیدا شد که کوشکهای شام و شامات در نظر ما درآمد و شنیدیم که
در بطحا هیچ بدید کرد ندای الست منور گشت و بعضی در شرف و مصابیح الآثار
و در روایتی مسطور است که چون سید المرسلین علیه السلام بر زمین آمد یکدست
زمین تکیه کرد و بدست دیگر یک مشت خاک برگرفت و بسوی آسمان دست بالا کرد
و تا وی را دید عبد المطلب که مترصد و منتظر نتیجه آن خواب بود شکر حق تعالی بجا آورد
و گفت ای عزیزان نور پیکر و پیشانی این فرزند گواهی میدهد که این کودک بزرگ
کسی بزرگ شود که ملک و ملک ... ک و دنیا در باب خسروی همه خادم آستانه
دولت سرای او باشد و یوسف کاهن خانه کاهنه گفت که امشب پیغمبر آخر الزمان
جهان متولد شده است * آنکه هرگز هیچ ملت چون تو پیغمبر نیافت * هیچ دین دیگر
دوری چون تو دین پرور نیافت * هر که از خاک کف پای تو تاج سر نکرد * دست بالا کرد
تا دستار چو به سر نیافت * و این سال آن سال بود که ابرهه حبشی برای خراب
کردن خانه کعبه با پیلان بسیار و با لشکر صد هزار آمده بود و بدست طیور ابابیل چون
برگ خوابیده کعصف مأکول گشته شدند و بعضی پیش از ولادت سید المرسلین
پنجاه و چند روز بود آن سال را عام الفیل خوانند و موافق تاریخ چهل و یکم سال بود.

از تاریخ نوشیروان عادل کسری قباد و در رساله عبهری بو وافدی مسطور است

که اول کسی که سید المرسلین را شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود و در آن ایام

معهود بود که از قبیله بنو سعید زنان شیرده به مکه آمدندی خلق مکه از سبب گرمای مکه

فرزندان خود را به ایشان سپردندی برای آن دادندی و اجرت معین کردندی و آن زنان

در قبیله بنو سعید می بردندی و می پروردندی چون از فطام باز شدندی و به مکه

می آوردندی آن سال بیشتر از عورات که در مکه آمدندی دایه سید المرسلین علیه السلام

حلیمه بنت عبدالله حارث داد چون او در پستان خود سخت کرد چندان شیر

به پستان رو پدید آمد که ده بچه را بسنده بودی و بیشتر از این پیر او را ام بسنده

نکردی و حلیمه را ماده شتری بود لاغر و کهنه در پشت که هرگز بر او بهر از چوب نتافتی

نمی جنبیدی به یمن قدوم و برکت سید المرسلین علیه السلام پرور و از سر نوجوان

شدند چنانکه آن روز در قبیله بنو سعید هیچ ماده شتری که بر آن قوت حرکت

نبود بعد از آن ماده شتر وقت قطره شیر در پستان او نبودی چندان شیر

شده بود و سید المرسلین علیه السلام را بر خود می برد و در راه پیری چند از قبیله

هذیل در آن آمده بودند چون نظر او بر سید المرسلین علیه السلام افتاد و بیرون

بدید و گفت این کودک بر همه روی زمین پادشاه شود چون در وادی بسد رسیدند

رسید علمای حبش را نجا نزول کرده بود همین که نظر ایشان بر سید المرسلین
علیه السلام افتاد همه گفتند که این کودک پیغمبر آخر زمان است و چون نزدیک
بهوازن رسید پیری چند از هوازن بیرون آمده بودند بجهت دیدن طلعت
او گفتند که این کودک پیغمبر آخر الزمان است که پیغمبر عیسی علیه السلام بقدوم او
خبر کرده است چون حلیمه پیغمبر علیه السلام را بخانه خود برد یک گوسفند داشت
در آن سال هشتصد گوسفند در یک جا او جمع شدند و اموال دیگر سرانداز روان
چون سید المرسلین علیه السلام که به سال کلک رسید برابر دختران حلیمه شبانی
گوسفندان زعفی یا بره برابر رفتی چندانکه تمام قبیله بنو سعد معاینه کردندی
و تعجب نمودندی تا روزی در محل برابر کودکان بود که دو فرشته بصورت
آدمی در رسیدند سید المرسلین علیه السلام بگرفتند و خوابانیدند و شکم
مبارک او را بشکافتند دل او را بیرون آوردند از طشت پر کرده از
بهشت آورده بودند در آن آب بشستند آن دل را بنور ایمان پر کرده
در محل خود داشتند و لخته و غل و غش بیرون کردند شکم بانه بحال شد
که اینجا در حرم کعبه در شب معراج بود در واقعه مسطور است که در بنو سعد
بود و نیز در شارق و مصابیح در باب علامت نبوت همین نمط مسطور است

که در روایتی هست مگر اینجا همین ذکر جبرئیل هست ذکر دوم نفر نیست و دیگر هم نوشته است

که هفت نوشته‌اند انا و جبرئیل و هو یلعب مع الصبیان و در روایتی مسطور است که کودکان

آن بعضی معاینه آن دیدند همه بگریختند و دویده به در خانه حلیمه رفتند و گفتند که دو نفر آمدند

محمد صلی الله علیه و سلم را خلاف نمودند سینه او را پاره کردند و [illegible] کشتند

حلیمه بدانجا دویده آمد چون بیامد سید المرسلین علیه السلام را دید

که زرد شده و از زده گشته نشسته بودند و خط شکاف شکم معاینه می‌نمود

و بعد از آن خط تا وفات نقل سید المرسلین علیه السلام بود و در مصابیح مسطور است

که صحابه تا وفات نقل پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن خط را دیده‌اند و سید المرسلین

علیه السلام ماجرا با حلیمه تقریر کرد و حلیمه سید المرسلین علیه السلام را

بخانه برد چون چهار ساله شد او را بر آمنه سپرد و در روایات ثابته

مسطور است که چون سید المرسلین علیه السلام شش ساله شد آرزوی

ملاقات نیاکان کرد او را در مدینه بردند آمنه و کنیزک آمنه همراه

او بودند چون سید المرسلین علیه السلام با آمنه بازگشت در راه با زاهدی

ملاقات شد چون سید المرسلین علیه السلام را دید کتف مبارک او را

معاینه کرد مهر نبوت او را بوسه داد و گفت ای عورت این پیغمبر آخر زمان است زنهار

زنهار این پسر را نیکو تعهد کنی و مطلب همه جا می‌کند چون این وصیت کرد

اگر من زنده باشم بدین او خواهم آمد و چون باز گشت در راه بعض

گفت و در گذشت ام آمنه سید المرسلین علیه السلام را بیاورد و تعهد عبدالمطلب

سپرد و عبدالمطلب او را دوست گرفت و می پرورید و در ثعلبی و در رساله عجیبه

مسطور است که تبواتر حکما و علماء یهود و اصحاب توریة و انجیل می آمدند

و سید المرسلین علیه السلام را می دیدند و مهر نبوت را معاینه میکردند که این پیغمبر است

سرخی که در چشم او است می نگریستند همه بیک اتفاق حکم می کردند که این پیغمبر است

که پیغمبر عیسی علیه السلام بخبر او خبر کرده است و در توریة و انجیل صفت او

بذکر است و در واقدی مسطور است که چون سید المرسلین علیه السلام هشت ساله شد

عبدالمطلب وفات یافت وقت مرگ او را با بوطالب سپرد و بر جود داشت

و در تعهد او باقصی الغایت سعی کوشید چون دوازده ساله شد ابوطالب

او را برابر خود در شام برد آنجا علماء یهود و حکماء کهنه همه آثار و اوصاف او را

مشاهده میکردند و بیک اتفاق حکم می فرمودند که این پیغمبر آخر زمان است و در معارج

النبوة شرح واقدی مسطور است که چون در بصره رسید بحیرا نام راهبی بود او را بدید

و ملاقات کرد و گفت ای ابوطالب این پیغمبر آخر الزمان است او را حفظ نگاه داری

چون بر عقبه سوار شدند دیدم که جمله درخت و کوهها او را سجده کردند
و همچنین نباشد مگر پیغمبران را پس ضیافتی کرد و همه را طلبید همه رفتند و زیر سایه
درختی نشستند و سید المرسلین علیه السلام را در وثاق گذاشته آمده بودند
بحیرا گفت که من مهمانی برای کسی کرده ام او کجاست گفتند که همه آمده‌اند
مگر برادرزاده نیامده است ابوطالب گفت او را بطلبید چون سید المرسلین علیه السلام
بیامدند در سایه درخت جا نمانده بود در آفتاب نشستند در حال درختان شاخهای
خود را گرد آوردند و بر سر سید المرسلین علیه السلام سایه کرد بحیرا گفت اینک ببینید
آیت نبوت را پس گفت سایه ابر علم مدام بر سر مبارک این می‌بینید گفتند
آری گفت تحقیق این پیغمبر آخرالزمان است که عیسی علیه السلام خبر ولادت او بشارت
داده بود مدتی است که من منتظر این معنی و رسیدن قدم مبارک شریف او
بودم زنهار و برای این جان نگاه دارید و نیکو تعهد کنید و در تفسیر ثعلبی و واقدی مسطور است
که چون بیست و پنج ساله شد کرت دوم تجارت در شام رفت خدیجه رضی الله عنها
مال خود برای تجارت بدو مفوض کرد میسره غلام را ملازم رکاب مقدس
گردانید و طرف شام فرستاد برای تجارت در راهی که میرفتند دایم ابر بر سر
مبارک او سایه کردی هر جا که رفتی بر کوهی و درختی گذشتی آواز دادندی

آمدی السلام علیک یا رسول الله میسره این سخن تمام شنید چون از تجارت
باز آمد کرامات و معجزات او و سایه ابر و سلام شجر و حجر که میسره معاینه
کرده بود همه پیش خدیجه رضی الله عنها گفت خدیجه را رغبت مصاحبت او شد
او را بخواست و در نکاح او منعقد گشت و در شرح آورده مسطور است که از و
سه پسر زاد قاسم و طیب و طاهر و چهار دختر رقیه و زینب و ام کلثوم و فاطمه
رضی الله عنهم کیفیت کار خیر بی بی خدیجه رضی الله عنها با حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم در خبر است که بی بی خدیجه کبری رضی الله عنها که ایشان دختر
پادشاه بودند و شوهر ایشان نیز پادشاه بود و برادران ایشان هم
پادشاه بودند و پادشاهی ایشان همه بخدیجه رضی الله عنها رسیده بود و چند
سال ملک همه را خود رانده بودند و خزانه های پادشاهان ماضی بارث بخدیجه
بی بی خدیجه رضی الله عنها رسیده بود و مالهای کامکار و رخت بی شمار بود و بی بی خدیجه
رضی الله عنها پادشاهی میراندند و انعام های ده مردی را می بخشیدند و هر روز
بوسه از خزانه میدادند و درویشان را صدقه بیشتر خود میدادند و نامدند و قضا بست
سخیه جوانمرد و عالی همت بودند و از سنت چهار سالگی بیوه بودند و در خوبی و حسن
طاق و از بیست و چهار سالگی و در آن زمان خوبتر از ایشان دیگری

بنموده پادشاهان چهار رکن عالم از اقلیم اقلیم پیغام میکردند که تو عورتی و پادشاه
زن عورتان هیکو نباید اگر شوهر کنی خوب باشد بی بی خدیجه رضی الله عنها جواب
میداد که رغبت بر شوهر ندارم که آخر الزمان آمده است و نیز خزانهای پادشاهان
تلف نتوانم کرد شما را اگر رغبت بر مال من است حال من و خوبی من شما نمی خواهید
و نیز مرا نمی طلبید شما نظر بر املاک من کرده آمد زیرا که پادشاهان عالم
این جواب بشنیدند یکی از صورت و خوبیها و صورتهای خوب یکی
نیافتند چون پادشاهان عالم این جواب شنیدند همه یکی باتفاق یکدیگر مشورت
میکردند که ما همه لشکرها جمع کنیم و آن عورت زور آریم خزانهای او همه غنیمت
کنیم و بستانیم و دیگر کس او را در نکاح خود در آریم چون مشورت و اتفاق
بر این مستقیم گشت لشکرها جمع کردن گرفتند این خبر بر بی بی خدیجه رضی الله عنها
رسانیدند بی بی خدیجه رضی الله عنها و این سخن متفکر شدند و متحیر گشتند که این
چه افتاد تعده حکما و ندما را طلبیده گفت که هیچ مقامی و جایگاهی باشد که مردم
از مکر دشمنان ایمن بتوان بود آن همه یکجا باتفاق گفتند که این
چنین مقام مکه است که هر که در وی آید از آفتها ایمن باشد چنانکه خدای تعالی فرموده است
قوله تعالی ومن دخله كان آمنا خدیجه رضی الله عنها را چون سعادت رهبر بود بمکه را اضطراب

شهر بود مکه را اختیار کرد و خزائن و دفائن جمله سوی مکه روان کرد میان چند روز
مال و خزائن جمله در مکه آوردند و خانها و قصرهای باشند پخته را راست کرده
خود با حشم و خدم تمام در مکه آمد و مکه را کوچه و بازار و محلات آراسته کردانیدند
چون آن پادشاهان که مشورت برای بی بی خدیجه رضی الله عنها کرده بودند
شنیدند که بی بی خدیجه رضی الله عنها با حشم و خدم و اسباب و املاک در مکه رسید
جانب ولایت خود باز رفتند سپاه و رفتیح کردند و قصد بی بی خدیجه رضی الله عنها
نگذاشتند و برگشته جانب ولایت خود باز رفتند و روایت میکنند که چون بی بی
خدیجه رضی الله عنها بمکه در آمدند صنادید قریش را گرسنه و بینوا و بی چاره دیدند
و پرسیدند که نام و آوازه شما و صفت و روی و جوان مردی شما در بلاد و اقالیم
بسیار میشنودیم و از شما بزرگتر و اصیلتر در روی زمین دیگر نیست احوال شما
برین نوع و روزگار شما بدین طریق نیست بزرگان مکه گفتند که درین زمین
اصلاً زراعت نمی شود و برای سودا و سلف وجه مایه نداریم بضرورت فقر و
فاقه میکشیم و بدانچه حکم خدا است گردن می نهیم بیشتر حال خود میدانیم ما و کدر میدان
روزگار بگوشت قدید بسر میکنیم و بیشتر اهالی خلق خدای که بندگان صادق اند
قربانی برای رضای پاک رب مجید میکنند آن گوشت ما را ماند و بسازیم سال تمام تا وقت دوم

فرمایند بار اینهم شکم سیر میکنند و شکر خداوند تعالی و سببیت بجای آریم بیبی خدیجه را
دل بسوخت فرمود شما به مقدار جمعیت وارید تذکره نوشته بر من بیارید تا برابر اندازه
جمعیت هر یکی زر بانثار کنم و مبلغ بدهم شرفاء و کبراء مکه بجا آورند تذکره اسامی جمعیت
نوشته آوردند لیکن کسی گفت که تذکره بدهیم و خرج نستانیم و کسی گفت تذکره
نباید داد زیرا که بیبی خدیجه از خود فوت نماید که طعمه هر ندهد بر قبه ما متوجه گشتند اما
او وقتی صاحب نعمت و سلیم القلب میباید هرگز بدین نحو زاید آید آنانا باسم قرض ما
هر یکی حصر نستانیم چون مال هر ما پیدا شود وام او را ادا کردانیم همه بر این نوع اتفاق
کرده اند و تذکره نوشته آورده اند و پیش بیبی خدیجه گذرانیده اند بیبی خدیجه
رضی الله عنها بر اندازه هر یکی و به نسبت جمعیت زر داد و ان گرفت بعضی را یک لک
و بعضی را پنجاه هزار تنکه و بعضی را پنج لک بداد و میعاد پنج سال در میان کردند الا آنکه
عین مال بیبی خدیجه نسبت بیبی مذکوره برسانیم و آنچه نفع پیدا شود بدانچه حضرت
بابا فرمایند چنان کنیم بیبی خدیجه رضی الله عنها گفت که من از شما نفع نمی طلبیم هر چه مال
شما را بدهم همان مقدار مال بر طریق قرض حسنه باید برسانید همه قبول کرده برگشتند
به برکت عظمت بیبی خدیجه رضی الله عنها هنوز یک سال بر نیامده بود که جمله صناوید
قریش و بزرگان مکه تونگر شده اند و مال های بسیار بدست آورده اند چنانکه هیچ کس

هیچ مجلسی نبود که لگن‌ها و کرسی زر مرصع بجواهر بیشتر نشستی و در هر جا نبود انکه قدح فغفور
بودند که بر سر نقره کرده همه با بدرا و بوقت چاشت و بسیار در پیش و در باد خدیجه
رضی الله عنها که چه بسیاری زر اندوختندی و نشستندی و صد کنیزان و المستعلیان غلامان حبشی
ذهب قیمتی پوشیده چوبهای زرین دست کرده پیش ایشان ایستاده از بزرگان مکه می
ایستادندی نزد خدیجه رضی الله عنها فرموده اند که در وقت چاشت و شام مائده گوناگون
طعام از هر جنس موجود و مهیا کرده صدر بادشاهان ملک میسر اینده اهل قریش و عظماء
عرب و بزرگان مکه با کور اینده و پیش در خدیجه رضی الله عنها کسی را با نعمتها برید
تمام عوام و خواص همراه طعام و گوشت بار کرده و نزد خدیجه رضی الله عنها و ربا
خلق مکه چنان لطف و تعطف و احسان و رحمت کردی تا مکه این خلق گویند
طعام و احسان خدیجه رضی الله عنها مثل بادشاه و مزید که شده بودند که در
نعمت و عشرت هر چیز که میسر بود بجای آورده اند احسان به همه خلق را نواز از اول
غلام سازو ان کمی شخص که بوقت و لشکر از او این را غلام سازی
خدا تعالی به محبت خلق مکه و اهل قریش آن پادشاه زمان را پیدا آورده بود
زیرا که بعضی از خلق مکه و اهل قریش هم از آن روز باشند که با خدیجه رضی الله عنها
آمده بودند و مالهای بیرون از شمار کرده آورده اند که رشته باد خدیجه رضی الله عنها

خوابی دید که گویی ماهتابی از آسمان فرود آمده است و در کنار ایشان عظیمه
و تمام خانه او درون و بیرون تمام و در جمله نور گرفته است و در رفته نام او در بی
آن زمان خدیجه رضی الله عنها بود و تورات خوان نابینا چشم او بعلتی رفته بود
از وی تعبیر خواب باز پرسید و رفته گفت این خواب نوشت خواب از بی همه
بمعنی سعادت و نسیم شفاعت می آید خدیجه رضی الله عنها باز پرسید که بگو
که تعبیر این خواب چیست و رفته گفت هر که این خواب ببیند محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم را در بر کند و در آغوش خود دارد خدیجه رضی الله عنها
بپرسید محمد کیست و رفته گفت محمد رسول خدای عز و جل و پیغمبر آخر الزمان است
سید الانبیا و تاج الاصفیا خدای تعالی مدح و ستایش او هژده هزار عالم بیافریده است
و خدای خویش هم مدح و ستایش او آشکارا کرده است خدیجه رضی الله عنها را درین
سخن نرم دل شد و آب در دیده گردانید و منتظر است که گرد شهر ورقه
گرد و گفت یا ان او بدم خویش سکوتی بگویان محمد در دنیا آمده است
یا نه گفت آمده و سی سال است شده است چون ده سال دیگر خواهد گذشت
نبوت و معجزه آشکار خواهد کرد گفت ای او در دم الفجب سعادت کجا
وجود کدام شهر است گفت آن رسول علیه السلام هم در مکه است باز خدیجه

باز خدیجه رضی الله عنها گفت ورقه تو از کجا میدانی و میگویی و از که شنیدی و از کجا نسخه
ورقه گفت در توریت خوانده ام و آن کتاب هم در خانه منست گفت تا غایت چرا
بر من نگفتی و پوشیده داشتی ورقه گفت ای ملکه جهان شما از من تا غایت
نه پرسیده اید و بیان این نطلبیده اید تا ناپرسیده چگونه گویم که داند که مزاج بزرگان
چگونه است باز پرسید که ای ورقه نام پدر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چیست
گفت نام پدر محمد عبدالله است خدیجه رضی الله عنها گفت چند بن محمد بن عبدالله خوانده
شود او را چگونه شناخته شود ورقه گفت حلیه او نوشته داشته ام بهر دو در من کتاب
خوانده ام گفت مادر و پدر او زنده است یا نه گفت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم در رحم مادر بود که پدرش نقل کرده و هفت روزه بود که مادر شد
ای خدیجه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نه مادر دارد نه پدر او در یتیم مانده
نهایت شکسته دل و پریشان حال بچشم گریان و جگر بریان می باشد و از مال
دنیا چیزی ندارد بلکه جامه هم در تن درست نیست و شکم تهی دارد و خدیجه رضی الله
عنها با سماع این کیفیت آب در دیده بگردانید و گفت حلیه او مرا بگو ورقه
گفت که مردی تمام با خدمت فامابرابر هر که می نشیند مقدار یک بدست از وی بلندی
نماید و بر رخسار مبارک او خالی هست که از روشنایی آن خال آفتاب و ماهتاب.

پوشیده می ماند و هر دو دستهای مبارک او دراز است و تا زانو میرسد الوان کنیم
کوتاه است و کند اکنون تمام حلیه رسول صلی الله علیه و سلم و رفته سخن با خدیجه رضی الله
عنها بگفت و جامه‌های مبارک او هر یکی بیان کرد و گفت ای خدیجه این همه صحیح
و درست دانی هر چه من در توریت خوانده‌ام سخن نوع عرض کردم با خدیجه
رضی الله عنها به مجرد شنیدن اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم عاشق دلبسته
صحبت او گشت هیچ طاقت نماند برانداز پای مبارک او گرفت و گفتن گرفت
اگر من برین سعادت برسم دولت دو جهانی برده باشم اگر سخن از تو دل
و جان بپذیرم و فایق شدن توانم دولت عظیم برده باشم و گرنه چون بوست
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آشکار گردد و جمله خوبان عالم سر بر قدم مبارک او
سر نهاده باشند و گاهی باز ننمایند و بگونه چشم بر هم بر سان التفات
نکند خدیجه رضی الله عنها وزیران را طلبید و گفت ای وزیر مملکت من سپاهیان
چهار سوی بازار یکقصری بکنید تا ورنچه‌های بسیار براورده‌اند بگویند تا
رفوه‌ها ببرند و مایده فراوان خرج شود تا من به بینم که دو صد رز عمال
طعام یکسان خرج میشود دیوانه و خلق شهر و غریب بیگانه و بیگانه همه
در مایده حاضر میشوند و کسی را باز ندارند و من این احوال را بالا نشسته به بینم

بالا نشده به بینم و معاینه و مناظره کنم تا بنگرد من کسی از این فائده محروم نگردد و آنچه
بر حسب مطلوب من خرج شود و مقصود بر آید چون وزیر بر حسب حکم اشارت
مخدومه خود قصر را بزودی و خوبی مرتب کنانید خلعتهای پادشاهانه بر و عطا کرده اند
و مستحق انعامهای دیگر شد پس خدیجه رضی الله عنها با کنیزکی چند که عاقل و دانا
بودند صاحب مشورت کار و محرم اسرار بودند با ایشان شب و روز
در آن قصر از دریچه‌ها نظر میکردندی که مگر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
درین چهار سوی بازار گذری کند و من سعادت ابدی برسم دیدار او
به بینم و هر دست به خدیجه رضی الله عنها حلیه رسول صلی الله علیه و سلم
معلوم بود در آن نظر میکرد و بمردمان می نگریست که مگر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم باز خوانده شود اما در آن روزها رسول صلی الله علیه
و سلم پریشان احوال و در بیابان بودی هر بار که یتیمی و بیکسی و بی نوائی و غریبی
رو دادی خود را بیرون زدی و گوسفندی چرانیدی از آن وجه
کم دیدی بعد از یکماه دو ماه در خانه آمدی خانه خالی دیدی بینوائی
و بیکسی و غریبی روی دادی دل شکسته شدی و چون خانه او در آن
بیابانی از دیدن خورد و کلان و بچگان که ایشان با مادر و پدر خود نازها

دفعها گریستی که از مادر و پدر خود یاد آوردی افسرده دل و گرانی باطن
و تنگی خاطر زیاده گشتی و گریه‌های زار زار کردی از مادر و پدر خود
یاد آوردی و سبب آن مصلحت خود در آن دیده بود که در میان بیابان
های و صحراهای هلاکت و وحشت از نزد و دور و از گوشت شکاری بسر کرد تعیت
ریگین و کهنه شده بود و مدتی گذشته بود که سر مبارک خود را بروغن
چرب نکرده بود و موی سر پریشان و وجودی گرد آلوده تنی با بوده پیرهن
شکسته چشم گریان و دل بریان و تنگی به شکم چسپیده کمر دوتا خمیده
اگر کسی را دو برادر یکجا دیدی حسرتها و ندامتهای یکی هزار در دل خود
بردی بسبب آنکه اگر مرا هم برادری یا غمخواری بودی با نیز یکدیگر برادر
برادران و راز دل گفتن و شنیدن بقیه عمر خوش میگذرانیدم و حال من
برین بینوای و بیکسی نگذشتی بلکه به ازین بودی و هر بار از بی پدری و
بی مادری خود یاد بیاوردی و دو دست بر سر نهادی و آهای سرد از
سینه پر درد بر آوردی به طریق عمر سیدکان بود تا روزی بر معتاد
قدیم اندر شنبند نشسته شده سر فرو افکنده بود که نظر خدیجه رضی الله عنها
بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم افتاد خدیجه رضی الله عنها گمان میشد که

گمان سند چنانکه این مرد همان محمد رسول خداست در حال بکاغذ حلیه
نگریستند تمام حلیه بوجود رسول صلی الله علیه و سلم باز خوانده شد
در حال بی بی خدیجه رضی الله عنها کنیزکی بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد
بروان جوانرا که نزدیک بازار ایستاده است دید فرو نهاده و شکم
به پشت چسپیده و کمر خمیده او را به پرسش که چه نام داری پدر او را چه نام و از
کدام جا می آئی بحال کجا می باشی گفت در بیابان گفت حال خویش بگو حبیب
گفت بمزوری چرانیدن گوسپندان مردمان بعد از ماهی یاد و ماهی
در شهر آمده میشود با استانه مادر و پدر میبوسم و لحظه نالهٔ بیتیمانه بر آستانه
مادر و پدر ارم اما برادر دن نتوانم وقتیکه پدر و مادرم یاد می آیند
جان دردناک می افتد و اندوه بیتیمی زیاده تر میگردد رسول صلی الله
علیه و سلم چندان شکفتی در آن مجلس نمود که کنیزک هم بدان حال
باگریه پیش خدیجه رضی الله عنها رفت و یکی بیزار پیش بی بی خدیجه رضی الله
عنها باز نمود بی بی خدیجه رضی الله عنها گریه و زاری کنان شد و بیقراری
نموده خواست که گرد سر کنیزک بگردد گفت ای کنیزک برا افت
نماند نباید به بیرون افتم رو در نزد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را برین بیارید

نا روی مبارک او را نظر چون مهتاب که دائم در معاونت دو جهانی برسم
کنیزک دوان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و کیفیت حال باز نمود
گفت ای محمد ملکه جهان ترا می طلبند محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
گفت ای کنیزک تو مادر بی بی خدیجه مرا برای چه خواند طلبید و روی بی بی مادر
وصی پدر را برای چه خواهد دید چه آنکه شما شنو می کنند برای خدا از سر
ضعیفان مگذارید کنیزک از این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
بفریاد و زاری در آمده در پای رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و بعضی
خلق در آمدند و گفتند ای جوان چه خدیجه رضی الله عنها طلبیده است می باید رفت
که خلق از وضیع و شریف و غریب و شهری مائده اند کی حاضر شوند بلکه نزد البته
باشند چون رسول صلی الله علیه و سلم چاره ندید بر فتن پیش خدیجه
رضی الله عنها رخصت شد چون خدیجه قریب و در مزدوری این زمین تو نکر
شنیده اند اگر تو هم بروی دو سه دینار زر دهیم و بعد از بیست و یکسر
پانصد دینار زر دهیم چون یکی دو بار بر روی ببای و دنیا دار و صاحب
مال شوی رسول صلی الله علیه و سلم در خاطر مبارک خود گذرانید که هنوز
فلوس در گردن نیست و نباید مرا دنیا دار می باید این بدان ماند

که تا نجیبهٔ رحمت آباز بی بی خدیجه رضی الله عنها عرض کرفت که چون و دیگر
تو مال سود و اسباب دنیا آمده باشد در حال یک عروسی نکیت در حکم تو
آید عورت بی مال و اسباب و زر دست ندهد و چون عورت در خانه مرد سود
خاطر مرد قرار کیرد و بیرخانه پدر را چراغ بدهی و روشن کردانی و اندوه
بی مادری و بی پدری و بیکسی و بی نوائی و تنهائی فراموش کرداند که عورت
مرورا اگر چه از دو خانه مرد را الکو آولع بار او کشد و مونس شب و روز و غمکسار
او کرد و ای محمد در ملک عرب فقیران را کسی دختر نمی دهد اگر دو بار
مزدوری بکیری هزار دینار را خصم شوی کیست که ترا دختر بدهد و از رنج
بیابان و چرانیدن کوسفند خلاصی یابی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای
بی بی خدیجه بروم و او را بپرسم که ابو طالب که بعد از مردن پدرم او پدری
کرده است و رضای او مرا واجبست بی بی خدیجه رضی الله عنها گفت نیکو باشد
ولیکن بیائی که منتظر تو خواهم ماند که جواب او هر چه بر من بیاری رسول
صلی الله علیه وسلم برخواست و در خانهٔ او در حجرهٔ ابو طالب بیامد پیش او
چون غریبان با چشم کریان و جگر بریان بر پای استاده شد خبر زودی
برده آند در حالیکه عاتکه عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ برادر خویش بود

یکجا نشسته طعام می خوردند کفتند محمد را اندرون بطلبید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درون خانه فرا آمدند نظر بر عاتکه بر رسول صلی الله علیه وسلم افتاد و دل عاتکه
بسوخت و آب از دیده روان کرد بعد یکه طعام تمام کشتند ابوطالب پرسید
ای عاتکه چرا چنین میکریی کفت حال برادرزاده ببین که روزگار ناهموار
بی پدری و بی مادری حال محمد را بکجا رسانیده است او را کدام روز بر سر پی
پیش آمده است با وجود همچو تو عموئی و همچو من عمه بی مهری حال محمد چنین شده است
دری اکرچه جعفر او در و عمه مهر زنده باشند با زبیر که برادرزاده نکنند هیچ سود
ندارد یاری نکو بو هیچ پروای محمد نمیدارد و هیچ کاه نپرسیده که تو کجا می باشی
وکجا میخوری وکجا می خسپی بعد از دو دم ما او بدیدن تو آمده است اکنون حال
روزگار و پریشانی موی و ریم جامه او ببین که چه نوع همه آکرد بده است تو هیچ
اندیشه کار چنبر او نمی کنی تا دلش قرار کیرد و شب و روز او بیابانی بنده میکردد
و بر دو دری شبانی میکند و قوت خود از آن میسازد ابوطالب و عاتکه
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بطعام خوردن طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم
چون عزیمت نه قصد کرده آمد و بدو زانو با ادب تمام نشسته و ادب طعام
خوردن نکاه داشت عاتکه بر ابوطالب کفت که ادب این خوردن که ببین

ببین که چه نوع فکر کرده طعام نمیخورد عاتکه این بگفت و او مرا آورده بود
گریه شد ابوطالب پرسید که این آه برای کدام زده اید و گریه زیاده نیز نموده اید.
عاتکه گفت ای ابوطالب محمد بر رسم یتیمان که پیش پدران و مادران غریبی
فکر ملاحظه کرده با صد حسرت و خوف و هراس با ادب تمام طعام میخوردی و زیاده
گریه من از آن سبب چون از طعام فارغ شدند و دست شستند محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر پای خاست و گفت ای برادر مربی و ای عمه غمخوار من بدانید
خدیجه امروز باراده برگشت های نشسته بود که مرا پیش خود خواند و بر کرسی برنشاند
تمام کیفیت از آغاز تا انجام چنانچه در میان بازار ایستاده میگریست و گفت بماند
هنگام بی بی خدیجه رسانیدن و کلمات او و باز رفتن او و جواب دادن خدیجه
گرفت و دوم آوردن او و مزدوری دادن و مرحمت نمودن و پانصد دینار
زر قبول کردن که دیگران را دویست دینار میدهند و مرا هم پانصد دینار زر میدهم
اگر برابر سوداهای من در دمشق برود محمد صلی الله علیه وسلم این جمله بگفت عاتکه
و ابوطالب بگفت که بابا خدیجه مرا خویش و خیال فرموده بعده من جواب دادم که
چون ندیدم از سر غیرت او در پیش ابوطالب پدری کرده و غمخواری بسیار نموده است
رضای او مرا واجب است اکنون آمده ام تا خدمت شما روشن کرده ام بلکه حاجت

بر سر نشستن میکنند یا بهتر است میگویند مصلحت شما در چیست چون ابوطالب از
زبان مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم این سخن بشنیدند شاد شدند و گفتند
گفت که یاری خدیجه رضی الله عنها باید و نشاید مکه رسیدن زنان و شوهر و شنیدند از فضل آن
خواهد بود که چکنند زنان او و در دروغ نباید رسید با آنکه چندین خلایق از
طفیل مال او غنی و توانگر شده اند و قبول کرده اند باید و نباید که اگر برابر
سودای من او در وشش بروی محمد صلی الله علیه و سلم را پیش این جمله است
و زر باید ستد و برابر سودای او میباید رفت زیرا که باید و نباید زر چیزی
مال نیست بدین کار خیر تو کنم تا مرا خانمان شود چون عاتکه این سخن بشنید و گریست
ابوطالب گفت ای عاتکه من باری سخن بد نگفتم تو چرا میگریی عاتکه گفت ای ابوطالب
گریه برای سبب این نیست که شما سلسله کار خیر محمد وقتی در زبان آورید و بلکه محمد دوری
مردمان میبرد و هم از آن مال برخورداری میخواهد که کار خیر او میکنند اما شکر است
مر خدا را که در حق محمد منت کسی نشد و لیکن شما توفیق نیافتند که در حق برادرزاده
بی مادر و بی پدر یاری نمایند   چون ابوطالب و عاتکه رضا دادند محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم در گریه شد و گریه کنان از پیش ایشان بیرون آمد ناله و فغان
برمی آورد و بصد زاری در زبان میراند که دریغا اگر پدرم بجای ابوطالب زنده

زنده بودی جهانیان بیابانی عالم که هر کس بر دوری رضائی و اوندی و از
پیش نظر خود جلوه عمل کرده اند و بعزت و فرقت نمی سیر وندی این
انقلاب بجز بیابانه نمی خواند و بجانب و مادر بی بی خدیجه رضی الله عنها می راند
و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در دیدن شهرها و مقام ها ساعت کرد
و حضرت آن در خاطر خود بسیار آرزو داشتند و با خود میگفتند که باری یا هم
بدین بیابانه از شهر بیرون رفتم و دیگر شهرها و مقام ها ببینم رسول صلی الله علیه وسلم
بر دری بی بی خدیجه رفت و جائیکه برزودر آن پیش در ایستاده بودند بیا
ایشان سر فرو کرده در تحیر ماندند که کدام کار خواهد فرمود که آن کار مقدور باشد
یا نه چنانچه سزاوار شایان کار باشد که بجا آورده نتوانم یا نه مزدوری مرا و فیضی
حلال باشد چنانچه آنگاه باشد بجا آرم در این حیرت و اندیشه سر فرو کرده
میگریست بی بی خدیجه رضی الله عنها مادر وار منتظر بر قصر نشسته و در راه دیده
میگریست او جا بدن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منتظر در قصر ماند چون نظر
بی بی خدیجه رضی الله عنها بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افتاد گفته فرستاد که خاطر
مبارک خود جمع دار که مادر جان میگوید که کار لایق ببینی و ضعیفی تو خواهم نمود
برای کدام معین میگری بی بی خدیجه رضی الله عنها در خاطر می اندیشید که اگر

که اگر محمد را یکبار بینم و تا تحقیق بغیر تفحص در برکشم و سر و دو قدم مبارک ببوسم

که دانم که این محمد رسول خداست و صفت او در توریت خوانده‌ام تا ایمان

بازرگان برای او کنیزی برابر سوداگری در دمشق فرستاده و در دیدن معجزات

رسول عاشق شد پس میسره را که آتابک بی‌بی خدیجه بود و حل عقد ملک و مال او به تسلیم

او بود فرمان داد که هر روز صفا و بیت فرش و بازرگانان مکه را مستعد ساخته کس

بفرستد و او را بنزد من آورد و ری بده و سودا روان کن این بگفت و دست میسره

بگرفت و در محل خلوت خاص برد و در آن وقت میسره جا از تن برده دانست که

مگر سودای بیت پیمبر و بی‌بی خدیجه گفت ای میسره خوش باش و تعلق و تعلل مکن که

با تو رازی دارم آن را در خلوت با تو بگویم چون در خلوت رفته‌اند میسره دست

بسینه ایستاده شد گفت فرمان چیست گفت ای میسره تو کجا بودی و کیفیت

بودی رازی که دارم بر تو بگویم بشرط آنکه اگر تو پنهان داری و در اتمام آن بکوشی

میسره سر بر زمین نهاده گفت چه فرمان است بی‌بی خدیجه از اول احوال خواب دیدن

که گوی که ماه در کنار او خفته است و روشنای او از در و بام بیرون و درون

دیده و تمام روشن شده او نور گرفته است و تعبیر گفتن و رفته که این خواب بیند

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در کنار گرفت و حیله مینشین میسره یک بیک بگفت میسره

میسره پرسید که ای مخدومه جهان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کیست بی بی
خدیجه گفت سرور انبیا و تاج اصفیا رسول ثقلین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
پیغمبر خدای در آخر زمان باشد و شفیع روز قیامت بر خلق اولین و آخرین
را باشد میسره گفت که امروز آن محمد رسول خدای کجاست بی بی خدیجه گفت
همین جاست پیش در بار و در میان مزدوران ایستاده فقیر و کرده
می ماند و معجزات او بسیار است مشاهده خواهد شد و حلیه او در توریت نوشته اند
اگر بشنوی از پای در آئی اکنون ای میسره بر خدمت کاری محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم دل بند گواهی بدهد که همین شخص محمد پیغمبر آخر زمان است
میسره در دل خود گذرانید که ملکه جهان را کدام اتفاق در دل است که مرا ملک
رو میخواهد مگر مرا بدو خواهد بخشید باز بی بی خدیجه گفت ای میسره من میخواهم
پیش از آن که نبوت اظهار کند و نزول وحی بر وی شود و معجزات او ظاهر
گردد در سلک کنیزکان او در آیم او را قایل شوم زیرا که چون نزول وحی
بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شود او معجزات ظاهر گردد و اگر صد هزار همچو من
در پیش در افتاده باشند هرگز بازنیابند ای میسره مرا تردد در خاطر است
که این محمد همان محمد پیغمبر خداست یا دیگری بدین سبب من او را بدنباله مراهد

سوداپیشه هستم که مزاج آدمی‌زاد همه خاصیت‌ها و هنرهای روزگار خیره و منشأ صحبت
دریابند باید که از زشت و خباثت و سکنات مزاج‌های آن اهل دولت دریابند
و نه در کیفیت بر من مشتبه در قلم آری در عجایب رو به همه انواع بکنی و این
ملک و مال و اسباب جمله ملک او و امر هرچه او بفرماید رضای او باشد بدان
کار کنی و به هر رای رود و یا اشارت فرماید و هر جا که بگوید تو نیز با کل اسباب همراه
او بروی اگر کسی را چیزی بخشد فرمانبرداری او واجب بینی و بدی و خدعه را
کمینه کنیزک او و امن و کل مال من ملک او و امر حکم از طعنه خلق می‌اندیشم نباید
که تهمت عشق بر من نهند که خدیجه مر محمد را بعشق مجازی خواسته از آن سبب مهلت
نمی‌کنم و گرنه همین زمان روی و موی و سر و تن خود در پای مبارک او افکنم
ای میسره هر احسانیکه در حق او کنی آن احسان در حق خدیجه تصور کنی و منت بر من
نهی اکنون ای میسره از پیش در بازگشت محمد را جامه مزدوران پوشانی و کلاه
اجیرانه بر سر بنهی و صد گز ریسمان در کمر وی ببندی و هدیت مزدوران دیگر بکار بند
شتر وی و بهر دست محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که ما حب من نسبت نبوی با هیچ کس را
گمان فاسد در خاطر نکند دیگر پرده عورات پوشیده‌ام و زنان عورات نباید
افشا که زینت عورات در پرده‌پوشی است و چون شما از نظر خلق مکه دور افتید باید که

باید که خود با محمد در پس قافله نماید و از رسول صلی الله علیه و سلم خبردار باشی
و جامه شبانه در بر او کنی و کلاه خسروانه بر سر وی نهی و غاشیه داری کنی
و موزه دو گردانه در پایش نهی و عماری زر و مکلل به در و جواهر بر اشتر خاص
من ببند ازی و چهار بالش ابریشمی گرد بر گرد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
در اسپ کنی و طعام و آب و میوه های گوناگون هر چه در دل او را خوش بیاید
مهیا باید که بر سازی و اگر دشمنی یا بدخواهی بگوید که مال بی بی خدیجه چرا اسراف میکنی
و بیرون می اندازی و بی جا خرج میکنی بگو که ای عزیزان من نمی بینید که در ملک خود مال
ندارم بلکه مال و ملک بی بی خدیجه را تلف خواهم کرد ای عزیزان میان پدر
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و من دوستی و محبت زیاده تر بود از آن میکنم و محرم
راز و دمساز خود میگردانم کسی را چه حیث که بیهوده رشک و حسد میبرد ای میسره
تا کسی گمان نبرد که این شفقت و مرحمت و خلوت از طرف بی بی خدیجه بیت
کرده اند که نصیب باشد یا نه اگر از خانه اهل سعادت باشم بدان بخت مسعود مشرف شوم
و بشرف آن شریف مشرف گردم اگر نشود بالله معنا بر عکس این بشود این
بدنامی کسی تحمل نتوان کرد اگر چه من حرم پادشاه ام اما عورت را از عورت
شرم می آید و مردان را از مرد اکنون باید یک شبان روزی [illegible]

نفر ستی بی بی خدیجه بمیسره این وصیت کرد و گفت تنها رسمی با کس داری
و هرچه میگویم یکی را صید پیش آی تا سخن خلوت محرمت کرده ای بر خبر مرد بشیره شاد آن
و خوشان بنام محمد که دوست خدا میباشد و پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم
از پیش بدید خدیجه بیرون آمد بمرد و آمدن ابابکر و عمر و عثمان و ابو جهل و مغیره
و ولید و سفیان را استقبال خانه کرد و در خرید و فروخت سودا روان
کرد قافله مقدم ایشان بودند اول ایشان را روان داشت بعده خود
بجانب مزدوران برفت صد هزار مزدور بیایند و پیش در سرای بی بی
خدیجه رضی الله عنها بحضور میسره صف کشیده دست بسته ایستاده شده اند میسره میان
مزدوران نظر میکرد و تفحص مینمود که محمد بن عبد الله کدام و یتیم عبد الله کجاست
اول اجرت آن یتیم را بدهم بعده دیگران را و مراد مقصود میسره از برای
دیدن جمال روی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود چون در میان مزدوران
ندید غلامان را بفرمود که بنام محمد بن عبد الله ابو طالب هر چهار طرف او را
جوید و طلبید و بر من بیارید تا بار شتر او افتاده نماند و میان مزدوران
کسی نقصان نشود و رسول صلی الله علیه و سلم بگوشه حجاب خانه سر فرو کرده از شرمندگی
خلق نشسته میگریست غلامان این کیفیت را بمیسره رسانیدند میسره پیاده با خود

خود بر رسول صلی الله علیه وسلم بیامد با بزو گرفته روان کرد و بگفت که تو هم آی
اینجا بمانی و برین بهانه پنهان بشوی من چون ترا بگذارم اگر بکند بدهم
یک کس میان مزدوران نقصان شود و ما به تو افتاده در زمین میماند
رسول صلی الله علیه وسلم بدین سخن حیران مانده و زار زار بگریست آه های
سرد از سینه پر درد بر می آورد و میسره آهسته آهسته دل میداد که خاطر جمع
دار کار تو بزرگ خواهد شد پس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را آوردند
میان مزدوران نشاندند رسول الله صلی الله علیه وسلم بگریست و نمی آسود
و بر زبان مبارک میراند که چون من یتیم در جهان کیست که مرا نه مادر
و نه پدر و نه برادر و نه خواهر و خویش نه قرابت اگر پدر بودی هرگز از
برای دنیای مزدوری مرا درین بلا نمی انداختی و الله قسم بالله اگر مادر
و پدر این توانستند پس بعده میسره فرمود که قباهای بمند و کلاه های بمند
بیارید و ریسمان صد گز پس یکی کلاه و قبای بمند و ریسمان صد گز و ده بیست
دینار زر می آوردند و مزدوران را کلاه بمند پوشانیدند و مالهای بسیار به
مزدوران را میدادند و یکان یکان شتر باری جدا جدا میدادند و روانه میکردند
چون نوبت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رسید میسره مرحبا برادر را گفت که

قبا و کلاه لائق این یتیم بیارید پس جامه بخرند و قبای بخرند پوشانیدند و کلاه

نهادند بر سر آن شاهزاده کونین نماز و [illegible] کردند و دو دست کنیزکان در کمرش

پیچیدند و خود نیز هر دو دست او را و بستند پس سپیده گفت تو برابر ما برو تا که

نشوی زیرا که از بیکسی و غریبی و بیکسی و غریبان را در حال خواب اسباب اسوار

نباشد و در این سخن پیغمبر صلی الله علیه و سلم چندان بگریست که گریه در دل خود

گرد که از دو چشم مبارک آب چون باران روان شد های های بگریست

و در این حیرت و حسرت سر افکنده می بودی قاما چون این معنی [illegible] صدا

چه شکر و شکر خدا تعالی بجا می آورد دیگر این مراد و عادت اهل

عرب را صدا میدادند ۱۲

عرب و صاحب آن چنان بود که چون کاروانی یا لشکری بجایی بدوان مسندهایی

جمله عزیزان و دوستان و خویشان و مادران و پدران و برادران و خواهران

ایشان از عورت ها مردان برای وداع کردن ایشان از بلکه در سفر میروند

بیرون می آمدند نثارها و صدقه ها [illegible] میکنند و وداع میکردند محمد مصطفی صلی الله علیه

و سلم از غریبی و یتیمی و بیکسی خود ایستاده بگریست و گفت دریغ اگر پدرم

زنده بودی برای وداع کردن بیرون آمدی و بر سر من صدقه و نثار کردی

اکنون ای مهمان وای غریبان وای مسلمان در مجمع ما اگر کسی [illegible] فراق دارد

و در وداع بر و دیده چشم پر آب بگریم یعنی چون روز قیامت است که نیکبختان را بگو
بهشت میبرند همه بفرمان و بدبختان را بسوی دوزخ فریق فی الجنة و فریق
فی النار و مرگ را در میان هر دو صف بسمل کنند و ندا از روز آید دوزخ که
اهل بهشت شما جاوید در زندگی در راحت و عیش و استراحت جاوید در بهشت
بمانید و ای گنهکاران و ای بی فرمانان و ای کافران که ایمان بر خود نبرداشتند
و با خود نبردید اکنون شما همه در دوزخ بعذاب گوناگون و بفرمان یکدیگر
بمانید ای مسلمانان این سخن بغایت در پیش اندیشه نیکو باید کرد و ای مسلمانان
با ایمان باید مرد و گرنه وای صد وای اگر کسی را که بی ایمان رود و چون خلق شهر
همه بیرون آمدند عاتکه روی سوی ابوطالب کرد و گفت ای ابوطالب برادر
زاده بی مادر و پدر یتیم و غریب در سفر روان میشود و خلق تمام شهر بیرون
آمدند که و برای وداع عزیزان خود رفته هر کسی را وداع میکنند زیرا که در سفر
میروند همه خطر باشد که دیگر باز ملاقات شود یا نه نباید که دل محمد بلرزد و جگر محمد نیز
تنگ آید یتیمی و غریبی خود یاد آرد که اگر مادرم و پدرم در حیات بودندی مرا نیز
در وداع من همه آمدندی نباید که از این سبب زهره های او بترقد بیاری
برادر ما نیز بیرون رویم و محمد را بنوازیم و وداع یتیم کنیم آخر ثواب است هم یاری دهیم

بگفتند و جزی بنوشتند برای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم روان کردند
و هر دو کسان بیرون آمدند چون بنواحی مکه رسیدند جمله هر دوان را
شادان و خوشدل و خرم دیدند و هر یکی سرود گویان حکایت
با خویشاوندان میگفتند اما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دیدند که
از روی پوشیده و سر افکنده چون ماتم زدگان ایستاده گریه میکند
ایشان گفتند ای فرزند که حبیب و این جهان هر کسی با پدر و پدر
شده است هم تو شنیده ای چرا چندین میگریی ببین ما هر دو را خویشان
و شادان هر یکی میروند محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم درین سخن
تنگ آمده و گفت ای مادرم و ای عمه من اگر بجای شما امروز مادر و پدر
من حیات بودندی هرگز بنزد دوری دیگران رضا نمیدادندی و بدین
بلا مبتلا نمی شدی از سبب یتیمی خود گریم ابو طالب و عاتکه با استماع این سخن
شرمنده شده گفتند ای محمد اگر بگوئی ترا باز بگردانیم ما هنوز چیزی
اجازت ننوشته محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ای پدر
وار و لی عمه من سخن که مردان بگویند و عهده را قبول کنند خلاف آن
نکنند پس بر ایشان خلاف سخن نباید کرد ولیکن می باید برد اما بعد ازین دوری دور

بعد ازین درد دوری دیگر این حجارت نزنند و لیکن اینها را درین جا به غیبت ملکه
مشفقیکه از جانب جمعیت باشد زحمت و نعمت باید شمرد ازین سخن ابوطالب و عاتکه
در گریه شده اند و لرزه در همه اندام افتاد که از زبان محمد چه کلمات بیرون آمد
بعده محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش کرده روان شده اند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم راه می بردند نام خدا بر زبان میراند میسره عاقب
شده می شنید و اعتقاد صدق او زیاده می شد چون کاروانیان نزدیک
مکه رسیده اند و از نظر خلق مکه پوشیده گشتند میسره از اسب پیاده شده
در پای مبارک رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و عذر خواستن گرفت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باید شنید که این چه میکنند مگر یتیمی را می نوازد
پس میسره فرمود که شتر خاص بی بی خدیجه رضی الله عنها بیارید و عماری
خاص بر افکنید بحکم اشارت میسره شتر خاص بی بی خدیجه رضی الله عنها
آورده اند و عماری زر مکلل و مرصع بدرر و جواهر بران شتر افکندند
و چادر پاس ابریشمی بران عماری بچگه تکیه آراسته کرده اند و دران
خود و درع خود و دستار مصری پیش آورده اند موزه در دانه و جامه
شهانه و کلاه خسروانه پوشانیده اند دیگر کمربند زر و مرصع بر میان بستند

و چون شاه دنیا و آخرت با یاران شتر سوار گشت میسره غاشیه برداری
کردن گرفت میسره منتظر راه میراندند آنجا که بمقام قافله رسید و مقدم
قافله ابوبکر و عثمان و ابوجهل میسره و سفیان ولید بودند آن استاد شده بودند
که میسره چه فضولی ها میکند یتیم را مینوازد تا بیاید تا برویم و میسره را ملامت
کنیم بهر حال رفتند محمد و میسره را ملامت کرده اند اما ابوبکر صدیق رضی الله عنه
هم در اول حال با رسول صلی الله علیه و سلم دوستی داشت و میان
پدر ابوبکر و پدر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم محبت قدیم بود آبوبکر با اتباع انجا
خوشدل و خرم گشت و پدر میسره آمد گنار محبانه با میسره حاصل کرد گفت
ای میسره خدا تعالی بر تو خوشنود باد که در حق چنین یتیمی دل آزرده
شفقت نموده و کرم کرده هر آینه از بزرگان چنین توقع باشد
تو مسکینی میسره را ازین سخن ابابکر گفت را حظ و تقویت حاصل آید
و گفت ای ابابکر شما نکو میدانید که پدر من و پدر محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم دوستی قدیم و محبت جانبین بود تو گواه باش
من تمام مال و اسباب خود را مالک محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
کردم و شما هر یکی در نصاب علم دارید که من محتاج مال و اسباب جد بکر نیم

بی بی خدیجه امین است و تصرف نتوانم کرد و به کسی نتوانم بخشید و راستی و صدق
من بشنو هر یکی بپسندیدند ابوبکر در این سخن انصاف داد اما ابوجهل که
دشمن قدیم و بی سعادت و شقی بود حسد و حقد و دشمنائی با محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم کردن گرفت و بغض و حسد را اشتعال داد
گفت ای میسره مال بی بی خدیجه چگونه در حق یتیمی خرج کنید او یتیمی
ما اینچنین را ملک بیک به خدیجه خواهم رسانید این چه فضول است که هر دو در
را انواع و جامه پادشاهانه و کلاه خسروانه پوشانیدی و موزه
زر دانه و کمربند زر دهی و با شتر خاص بی زحمت مکرم کردی میسره
گفت ای ابوجهل چرا جاهلی می کنی و حیات کار سفر مایی مکر مال
و زینت جمع ندارم چه مردار بی بی خدیجه می ترسانی من ترا مال
بی بی خدیجه امین است محمد است کار شناس و صحبت او با دین و زین
اعتماد بیشتر دارد ای ابوجهل تو بر جای خود باش که ترا نمی رسد
از سخن فضولی و میان کنی و چیزی بگویی ترا و خلق مکه را انکور و شنیدن
همان پدر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و با پدر من دوستی بجه
صد بود ابوبکر از این سخن بر ابوجهل بر آشفت و گفت ای ابوجهل تو

او مغیره شما را به محمد چه کینه است یاری محمد و پدرش با هیچ کس بدی نکرده
پس این چه دار کجاست میسره داند و محمد اگر کسی مال خود بدیگری بخشد
دیگری را چه افتاده است سخن فضول و ران گوید ابوجهل و مغیره درین سخن
ساکت شده اند پس ابوبکر گفت ای میسره دشمنان محمد بسیار شده اند
و من میترسم که مبادا ایشان دست بر محمد کشی در آید و نکشی بوجه مبارک
رسانند و پس پس همه کس محمد بران و من عقب ایشان کاروانیان
می‌رفتند و میسره عقب و ابوبکر پس پس می‌رفت چون ایشان را دید
بدین منوال رضاجویی و فرمان برداری محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم کردند خلق کاروانیان همه در تخت امیر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم شدند لاجرم هر جا که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
منبر بود همانجا فرود می‌آمدند و جایی که باز میسره کردند بازمی‌گشتند
بسبب اینکه دشمنان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یعنی ابوجهل و مغیره
و ولید و سفیان گفتند که برابر محمد و رسول دانند و هم همه خلق بار اجابت
بی بی خدیجه تصور میکنند پس چون قریب شدند و حضرت و اسباب
بی بی خدیجه تسلیم ایشان بود با ایشان از هم علیحده شدند و در دای

ود رهبری و بیکدیگر میراندند چون در راه مخالفان خوف دزدان وقطاع
الطریق بود هرچند در روز علیحده میرفتند اما شام بیکجا فرود آمدند باز
در روز دیگر متفرق شدند تا بمحلی رسیدند که ازانجا بیشتر منزل
آب از همین جا باشکها پر میکنند و بر شترها بار نموده آب را
برین نوع میدارند تا چند روز در مقام ابی ابرو ماندند و راه بخوشی
راندند ابوجهل و مغیره و سفیان و ولید در مشورت نشستند که مبادا این خبر
بزنان رسد مبادا ارحم و شکستگی و ضعف فریق ایشان افتد و زنان
زده شوند پس اتفاق چنین کردند که ازان دو چاهیکه میشنید از
ما هست سه روز راه است بعد سیوم روز آنجا خواهیم رسید
ما کسان خود را جابجا گسیل نمائیم پیشتر تا ان دو چاه را انبار
کنند و ان درختان را که بر سر چاه آید ببرند و برون اندازند
تا ازان نشان باز نماند و معلم زمین ان چاه گم کنند که گشته اند
ازانجا جای بود و ماهر یکی مشکها و شتران همراه بار کردن
آب با نفرهای چالاک مخفیه روان کردانیم و درشب باز آیند و
ما بوندند همچنین کردند مشکها پر آب بر شتران بار کرده شبانشب راندند

دهان هر دو چاه را استوار گردانیده و بر سنگها بر آب چاه و جز آن
انداخته بودند تا کسی گمان نبرد و بر شتران آب بقدر تمام
خرج لشکر دادند و می خوردند بعد از ابوجهل و عتبه و ابوسفیان و ولید
در میان راه مکری کرده اند و بحرکت پیش محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم و حمزه و ابوبکر و عمر و عثمان آمدند و قصد پیش کرده اند
برای حمزه و ابی ضاد بد فرستیس و در صحبت ما هیچ کس آب نمانده
و خلق از بی آبی هلاک می شوند و بفریاد رسید و نیم از آب ما خواهد رسید
زیرا که فردا لشکر ما و شما در کناری آن دو چاه خواهد رسید
فراخی آب خواهد شد امروز خلق صحبت ما تمام از بی آبی می بینید چون
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم این سخن شنید عاجزی ایشان دید
حمزه و ابوبکر را گفت چون فردا بر آن آب خواهد رسید
لشکر ایشان را می باید داد و از دست هلاکی ایشان را باز
باید خرید چون حمزه و ابوبکر مومن صادق دل بودند در رضای
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اطاعت نمودند آنگاه نیمی آب
مخالفان را دادند ایشان به طلسم و حرکت آب از ایشان بودند

آمد آن شبان ربوده بود یعنی از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و از ابوبکر
و شتر و اسب پنهان کرده آمد و در دشتهای خود شتر بسیار فرستاد
محمد و شتره و ابوبکر را چه خوش حرکت داده ایم اکنون ما هر یکی
پنهان پنهان آخر بریم و اسپ و شتر خود که یافت نخواهیم چون بر آن شبان آمد بماند
در جا شوراب هیچ که با هم برسد همه از تلف تلف شوند و اینها جمله مال های آن شبان
با همه گرد آریم و اسپان و شتران آن شبان را مالک شویم تا بعد ازین هیچ
کس بر مال عربی خیانت نکند خاک بر سر ابوجهل و یاران او بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را شوم گو میند چون میان یعنی قریش پیغمبر
دران مقام چاه رسیده اند هر یکی بر کمان اسپ بر سر چاه آمده بودند
و آن زمین را تفحص بسیار کردند و می گفتند که هر اینجا چاه بود چه شد همه
و در دشتهای چو نی نمانده بلکه سخن گفتن و وفا نمیکرد چاه اینجا از لب
الی حیات شده و آنده و کسی را قدرت نشاه راندن نمانده ابوجهل خاک بر سار
جهد می نمود که ازین مقام کوچ کنیم و بشتر بر رویم که با این مقام چاه نیست
زیرا که گر چاه ها و چشمان بودند و عوض آن خاک ریگ نا همواران بود
که چون این مقام یکبار که رسند چاه ها مدام نیستند ره بر آن را گفتند ای

و دیگر از آنجا نگاه دارید زیرا که از اینجا تا پنجاه و پنج روزه راه هیچ آب نیست
و بعد از آن تشنه شدند و یک قطره آب موجود نماند تشنگی بسیار در لشکر پیدا شد و گریه
کنان بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتند ابوبکر و دیگر یاران
با جمع دیگر کیفیت حال این چنان شد که این چه افتاده است ایشان
بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و کیفیت حال باز نمودند
و قصه تشنگی و مردن خلق یک یک بسیار گفتند چون گفتند رسول صلی الله
علیه و سلم از خیمه بیرون آمد و متحیر شد و هر طرف میدید و در خیمه
نزدیک بود زیر درخت رفت و پشت مبارک خود بران درخت
تکیه کرده ایستاده شد و میگریست و میگفت خداوندا محمد یتیم را فریاد
رس که ایشان حال بدشوی من خواهند کرد و کرم خود مرا اینجا برسان
چون درخت این ناله و زاری از زبان رسول صلی الله علیه و سلم شنید
بفرمان خدای تعالی در سخن آمد و گفت ای محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمان یک گام
مقابل روی خود و هر چاهی را که اینجا تشنه اند بیرون خواهد آمد
جایی که هفت گام تو افتادند همان جا است بگو تا کنند پس محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم شاد گشت و هفت گام مقابل روی خود رفت پس ابوبکر

پس بار دیگر ابوبکر بیلدارانرا بطلبید و گفت که ای عزیزان اینمقام را بکاوید تا قدرت
خدای تعالی معاینه کنید آنزمان کلندان آورده اند و همینکه کاویدند هنوز کلند
بیش نکاویده بودند که چاهی چشمه وار پیدا شد آب با شیرین و خوشگوار
بر آمده چنانچه بعضی خلق سوگند خوردند تا عمر ما است اینچنین آب شیرین
نخورده ایم پس آبها میکشیدند و چرزها پر میکردند و درونجا
مقام ساختند شکر و صدقه بدرویشان میدادند و پیغمبر خدای صلی
الله علیه و سلم در سجده افتاد که شکر خداوند تعالی بجا می آورد خلق
بعد آسودگی ساخته شدند و از آن مقام بجانب دمشق در راه بودند
در یکراه نه روز میرسیدند در راه و یکجا بیگاه رسیدند ابوجهل مرد
سرکش و گمراه بود و مشهور شده با پیغمبر و آنکه موصوف اما خاک بر
دو سر و مرد آنکه او با دو نامی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بهوا نفاق
مخالف شده و فریق خود را علیحده کرد و در راه مکه روان شد
زیرا که دران آبهای فراخ و نخلهای کثیر و علفها بر مراد بود و آبادانی بسیار
داشت و هیچ خوف راه قطاع الطریق نبود و در راه ده روزه آبها
و علفها بر مراد نیست از این جهت ابوجهل سبقت نمود و راه مکه بر گرفت

در راه بوده و رونده شتران کرکین و بیمار و عاجز جهت دو سه روز گرفتار مانده بودند
و که صبا بر بدن آن شتر افتاده بود ناگاه روزنه راه بوی آن شتران
مبر رسیدی و مردمان هرچه میخوردند و هیچه خوردنی بود از گندگی بوی
آن شتران در حال استفراغ میشدند ابوبکر و دیگر یاران خبر بهم
آوردند و مشورت کردند که این ماجرا چه باید کرد که این راه روز و شب
کم است میگویند نبیره گفت محمد مصطفی صلعم را ببر جسم خبر او بگویم
مشورت نبیره و یاران بر خاستند و بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفتند
که با تفاق او کار کنیم ابوجهل و مغیره و سفیان و جمعی شنیدند که نبیره
و ابوبکر و غیره اجازت گرفتن و مشورت کردن بر محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم رفتند و با تفاق او کار میکنند ابوجهل گفته فرستاد که نبیره را شرم نمی آید
که از یتیم ابوطالب اجازت میخواهند و با او مشورت میکنند و این چیزها را چه
داند نبیره و ابوبکر سر و تشنیع گفته فرستادند که ای ابوجهل ترا با محمد چه کار و چه
عداوت است و او ترا کدام زیان میرساند من و اهم و نعوذ بالله او را دوست تر زاده
نیست و من قول و فعل او اعتقاد تمام دارم هر که در قول و فعل محمد اعتقاد نکند
نزدیک من او رانده حضرت خدای است چون نبیره و ابوبکر محمد

و ابوبکر نزدیک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند گفتند که ای محمد ازینجا بیشتر
دو راه است یکی راهیست نزدیک که بیگاه و شام رسند دوم راهیست بده روز رسند
اکنون شما بفرمایید و کاروانیان قریش ابوجهل در راه بیگاه میروند شما کدام
راه اختیار میکنید همه در رکاب شما روان شویم محمد مصطفی صلی الله صلعم گفت
که راه ده روزه میبریم گفتند که درین راه فراخی آبست علف نیست و شنیدم
بسیار بعضی گرفتار و گرما در وجود او افتاده است و بوی کنند که آن بیابان
گم شده گروهیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای قافله داران از اختیار
دنیا هیچ باک مدارید همه درین راه که نزدیکست می باید رفت چون پیغمبر
صادق بود از بشارت بی بی خدیجه رضی الله عنها برین بود که هر چه محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوید بشنوی و گوش راهی که او برود همان
راه بروی بحکم اشارت بی بی خدیجه رضی الله عنه میسره و ابوبکر و کاروانیان
متابع ایشان در راه ده روزه که نزدیک بود روان شدند و
نیمی کاروانان که متابعت کردند سود و نفع ایشان یکی بده شدند و آنها که
همراه ابوجهل رفتند زیان زده و بی مقصود باز گشتند و حکمت یزدانی بود
و چون میسره و ابوبکر و کاروانیان همراه نزدیک متابعت نمودند و نزدیکی

و خوبی و بتعجیل به دمشق رسیدند کالاهای خود هم گران فروختند و کالاهای انجا
همه ارزان خریدند چون ایشان اول رسیده بودند از برکت رسول
صلی الله علیه و سلم سوداهای کلی بدیشان شد و نفعها کردند چون از خرید
و فروختن فارغ شده بودند و اسعد [illegible] احتیاجات عسکر کردند بعد از ان
ابوجهل بدبخت با کاروانیان خود رسید و کالاها که برای فروختن اورده بود همه
همه ارزان شده بود کسی نخرید و هیچکس احتیاج هیچ کالا نمانده بود و کالاهای
بقالان از کالاهای مسلمانان پر شده بود هر چند این اشقیا نیم بها میخواستند
اما چون کسی را رغبت گرفتن کالا نبود قیمت بطریق تنزل میکردند ابوجهل
حیران شده ماندند و شیبه اتفاق روان شدند تا که ابوجهل و عتبه و شیبه نیز
امدند و عاجزوار عذر داشتن کردند که شما خود برما متوجه گردید و ده روز
برای رفاه ما انجا مقام کنید تا کالاهای خود بهر قیمتی که بها بیم بفروشیم و اندک
و بسیار کالای این شهر بخریم و یکبار روان شویم اسعد [illegible]
شیبه و ابوبکر بر نعایت صلعم امدند و گفتند یا محمد ابوجهل و عتبه و یاران
او عاجز شدند و کالای ایشان کسی نمی ستاند ایشان منت میکنند که ده روز
انجا مقام بکنید تا کالاهای خود بهر وجه که باشد بفروشیم و برابر شما روان شویم

بار بر شتر روان شوم اکنون آمدم تا شما چه میفرمایید و جواب شما در حیث
رسول صلی الله علیه وسلم که چشمهٔ کرم و رحم و شفقت و حلم و تواضع در ذات
مبارک او بود فرسوده‌ای مرا در چند روز می باید ماند بلکه شما برو و بدو در
فروختن کالای ایشان یاری دهید تا بر سر سخن آیم که چون رسول صلی الله علیه
وسلم براه ده روزه روان شد حوضها که خشک شده بودند پر آب شدند و آن
و آن شتر صاحب علت بو بیناک افتاده بود هر چند مردمان بر وی نیز دوا بستند
و گمان میبردند که این بو از آن شتر می آید لیکن اندام آن شتر رخنه شده بود و همه
در رندگان و چرندگان مجبور بودند بوی مشک از وجود محمد مصطفی صلی الله
وسلم می آید اما عزیزان سبب بوی … وجود مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه
بوی گند شتر کجا ماند و آن بوی شتر برقرار خود نماند و ناپدید شد تمام
کاروانیان از بوی اندام مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم معطر گشت چون رسول علیه السلام
نزدیک آن شتر رسید آن شتر لب بست و چشم پر آب کرد و تمام نظر سوی
رسول صلی الله علیه وسلم بدید با آواز بلند گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب سلام باز داد و شتر آغاز کرد ای پیغمبر آخر الزمان من شتر بیچاره ام
و تنها و بی تیمار کسی غمخواری من نمیکند بلکه خلق با بدن و رفتن هم درین راه

ترک کرده اند و کرمهای بسیار در وجود من افتاده است کسی علفی نمیدهد که بخورم
داوری نمیکنند که صحت یابم یا رسول الله دانم که شما بعیادت مریض و پرسیدن
حال پیر مسن ضعیف درمانده آمده اید برای خدا تعالی بر سر من بیمار کرم افتاده
شتری عنایت توقف کن تا از برکت قدم مبارک تو صحت یابم زیرا که از آن
وقت باز که روی مبارک تو طرف من شده و نظر مبارک شما بر من افتاده همه درد
و بیماری و کرم بدن کرمان از من دور شده است هیچ دردی و زحمتی نمانده است
ای مسلمانان حاجت به دیدن روی مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
درد و زحمت شتر بیمار که سالها در تن او کرم افتاده بود بر آوردن او
صحت شد اگر مومن که به سنت رسول خدای صلی الله علیه وسلم متابعت
نماید از عذاب گور و از گرمی قیامت و از آتش دوزخ خلاص یابد هیچ عجب
نباشد پس باز آن شتر گریه با شکر کرد که ای رسول خدای مرا دعا کن صحت
شوم چنانکه لائق رکاب بندگان تو شوم رسول صلی الله علیه وسلم از شتر خود
فرود آمده در پهلوی آن شتر بایستاد و دست مبارک خود فرود آورد بر زخم آن
در حال و زمان صحت کامل شد شتر کرم خود را بخشانید بایستاد و نمیخورد همان
آغاز کرد که رسول الله ای حبیب رحمان چون مرا بدین حال مشغول نبودند

بدین سبب همیشه از بهر ایشان می‌نشستند و مهار آن را که ... و ... چارپایه آمد

چارپایان خصم ... جدا و سنگی ... [illegible] ... شفقت نمایی

و ... داغ مهری بدن ... حبس ... خوار داشته آمد ... [illegible]

و ... باشد ... محمد ... [illegible] ... سوار شو محمد مصطفی صلعم چون نام

خویش شنید ... [illegible] ... خود ... و چندان ... تمام بکار وان

در کوه ... شتر ... گرفته ... سوار شو ... صلعم

فرمود ... کفارت ذنب ... کفارت گناه

یک ... شتر ... زخمهای گوناگون و ... بسیار دیده

و ... [illegible] ...

... [illegible] ... آمده و ... آنند

و ... [illegible] ... صلعم

... [illegible] ...

... [illegible] ... در بیابان

... [illegible] ... صد ...

... [illegible] ...

و آن رهبان را خدمت میکردند و مالها و پاکاریها بر هر جنس می آوردند
و اسباب و بیابوری بر آن رهبان بسیار جمع شده بود و چون نظر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بر آن بلندی افتاد شصت درست بت که در درون بتخانه بودند همه بر رو افتادند
و اندر اعضای آن رهبان همه در لرزه افتاد که این چه را دید و در خاطر گذرانید که مگر از
از کثرت پرستیدن من خشمناک شده اند مرا خدمت میکنند تا به گفت که این
اگر کسی باشد که بتان جز بدیدن پیغامبری سر در تکبری فرو کنند پس آن بتان
نگون بر روی می افتادند و ایستاده نمی شدند رهبان تورات پیش آورده
خواندن گرفت و رمل میزد و در حساب رمل خود و بیرون آورده هر چه در آن تورات
نوشته بودند معلوم کرد که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیدا است
و عمر شریف او بسی سال رسیده رهبان بر بلندی نظر کرد کاروانی را دید که در قافله
مکه محمد را دید گفت معلوم می شود که پیغمبر آخر الزمان در میان کاروانیان خواهد بود
که بتان بدیدن روی او سرنگون افتادند پس آن رهبان گفت که در تورات
خوانده ام که یکی از معجزات او آن باشد که ابری بر سر مبارکش دوام سایه
کند پس رهبان نظر سوی آسمان کرد [illegible] چنانچه دید که ابری بر سر
چتری بالای سر محمد صلی الله علیه و سلم شده است به کنعان می آید گفت اکنون

گفت اکنون تحقیق شد که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در میان این کاروان
خواهد بود که این چنین ابر بر سر او سایه میکند پس آن رهبان در ساعتی طعام مشغول
شد و از هر جنس طعامها پخت و موجود کرد همه خلق کاروان را از معارف و مشاهیر از
برای طعام خوردن طلبید چون خلق کاروان از خورد و بزرگ روان شدند
هیچکس در لشکر نمی ماند گفتند برای محافظت مال ما کودک را در لشکر بداریم گفتند
همچون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را داشتند رسول مقبول را از نظر
بر طعام مهمانی کس نبود بلکه میگفتند که من چه لایقم که مهمان کسی باشم
چون تمام خلق در خانه رهبان رفتند رهبان مجلسها سیر کرد و
ندید و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نطلبید خلق را پرسید
که چه میخواهی و کرا میطلبی گفت کسی را از صحبت خود در میان کاروان گذاشته اند
آمده اید گفتند یکنفر یتیم مانده است که برای محافظت کالا داشته آمده ایم
رهبان پرسید چه نام دارد گفتند محمد بن عبدالله یتیم ابوطالب رهبان
چون بشنید اول بخندید بعده بگریست و گفت چون محمد را نیاورده اید
چه شما کجا آمده اید این مهمانی برای او کرده ام بطفیل او هر کرا خوش
آید بخورد تا که او نیاید کسی یک لقمه بر ندارد چند نفر دو بدو رفتند

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که ایشان جمیعه آورده اند و چون جای نجا بر سر ما آسیا و اسباب
مانده چون نظر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم در آن جنگ افتاد همه
جملهٔ ایشان العجائب آمدند هر یکی یک پوست بر زمین افتادند و آن ابر بر سر مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم سایه بگستردن میرفت و هر جا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از ایشان کاروان میخواست سایه میشد بر آسمان میخندید و با ابر در سر مبارک سایه
میکرد و چون رهبان ترسا این حال بدید گفت سید ایشان اینک می آید
در آفتاب راه میرفت که کسی بشفاعت خود میروی افکند و دیگران اشک این معجزه
رسول صلی الله علیه وسلم را مشاهده بودند رهبان رسول علیه السلام را بر سر مکس
نشاندند و تمام مردم را طعام دادند و چون شربت لایق پیش آورد و پیش مقدم آن
حضرت بنهاد و گفت ای محمد مصطفی میان این کاروان دوست شما کیست
آن حضرت اشارت بر سر کرد که میان همه من از آن حضرت را در محل جلالت
و گفت یا محمد مصطفی مهر نبوت مبارک خود بجای رسول صلی الله علیه وسلم در نبوت
که این راه و سعادت آمده نشست مبارک جدو و پر ابیمرو و میان محمد
مهر نبوت که میان دو کتف آن حضرت بوده بدید پاکشتر جامه کشف شد
مهر نبوت را بوسید و گفت ای سید این پیغمبر آخر الزمان است و حبیب خدا و خاتم

وختم جمله پیغمبران است بعد از من پیغمبری دیگر نباشد و شفیع اولین و آخرین
روز قیامت این باشد ای بحیره محمد مصطفی را در دمشق کجا می بری
مباد که یهود معاودت در باب رسول خدا سخن می باوری کنند و کفار نگاه
نهند و جهانیان کرده و جهودان همچنان بسته اند تا آگاه پیغمبر را شناسند
با علامتی که در سفره و در با هند و کشتی سازند اما چون محمد مصطفی دوست خدا است
کشتی نمی توانند که کشتی باد و دریا بد نمیدهد رنج به پیغمبر علیه السلام گیرد و عرضه داشت
نمود که با رسول الله ... با همه جهت مفتوح شده و وقت معاودت رسیده
بغزهای تا عمرو بن نوفل ... پیغمبر خدا الکلمه طیب با واز بلند گفت مهمان نیز
برابر رسول صلی الله علیه وسلم کلمه طیب گفت و مسلمان شده نماز چندین ساله
گذارد ... آن حضرت بگذارد   چون رسول صلی الله علیه وسلم و میسره
و ابوبکر مصاحب ابو جهل و میسره چند روز توقف کردند ابو جهل و یاران
کالاهای خود بار را بیرون انداختند و هر چه شنیدند بود گران خریدند
پس ساخته شدند و هر دو فریق از آن جا کوچ کردند اثنی و برکت قدم
مبارک حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم سلامت اند مقام های
خوف و خطر نبود و چون نگذاشتند چون نزد مکه به سر چشمه رسیدند راه

رسیدند مقام کردند و عادت خلق مکه آن چنان بود که چون بشهرها

می رسیدند کیفیت و ماهیت سود را از نفع و ضرر شرح کرده نامه بخدمت خدیجه

رضی الله عنها می نوشتند و روان میکردند و کاربانان آنچه آمدی که بیاریم

در مصر یا در مکه بدانچه نوشتندی بی خدیجه رضا میرسید چه آن کالا منفعت بودی

اگر راست بیست در مکه می شدی در مکه بخریدندی و اگر در مصر می شد در مصر بخریدندی

چون نیز نامه کاغذ مضمون کیفیت کاربانان بر خدیجه رضی الله عنها

میرسیدی بی بی خدیجه بعد از معلوم کردن مضمون نوشته کاغذ هر چه خود نقل مبارک

بدست خود نوشتندی می فرمودی که هر که خبر کاغذ کاربانان آورده است بر شتر مکه سوار است

همان شتر انعام او باشد با بار و اسباب همه میسره و ابوبکر الصدیق

می گفتند که این کاغذ کاربانان کدام کس برد ابوجهل را طمع خاک بر طمع آن شتر

و اسباب گفت که من خواهم رفت میسره گفت من برم میسره اجازت

هیچ کس نمی داد و در خاطر اندیشید که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم روان کنم

سه کار شود یکی آنکه بی بی خدیجه منتظر دیدار محمد مصطفی خواهد بود دوم معجزه

روی بینم سوم آنکه بار آن شتر خاص با عماری و جواهر بر محمد مصطفی

بیاید از این سبب محمد مصطفی صلعم را گفت که این کاغذ شما به بی بی ... ابوجهل چون

چون معلوم کرد که محمد مصطفی را ای زبستند وقت خود خواندن گرفت و از
نندی گفت ای میسره محمد چو روشن راه ندانند غلط خواهد کرد و در اینجا باید
نرسانید و میسره گفت تو خاموش باش من دانم و محمد داند پس میسره بجا آورد
خاصه مرصع بجواهر آورد و دو پا بالشد و نیابه در شرح در ان عماری انداخت و بر شتر
جهین نهاد و میسره هرچه کیفیت از آن رسول صلی الله علیه وسلم بود از معجزات
و مسلمان شدن رهبان و بیرون آوردن چاه چشمه و در وقایع پدید شدن بوی
شتر که کبین و صحت یافتن آن جمله را شرح کرد و در عرض خدمت نوشت که بنده را
هرچه اشاره شده بود کلی بجا آورده ام و با تمام او مبان و اسباب خاص
و کار بار ان بصحت و سلامت و با حصول آغراض تا اینجا رسیده ایم و در باب هرچه
اشاره شود اطاعت نموده آید چون بر این مضمون عرض داشت نوشت بدست
رسول صلی الله علیه وسلم داد و آن حضرت را بر آن شتر سوار کرد و راه نمود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حضور دل ذکر گویان روان شد چون چند گامی از
صحبت کاروان علیحده شد فرمان حق تعالی با و صبا در رسید تا او زیدن گیرد
که دوست من بار رحمت بر دوش و فرمان شد ابر را تا سایه چتر مهد جانان کند
ابر سایه کرد و باد صبا وزیدن گرفت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را [illegible] پدید آمد

و بالای شتر بخواب رفت جهت شیطان لعین دید که فرصت حرکت همین است
پس بیامد و چهار شتر بگرفت و بجانب بیابان روان شد خاک ورده بود
که بکشد که محمد را جایی ببرم که باز در این خانه آمدن او ممکن نباشد حق تعالی
فرمان داد که ای جبرئیل شیطان لعین میخواهد که حبیب مرا حرکت دهد تو برو
چنان تیر بزن که آن لعین زیر هفتم زمین برسد زمین را امر بگویی تا رکابهای
خود را بکشد چنانچه حبیب در زمان واحد در مکه برسد جبرئیل علیه السلام همچنان
کرد که گفتن   چون مدت رسیدن کاروان قریب رسید هر روز بی بی خدیجه
رضی الله عنها با کنیزکان خود که هم سیر و همراز بودند شب و روز بالای قصر می‌آمدی
و گفت و شنود کیفیت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کردی و در راه بسی و طرف
راهیکه کاروانان بیامدندی نظر کردی تا مگر خبر سلامتی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم شنیده شود اگر آدمی یا پرنده از آن طرف آمدی خاطر شریفش
خوش می‌شدی و اگر بادی از آن جانب وزیدی بوی آن در دماغ خود
گرفتی که مگر بوی محمد مصطفی صلعم در دماغم رسد چنانکه یکروز آفتاب بلند بر آمده
بود بی بی خدیجه رضی الله عنها بالای بام بر آمده بود که ناگاه یک نظرش بر رسول
صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت ای کنیزکان مرا بگویید دوست من می‌رسد بر روی شتر سوار

سواری می آید دلش گواهی میدهد که جان جانان من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
می آید کنیزکان چون بدیدند که وقت خوش است گفتند ای ملکه جهان اگر دوست
شما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد ما را بشارت چه باشد گفت شما هر چهل آزاد
باشید و هر یکی را شوهری بدهم و بزرگان انعام کنم و چندگان کنیزک جاریه
شما کنم کنیزکان چون این سخن شنیدند هر یکی دعا میکردند که این مرد شتر
سوار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیکتر شد بدید
خدیجه بود ابری سبز بدید که از گریبان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بر
آسمان میشد از نور محمد صلی الله علیه وسلم تا آسمان نور گرفته بود کنیزکان چون
تحقیق کردند خوش شدند و دست به سینه ایستادند و گفتند که ای مخدومه جهان این سوار
بی شبهه محمد است صلی الله علیه وسلم بی بی خدیجه را ولایت کلی پدید آمد و شاد گشت
کنیزکان را گفت چون شما بشارت خبر دوست من گفتید هر چهل آزاد شدید بعده
هر چه وعده با ایشان کرده بود همه تسلیم ایشان نمود بی بی خدیجه از این خوشی در جامه
نمی گنجید که این رباعی که مضمون ترجمه او بزبان فارسی این است بخواند
نمیدانم که می آید که از ره گرد میخیزد چنین دانم همان است این آواز میخیزد
گر او را پای در راه است ما را دست بر سینه ازینجا او بجوی از نجا رود میخیزد

رسول صلی الله علیه وسلم راه راست گرفت و پیش در بار بی بی خدیجه آمد
و نوشته میسره در وی فرستاد بی بی خدیجه رضی الله عنها کاغذ را خواند کیفیت سودا
و ما ثبت میسره رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرد چون در تاریخ نظر نمود دید
که همدران ساعت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رسیده است گفت که این تاریخ چگونه است
باز دیدند که کتابت این کاغذ همدران ساعت است بعده فرمود که آرنده کاغذ
را اندرون طلبید چون رسول صلی الله علیه وسلم را اندرون بردند بی بی خدیجه را
دل می خواست که گوشه گیرد اما برای دفع گمان خلق بهتر بود که آرنده این کاغذ
یتیم است فقط نظر برکسی ندارد و پیغمبر علیه السلام چون نام یتیم شنید بگریست بی بی خدیجه
نیز سر زیر مقنعه کرده بگریست و پیغمبر پرسید که نماید که خاطر مبارک او بدین سخن
گرفته باشد بعده گفت ای محمد ما و تو راست بگو که از صحبت کاروانیان کی جدا
شده رسول علیه السلام گفت که آفتاب بلند بر آمده بود که من روان شده
بودم اما وقت چاشت هنوز کامل نشده بود که در مکه رسیدم بی بی خدیجه با استماع
این سخن حیران شدند و دلش بیقرار گشت و آب جگر از راه دیده چکیدن
گرفت خواست که در پای مبارک رسول علیه السلام افتد اما بسبب گمان خلق
برجای خود ماند بعده بی بی خدیجه را تحقیق شد که این پیغمبر آخر الزمان است و معجزه

و اینمعنی یکی از کمترین معجزات اوست که چندین روزه راه بیک ساعت
آمده است پس کنیزکان را فرمود که خلق را باز گردانید تا کیفیت و حقیقت
کاروانان محمد را در محل خاص ببیند پس کنیزکان بر حکم اشاره ملکه جهان آن
حضرت را در محل خلد بردند و هر کسی ز رفتند و بی بی خدیجه رضی الله عنها
خود پیش آن حضرت آمد و گفت که این همه مال و اسباب و خزائن و
دفائن و اسب و اسلحه و غلام و کنیزک جمله فدای بندگان تو کرده ایم
و خود را در سلک کنیزکان تو آوردم اکنون چه میفرمائی و مرا بکنیزی قبول
میکنی یا نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم باستماع این سخن شرمنده شد و سر در افکند
بی بی خدیجه رضی الله عنها بکیاست معلوم کرد که موجب سر در افکندن غمزه
چشم رضامندست چنانچه در حدیث آمده است السکوت نصف الرضا بی بی خدیجه
رضی الله عنها در خاطر کرد که چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مرا بتمام
راضی نمی خواهم کرد چه خوشدل و خرم بتعجیل بسوی میسره نوشت که شتر
براند که پیش از وصول فرمان خود با اسباب و خزائن چنان روان شود که
امشب بدرگاه ما متوجه گردد و هیچ تاخیر و تانی نکند این همه مال و اسباب که آن
معتمد می آورد و این همه خزائن و دفائن که برابر من است فدای عزیزی بکنم زیرا که

بکرم حق تعالی آنچه مطلوب بود بدان رسیدیم و مقصود من بحصول موصول گشت
بعد از اتمام فرمان توضیح این حسب حال خود میخوانند و همچنین بجان
نمی خواستم و بدیده میدیدم نداشتم آخر چیزی که آن بخواستم الحمد لله یافتم چون عاتکه عمه
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که محمد مصطفی آمده است پیش و برادر ای بدو قدر چه
کاغذ آورده و بنظر خواسته بنت عاتکه بر جوزه است و برادر ابوطالب رفت
و گفت برادر زاده تو شنیدم که آمده است مرا کمتر شود اگر امر انسجمی شیرین
میخواندی و پدری تماشای بار من کسی این غربت تا از برای پادشاه طلبیده
بیا زود زیرا که او جانا و روی بدیده و دو غیب و گفته دل است ابوطالب را این
سخن خیر خواست زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار دوست داشتی امروز که
محمد مصطفی بچه بود ابوطالب اول اختیار بازی برای محمد مصطفی نموده
نگذارده برای فرزندان خود میخریدند هیچ بدین صد دوست میداشت اما بشرف
ایمان مشرف نشد بجهت آنکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را ملامت کرده از آن
سمت رنجید که تو چرا ایمان نیاوردی اگرچه ابوطالب نیز از حضرت علی کرم الله
وجهه رنجید اما ابوطالب گفت که تو دیگر ای بجای این نماند ابوطالب و عاتکه کسی را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند که ای فرزند ما منتظریم باید که بیایی و لقای

و لبهای مبارک خود بجانب رسول صلی الله علیه وسلم گفته و ثنا که زمین
خدمت آن حضرت می بوسم و باز میخواهم که ما را نیز رستگاری و بدرجه عزیزان
و شاهزاده و دوستان مطلوبیت و مقصود آنان چگونه که مردی اجیرم و در حقی
سپرده تا اینکه کار آن صاحب مال با حرمت تمام چگونه بر شما بیایم که شرع
جدم یعنی حضرت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه مستقیم مانند نسبت الهی کتاب.
و عائشه چون جواب چنین یافتند ساکت شدند چون خدیجه رضی الله عنها جواب
توقیع نوشت بدست پیغامبر صلی الله علیه وسلم داد و فرمود که ای رسول حلالاند
هر وقت نوشته ببرید و مال و اسباب برابر خود کرده بیارید و این شتر که بر آن
سوار شده آمده باید برسم انعام بشما داده ایم و عذر می شما کرده ایم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در خاطر خود گذرانیدند که مکرر به خدیجه این سخن هیچ میگوید بدین سبب مجمل
شده سر فرو افکنده روان شدند تا آن بار ... تا رسیدند که
رگهای زبان بکشند و باد حجابها زبدن کبر و ... بکنند تا محمد حبیب من برا حضرت
تمام انجا زود برسد حضرت صلی الله علیه وسلم مقدار یک ساعت بود که خواب زود
آمده هم با لباس شتر و رخوت رفت ناگاه چشم مبارک خود را باز کرده
خود را در ... لشکرگاه بابان ... و کماهی ... بود که

کر و قد میسره چون دید که رسول صلی الله علیه وسلم بدر آن حیث باز گشته می آید
حالی بشتر بنده مشد و میسره را کشته بیامد ابو جهل محل پاینت لشکر کنان و خندان
بیامد و پیش میسره رفت و گفت که من می گفتم که محمد کودکست نتواند شما کعبه
دو و نصفه مخفر ببرد و دیگر بیاورد میسل باز گشته باشد ابو بکر و میسره و جمل باید که رسول
علیه السلام شتر بود نشد و میسره بیامد و نوشته بی بی خدیجه بر دست میسره
و ابو میسره کاغذ بستید و گفت چرا باز گشتید و اگر اعضا و رفقا خود و چند آستند
چرا مرا خبر نکردید که اول بمن فرستادم رسول علیه السلام چون متحمل بود و جمع بگفت
میسره و ابو بکر و الستند که همان کاغذ نیست که عرضه داشت فرستاده بودم باز
آورده اند رسول علیه السلام گفت که با بی کاغذ را مطالعه کنید و ببینید که نوشته
کیست هم رسول علیه السلام گفت که من نوشته ام با خدیجه آورده ام هر یکی در تعجب
شدند که این همه نیکو بیک روزه راه و در یک شب و چه گونه رفت و آمد مکاف
از این سخن بخندیدند و گفتند که این دروغ را هیچ نیست که بر یک ساعت بخندید
و باز آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت چون من از مجلس شما بیرون آمدم مرا
خواب راحت از آن وجه در عین غنودن بودم که ناگاه بیدار شدم خود را
در مکه دیدم تعجب میبردم پیش خدیجه رفتم و گفتم بگفت شما رسانیدم با بی بی خدیجه مطالعه کرده

نکرده بیابان زنان نه جواب کند نه نوشت و تسلیم من نمود چون در زند دیدم که
نوشته با قلم بر شتر سوار شدم و روان گشتم چون از دور دروازه مکه بیرون آمدم
با سه بیست غلام و یک زور آورده در عقب غلام بودم که بیدار شدم و چون ما
پیش شما دیدم چون محمد صلی الله علیه و سلم تمام کیفیت بیان فرمود ایشان خط
خدیجه شناختند و شنیدند و دانستند مگر ابوجهل که او استوار نداشت و شتر که
به خدیجه محمد علیه السلام را داده بود کشید و برد و گفت که ما دوام با خدیجه
بحضور من بوده ام هرگز ندیدم زیرا که این همه را محمد بسته است تا که هیچ با خدیجه
نکرده ام این شتر با محمد داده نداده ام میسره گفت ای ابوجهل بگذر سود چه گیتی
فرو بنشین خدیجه خواهد گذشت محمد مصطفی خود این دنیای مردار را نمی خواهد
بعده کار با یاران و زنان به مقام دوم رو به خیابان تیز راندند که بعد این روز نیکه
رسیدند پیش میسره و ابوبکر و ابوجهل و سفیان و مغیره و ولید پیش با خدیجه
رسیدند رسول علیه السلام اندوهناک شده در خانه پدر رفته هیچ آستانه
در بستر بگریست و گفت وای بر بیچی و غمی اگر پدر و مادرم بر سر بودی
حال من بدین خرابی نکشیدی در اینجا همچنان اندوه کنان در خانه آورده خود
ابوطالب رفت میسره پیش با خدیجه رفت گفت که ما با ایشان رفته بودیم

حضرت باری تعالی بنده‌ها ما را این جمله از برکت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر شما آمده بود

بی بی خدیجه گفت که ما را بسیار شرف و قدر در خود مشرف گردانید اما شنیده‌ام

که تو چیزهای بسیار از خدمت کاری یافته بجا آورده و سعادت آن‌ها رسیده

میسره گفت چنانچه خدمت باشد بجا آورده‌ام اما بدیدهٔ خود از معجزات

بود نیز دیدم بیان کرده‌ام بی بی خدیجه گفت چون محمد مصطفی در پس آمد آن ساعت

او را [illegible] دیدم میسره گفت از وقت [illegible] و [illegible] وقت

[illegible] بود که [illegible] کاروان [illegible] روان شده بود و [illegible] کدام وقت رسیده

بی بی خدیجه گفت اول وقت [illegible] اینجا رسیده میسره گفت ما به وقت [illegible]

بود که باز بما رسید این را چه حمل کنند که [illegible] روز [illegible] راه [illegible] عجب بیاید

بی بی خدیجه رضی الله عنها گفت نوشته من [illegible] خط هم شناخته میسره گفت من خود شما

شناختم و [illegible] دیگران همه شناختند [illegible] و ابوجهل [illegible]

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت محمد [illegible] سحر [illegible]

و ابوجهل نیز در آن محل حاضر بود و بی بی خدیجه چون این سخن بشنید از [illegible]

و گفت [illegible] که [illegible] و [illegible]

و [illegible] ابوجهل [illegible] که محمد را چیزی [illegible] و [illegible] محمد

از همین شمایه کرده است ابوجهل از این سخن پشیمان شد و شنید و بخانه محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم بخفیه فرستاد و گفت بسیار نیکو چون دو بدره بود نگه داشت
عاقلانه شد و گفت ای فرزند بر بیا خدیجه بر بود و یافته و نشانه که چون حضرت
آن شد علیه به بازار محمد مصطفی صلعم فرمود که با یافته و نشانه که در پالان است بستر
می کنند که با یافته و نشانه دیگر میطلبی پس حضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل تعجب گفت
آن نشانه که در پالان بود پرسید و گفت که ای ایمان شما است ما را چگونه
حلال باشد شما بخیره چون این سخن شنید تعجب بسیار نمود خدمت پیغمبر
علیه السلام کرد و از من پیشمار برد انشرح و نمود و گفت که من آن مال شما
نبخشیدم حضرت صلی الله علیه و سلم این ماجرا با ما گفت که پیشتر آن با یافته و نشانه
که در پالان است همراه او و تبسم با ابرهای محمد که بشنیدن نام تو یکبار
و با شنیدن نام با یافته و نشانه که بخیره و بخشید خاطرش منشرح گشت و در استعداد
کار خیر حضرت صلی الله علیه و سلم شد و میگفت که اگر محمد صلی الله علیه و سلم بخانه ما
شود و از رنج غربت و یتیمی خلاص یابد و از رنج و تعب دنیا آسوده گردد کسی باز
نهد و در خانه پدر خود و عم برادرم عبدالله چراغی بود بعد من عمل چگونه تیمار آورد و آید
عزیزی با یک پسر و یک برادرزاده در خانه خود تو نمود که الشکر

در محلتی آتش در گرفت و آتش خانها بسوزانید مردی را رسید آن عورت و اید
که اگر هر دو را بکشند هر کس آن سوخته می‌گردد و اگر یکی بکشد دو تن سلامت بیرون
می‌آیند یکی شوهر و یکی پسر و یکی برادر اندیشید که کدامی را بیرون آرم برادر زاده را
اختیار کرد و بیرون آورد و شوهر و پسر را در آن خانه با آتش سوزان گذاشت و بسوخت
سر خسرو می شد چرا که باید کار برادر و هم سلامت ماند شوهر و پسر جای رفته بودند چون
پادشاه این خبر بشنید در زن رفت و شور برانگیخت و طلب بکشید
تا مانده او همین بیرون رفت گفت ای عورت چه کردی که این یک پسر داشتم
این هم کیند بی شوهری تا اینقدر عمر یافته بودم تو ایشان در میان آتش گذاشتی
چرا من و هر دو نه بکشیدی برادر را در آن میان زا بکشیدی و تو دیده ام پدر را گذاشتی
عورت گفت ای پادشاه سر من این باد کار برادرم بود چون آن کودک در خانه
برادر و بیست بماند شب در دل گفتم که اگر این زنده باشد مگر چراغ خانه
برادرم بود اگر این سوخته بودی چراغ خانه برادرم کشته گشتی اکنون ای پادشاه
سر من حاجت تو را باید اگر تو زنده خواهی بود بکرم الله تعالی فرزندان بسیار
پیدا خواهند شد من یادگار برادر خود کجا بیابم چون عورت بدین نوع تقریر کرد
شوهر ساکت شد و شرمنده گشت و گفت ای کد بانو خوب کردی که جان خسرا خواهی

خانهٔ یکدر روشنی و نیز چراغ خانهٔ حرم مرا افروخته کردی زیرا که تا زمانه در آن
خانه کمک شمعی   چون عائشه به رسول خدای صلی الله علیه وسلم رفت و بیشتر در خانه
بی بی خدیجه رضی الله عنها بطلب مال فرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم رفت و پیش
در خانهٔ بابا خدیجه رضی الله عنها چون آن کنیزکان نشست بی بی خدیجه را خبر کردند
که محمد مرو در شما نشسته است بی بی خدیجه چون بشنید و گفت که یا ربی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم رغبت آمدن در خانهٔ من دارد و فرمود تا تختی از زر مرصع است
مدر و جواهر مرصع و مکلل بیار بستند و در پایهٔ سیر ایوانی یاقوت ها به جنس
بیار رست   زیورها بیارایند و فی خوب رویان را   تو سیمین تن چیان
خوبی که زیورها بیارایی بعده بابا خدیجه رضی الله عنها فرمود که کرسی زر و جواهر
مرصع برای محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیارایند بر حکم فرمان بابا خدیجه رضی الله عنها
خدمتکاران کرسی برای رسول علیه السلام پیش نهادند بابا خدیجه چو بشنید رسول
صلی الله علیه وسلم را طلب فرستادند و کنیزکان خوب صورت و صاحب جمال
را جامه های و پیرایه های گوناگون پوشانیده بدست هر یکی طبقهای زر نهاد و در
جامه ها و میوه های و جوز و نقل های دیگر و عطرهای هر جنس و عود و یاسمینه و عنبر
ایستاده کردند بابا خدیجه رضی الله عنها بیامد و بر تخت نشست و با کنیزکان دیگر

و گفت که چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش من آید بر کرسی زرکار نشسته
اند بر آن نشانند و طبقهای پر از دینار و درم و جواهر و دیگر و مروارید بر سر
مبارک او ریختن کنید چون رسول علیه السلام پیش بی بی خدیجه رضی الله عنها بیامد
ایستاده شد هر چهار طرف کنیزکان صاحب جمال را با طبقهای درم و دینار
و جواهر و مروارید ایستاده دیده متحیر شد کنیزکان گفتند یا رسول الله بر کرسی
زر نشینید پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمی نشست تکلف نمودند و آن همه
و جواهر بر سر مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم نثار کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن حال معاینه کرد و در دل اندیشید که امروز چه چیز می بینم خداوند تعالی
خیر گرداند بدین اندیشه بود که بی بی خدیجه نقاب از سر دور کرد و روی
چون ماه تابان خود بیرون آورد و پرسیدن گرفت که ای محمد کجا آمده ای
تا اکنون رسول علیه السلام بدین سخن حیران ماند و در دل گفت که اول بار بی بی
خدیجه نقاب بسته حکایت میکرد امروز نیک اش معاینه میشود زیرا چه این
زنان روی گشاده می نشانند و این بار عجب تمام سخن میگوید رسول علیه السلام این
نوع در خاطر میگذرانید و سر پیش افکنده بود و در دل مناجات می کرد
و گفت که این زنان بغیر نقاب پیش ... عصمت می باید و گرنه از ... نباید

نیا پیغمبر علیه السلام و در این فکر بود که بی بی خدیجه گفت ای محمد کی آمده‌ای و در روی

خود را چرا بالا نمی‌کنید و با پا به پدر خود مشرف نمی‌کنید بار دیگر بگو چشم بر من

نظر نکند محمد مصطفی در دل بشنید که حیا و ابلای زاید بی بی خدیجه گفت ای

محمد چشم بر چشم داشتن چه چیز بد بود پیغمبر علیه السلام گفت چنانچه هم از چشم خبر

دو در این حدیم ابراهیم صلوات الله علیه دیده بر روی غیر محرم داشتن روا نبود

من بدین کار حاجت ندارم و تقوی خصلت من و هر سخن در شنیدن سخن

سید و حکیم پیغمبر درست شنیده می‌شود بی بی خدیجه رضی الله عنها گفت ای محمد راست

بگو شنیدی که چون شما از سفر آمده بود و با شتر بی‌نه [illegible] عمه شما چیزی گفت یا نه

پیغمبر علیه السلام هر چه از زبان عاتکه شنیده بود پیش بی بی خدیجه تقریر کرد و دیگر

کار خبر پیشین تقریر کرده بود شنیدانم گفت بی بی خدیجه آغاز کرد که ای محمد اگر اجازت

فرمایی من برای تو عروسی بخواهم که با اصل نسب و حسب و مال و جمال از همه بهتر است

لیکن یک عیب دارد که از شوهر مانده است و شاید که باکره است و همه اسباب دنیا

که می‌باید در کار خود دارد و ده از بیابانی و خوبی بی‌مثال است اگر ابن دو را گفت

اگر قبول کنی به [illegible] از این کار خبر با خبر بید رسول علیه السلام در دل گذراند

که بی بی خدیجه [illegible] سخن [illegible] می‌کند که بدین عبارت سخن

میگویند بخوشی و ناخوشی جواب داد که ای بی‌بی خدیجه این سخن در علم خود پیدا
نایم جواب گوید که بعد از مردن مادرم رو بمادری کرده است و نعمت او دیده‌ام و پرورش
شده‌ام بی‌بی خدیجه گفت که عائشه چه خواهد گفت که جای بدنامی شود و شما نیز
مانع شده آید اختیار بدست شماست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای بی‌بی خدیجه
چرا چنین میگوئید اگر رضا و خوشنودی وی می‌باید تا مایه برخورداری باشد
بی‌بی خدیجه گفت ای محمد چون میروی زودتر جواب بیاید که من منتظر تو
خواهم بود رسول علیه السلام برخاست و بر عائشه آمد و هر چه بی‌بی خدیجه بیان
کرده بودند الحمد مقام من برای نشستن محمد آراسته بود و از لباس و کمر و دامن کنیزکان
با طبقهای پر از اسباب و اجناس در میمنه و میسره نشسته و تنگها زینت
بر سر ریختگی کرده‌اند و بر کرسی زر تافتند و نقاب از روی خود دور کردن
و کیفیت کار خیر گفتن که عروسی برای تو پیدا کنم که در نکاح تو باشد و با اصل
و نسب و حال و حسب و مال و جمال در تمام جهان نامثل باشد و در خوبی
و زیبائی در و تنها مهتابی و گلستان باشد و لیکن یک عیب دارد و که از شوهر مانده است
یعنی کامله است و معلوم می‌شود که باکره است زیرا به شنیده می‌شود که شوهر او عنین
بود القصه کیفیت پیش عائشه یک عرضه داد و دو کرده شد عائشه گفت ای فرزند

فرزند صبر کن پیغمبر علیه السلام گفت او بر من و غرض من سخن میکند عائشه
چون این سخن شنید پیغمبر علیه السلام را او لدرری کرد و گفت ای فرزند صبر کن
تا حکم خداوند تعالی و رحمت آن آید او که صفت عروس کرده است که چنین قامت جمال
چنین زیباست نمی‌دانم که راست می‌گوید یا سخن میکند بازی چرا وی عورتها در چنین
شهر بدین صفت نیست مگر بفرزند من سخن میکند عائشه نعوذ در آمد و در خود که او را
شد و تیرها با خدیجه رضی الله عنها روان شد تا با خدیجه رضی الله عنها چون شنید که عائشه
می آید مجلس آراسته کنیزان و ساقیان که پیش پیغمبر علیه السلام موجود کرده بود و اصحاب
آن برای عائشه موجود کرد چون عائشه در آمد نظرها با خدیجه بر عائشه افتاد از تخت
فرود آمد و بازوی عائشه بگرفت و بر تخت نشاند عائشه در دل گذرانید که طریق سابق
برگشته می‌بینم زیرا چه باید با ی اول سلام علیک هم بر او راحت باز چیست که
چندین تعظیم و خواهش میکند بی بی خدیجه آغاز کرد که ای عائشه شما خواهر زنان مکه
و زن عمر خطاب باشید لابد تعظیم و تکریم بحقیقت شما آید تا غایت قدر شما ندانسته
بودم بنابرآن معذور الجزیت بودم مرا معذور دارید عائشه آغاز کرد ای بی بی
خدیجه این کی روا باشد که فرزند مرا سخن میکنی و سخنهای ناپسند بگویی مگر از
دل او ترا معلوم نیست و نمی‌ترسی که از رب العزة بگو فرزند من بزرگ زاده است که و در سخن او

و شجاعت و دلیری و هیبت و قوت و مروت و شیر دلی و دیگری او در عالم نسبت و خدا
شناسی و صیت و صلابت کار اوست تو بمال و جاه خود مغرور شده‌ای و بجاه و مال بنده و جد
و فرجد و پدر آن شاه زادگی خود که بر میکنی و با او برابر میشوی مال و جاه و اسباب
این جهان در نظر فرزند من کوهی کاه و خاشاک و کلوخ و سفال است این زمان فرزند من
که از اینجا رفته است و الفاظ سخن همین گفته که هاکرده است و میگوید که بابا خدیجه
بر منع من برین عبارت سخن میکند ای خدیجه هم تو بگوئی که این کجا باشد چون بیجا
خدیجه دید که عاتکه از کرده فرزند خود از دست رفته است و الفاظ سخن تصور کرده است
سر در قدم عاتکه نهاد و عذرها بسیار خواست و سوگندها بر زبان آورد و گفت ای عاتکه
سخن چه باشد من کمینه کنیزک فرزند شما ام از برای خدا ازین سخن در گذرید در وقت
این سخنها ندارم صد هزار همچو خدیجه فدای یکبار روی محمد مصطفی باد و چون دید خدیجه این
سخن تمام گفت برخاست و بار دیگر در هر دو پای عاتکه افتاد و خدیجه گفت که ای عاتکه
برای خدا ای دوستی فرزند خود چاره کن و بدان بساز که فرزندت مرا بکنیزکی قبول کند
پس طبقهای پر از زر و نقره و جواهر و مروارید نثار کردن فرمود و پیرایهای گوناگون
و چند غلام و چند کنیزک پیش عاتکه آورد و که این شکرانه شما است بستانید و فرزند خود را
درین کار ترغیب کنید و هرچه مقصود شما باشد اعلام دهید تا بر دیده رسانم زیرا که این همه

همه مال و مملکت ملک و فرزند شماست و من کمینه کنیزک اویم قال النبی صلی الله
علیه وسلم العبد وما فی یده ملک لمولاه عاتکه بدین سخن در حضرت افشا و که بی بی
خدیجه این بشارت که برامید بهترین است یا دروغ آماتش شد و در جامه نمی گنجید
که محمد مصطفی را اسباب کار خیر ساخته شد و با انشراح باطن در خانه آمد و پیش برادر
خود یعنی ابوطالب طعن و تشنیع آغاز کرد که ای ابوطالب شما برادرزاده خود را یتیم
ولی بپذیرید و بیکس و بی نوا شمرده آید و نظر حقارت مگریستید اینکه با پادشاهان
پروردگار عالمیان با خدیجه را مطیع محمد مصطفی کرده که او خود را بیزار از زر و فدای
محمد مصطفی کرده است که در سلک کنیزکان کمینه او در می آید ابوطالب باستماع این سخن حیرت
زده مند و شد و چیزی بنا گفت و هر دو که امید و رسالتهای با خدیجه رضی الله عنها
کنند با خدیجه عقب عاتکه جامه پادشاهانه و کلاه و قبای خسروانه و موزه و عصا و یک کیسه
سکه زر بجهت نثار فرستاده و گفته فرستاده هر چیز که باشد زود در خانها میرسد تا کار خیر
زعیت آخر رسید ابوطالب و عاتکه خانهای دور و دور از خانهای پس اوروند و سیار
چند روز در مدت شد و ایجاب قبول از هر دو جانب منتظم گشت پس خدیجه زنان خود را
طلب کرد و گفت که شما هر یکی با کوکبه و دبدبه خود سوار شوید که شما به در برابر خود ببرید و آن
راهیکه شاه سوار شدن بجهت بردن این کنیزک و شب نوشینی بیاید بعد از آن وقت مبارک

او نثار کنند قیصر ان شهر بصدیقه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بسر نو بکر کرده‌اند و چهار هزار
کنیزک که هر یکی از دیگری بصورت و زیبایی خوشتر باشند بیارایند و طبقهای پر از
جواهر و مروارید بر دست ایشان دهید چون آن شاه یعنی محمد مصطفی درون دروازه
این کنیزک درآید این طبقهای زر و جواهر بر سر مبارکش نثار کنید و از بهر ملاقات سلام
کنیزک او را یعنی خدیجه را پیش رو ببرید چون کنیزکان و غلامان از نثار زر و جواهر فارغ
شدند هر یک هزار برده بصدقه محمد مصطفی از او کنند چون روزگار خیر شد همه وزیران تا که به
وو دیدیه و با مال و اسباب و جامهای شاهانه و لوازم نوشتنی بر حکم رسول عالم از نخش می جد
در ملازمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون شنید که خدیجه
جامهای شاهانه زربفت و مالها برای رختی بر سر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده است
جامهای شاهانه از مال خود به از آن راست کنانید و پنجاه هزار تنکه پیش محمد صلعم آورد و گفت
که ای محمد مصطفی روا ندارم که تو جامه‌ای که خدیجه را فرستاده است بپوشی و زرهای او بر سر مبارک
تو بریزند زیرا که آخر وقتی از طعنه خالی نباشد حق فرمان بردار تو ام و مال و اسباب خود فدای
بندگان تو کردم رسول صلی الله علیه وسلم بدین سخن شاد گشت پس جامه ابوبکر رضی الله
عنه را پوشید و مال برای رختی قبول کرد و جامهای زربفت و تنکهای زر که خدیجه
خدیجه فرستاده بود و باز گردانید تا آنحضرت را محتاج بمال خدیجه ندانند بعده چون نخست شد

چون شب محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که شهسوار کونین بود و نوشهی خود سوار شد
تمام صناجید قریش سوار شدن و زنان که آمده بودند و خلق که از مرد و زن بیرون آمدند
دیدند که تنگهای زر نقره زده آند و چهار هزار کنیزک زیبا که بوقت درون
آمدند نثار در و جواهر کردند دامنهای خلایق پر از زر و جواهر شد و آن چهار هزار غلام
و چهار هزار کنیزک نیز آزاد شدند کار چنین شد که از آدم تا این دم کسی نکرده بود
و تا قیامت کسی نتواند کرد و چون بوقت میمون و طالع سعد عقد منعقد گشت خلعتی
که از وضیع و شریف در برات آمده بودند کسی را شتر کسی را اسب لایق هر یکی تشریف
دادند و آن شاه دو عالم را با آن گلدسته بهشت جلوه آغاز کردند حوران
بهشت جلوه آغاز کردند و فرشتگان هفت آسمان و زمین از شادی نوشهی و جلوه
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بزم آمدند و وحوش و طیور و نباتات عالم همه در رقص
آمدند تا با چنین با و چون کار چنین به انجام رسید رسول علیه السلام بر تخت شاهی و ترتیب
نوشهی نشسته بودند در خاطر گذرانیدند که یتیمان جهان و غریبان عالم بر سر خاک غلطیده
خواهند بود و من بر تخت شاهی با چنین عروس بعیش و راحت و خوشی خواب کنم این معنی هرگز
روا ندارم فی الحال از تخت فرود آمد و مصلی بر زمین کشید و به نماز مشغول شد
بی بی خدیجه رضی الله عنها حیران ماند که پس از سالها بعد از آرزو مقصود بدست آورده

هنوز بر نخورده ام تو در دین اندیشه از تحت تا بخت آمد و عقب رسول صلی الله علیه وسلم
و پس پشت ایستاده شد و در دل می‌گذرانید که مگر رسول صلی الله علیه وسلم را معامله زنان
و شوی معلوم نیست رسول خدا بر آن آگاه شد جانب بی‌بی خدیجه دید و آغاز کرد ای خدیجه
مرا از عمل زنان و شوهی آگاهی هست ولیکن تو در دین دیگری و من در دین دیگر تا تو در دین من
نیایی صحبت را نمی‌شاید چنانکه مسلمانی است اگر مردی مسلمان و رفت تا ختنی
بر مقام و در حرب کافران خورد به کافره را بدست آرد باید که اول او را عرض
اسلام کند چون مسلمان شود با او خلوت کند و گرنه حرام کرده باشد بی‌بی خدیجه رضی الله عنها
چون این سخن از زبان مبارک آن حضرت بشنید در پای مبارک رسول صلی الله
علیه وسلم افتاد که دین خود را عرض کن که طاقت فراق ندارم رسول علیه السلام
گفت بگو لا اله الا الله احمد ابراهیم خلیل الله بی‌بی خدیجه با انشراح باطن و فرحت ظاهر
و صفا و صدق دل کلمه طیبه بموافقت رسول صلی الله علیه وسلم سه بار متواتر گفت
و مسلمان شد و بخیر او در دین و سعادت کونین رسید همه در بین بودند که صبح صادق
بدمید محمد رسول صلی الله علیه وسلم نماز بامداد گذارد و شبت تمام اکابر و صدور
و صنادید قریش و بزرگان و امرای هر ولایت که در کار خویشی رسول صلی الله علیه
وسلم حاضر بودند بامداد آن جمع شدند و پیش در سرای بی‌بی خدیجه آمدند و روان خبر کردند

گرویدند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و با بزرگان شهر ... وهرکه می‌آمد
دعوت خود کرد رسول صلی الله علیه وسلم می‌طلبید رسول علیه السلام فرمود که پس
مردی در دل شما را از کی دعوت بدهم اینها می‌گفتند که چندین مال و اسباب
و خزاین و دفاین را مالک شده‌اید و بودید و هم هستی می‌نمایید رسول علیه السلام گفت که از آن
من است می‌گویم این مال و خزاین و دفاین ملک خدیجه است من چیزی نیست و مال
زنان ملک شوهر نگردد و مرد را باید که در مال زن نظر نکند ای عزیزان بر آن
مال و ملک نیست چون این خبر به خدیجه رضی الله عنها رسید در گریه شد و پیغمبر علیه السلام
را درون طلبید و گفت ای تاج سرمن از این سخن شما من در اندوه افتاده‌ام شما را
باید که در مال من و خود فرق نکنید الملک والمال بیده ملک المولد ای محمد من هرچه در
من است همه از آن تست اسباب و شتر و اسلحه و خزاین و دفاین و غلام و کنیزک و هرچه
در ملک من است همه را در راه تو آورده‌ام و خود را از ملکیت خود معزول کرده‌ام
دست نه بر غلام و نه بر کنیزک و نه بر حشم و نه بر خدم نه بر مال نه بر اسباب مانده و خود را
بنده تو کرده‌ام و همه را فدای تو کرده‌ام اکنون شما را بدخواه نگاه دارید خواه
به بخشید مرا مطلب [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای خدیجه
[illegible] این سخن بر زبان راست نمی‌آید تا همه تسلیم من نشود اگر جمله مال و اسباب و خزاین

و دو فائین ملک سن میکنی بگو تا همه تسلیم من سبیش جمع دارند و خطی نوشته بدو بلی
خدیجه فرمود تا خزینه داران را طلب کنید و بگویند که خزانه ها و مالها و اسبابها بیرون آرند و هر جا که
رسول علیه السلام بفرماید بنهند خدمتکاران مالها بیرون می آوردند و توده ها می کردند
چندان مال و اسباب و دواب جمع کردند که در شمار نمی آمد غلامان و کنیزکان با زر و زیورها
جامه پوشیده بودند و کنیزان جامه هر علاحده و افرستی علحده و قباها و کلاه های خسروانه
علحده جمله بیرون آوردند همه مال و اسباب و تاج و کلاه که از مادر ثانی نشین خدیجه رضی الله عنها
بارث رسیده بود همه را ملک محمد صلی الله علیه و السلام کرد و اینها چون یک جفت
جامه که پوشیده بود بر سر مصلا نشسته ماند از زینها پوشش خاص بی بی خدیجه سی و شش
جوال کوب بود و دوازده جوال کوب از زر مصفا که بدر و جواهر مرصع کرده بودند
و به لعل و مروارید مکلل و هفت چهار هزار جوال دشنه تحفه های زرین مرصع گوا آنها کرده
بودند علحده بیست جمله بیرون آوردند و تمام ملوک و امرا و اشراف که از اقالیم آمده
بودند و جمله صنادید قریش و بزرگان مکه چون این همه اموال و اسباب دیدند متعجب
و متحیر ماندند آری قدرت خدایتعالی غایتست بی بی خدیجه بر سر مصلا نشسته ماند و از
تمام اسباب دنیا دست خالی نشست رسول علیه السلام روی بخدیجه کرده فرمود که ای خدیجه
نباید که پشیمان شوی از گرسنگی و برهنگی و ناتوانی و چادر ... زون و ور رفته ...

بیرون انداختن و کهنه کهنه پوشیدن و پیوند زدن و فاقه کردن و تن بکم فاقه
روزه داشتن و نماز شب بیدار بودن و تیمار فقیران کشیدن و فقر قبول کردن
و سائل را دادن و خود گرسنه ماندن و بیکسی و بینوائی و غربت اختیار کردن
و دایم بطمع آخرت عملی بودن این جمله اختیاری باید کرد و راضی باید بود باز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای خدیجه این همه که گفتم قبول میکنی و دل برین مینهی
بانو بی بی خدیجه رضی الله عنها تبسم کرد و در پای رسول صلی الله علیه وسلم افتاد و گفت
ای شاه دو عالم این زن کاش اگر تمام عالم از شرق تا غرب در ملک من باشد
بر یکبار بسوی اندام مبارک تو نذر کردم و هنوز عذر یکشب نتوانم حضرت رسول
علیه السلام بیرون آمد و فرمود که بوتهای اسباب شد و گفت ندا در دهید
که محمد صدقه میدهد و عالم فقر میخواهد و این مال و اسباب را غارت کنند تمام اهل مکه
از مرد و زن و غلام و کنیزک و اطلاف و اشراف و فقیر و غنی بیامدند و
خلایق دیگر که در کار خیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند همه در آمدند و
غارت آغاز کردند و هر یکی بار ها بستند و کیسه اسپ و شتر و ستور در بار
کرده و صندوقها و خانه های خود بردند فقیران عالم توانگر شدند و توانگران را توانگری
زیادت شد از صبح تا شام خلق غارت میکردند چنانکه کسی اسپ میبرد و کسی شتر

وکسی علیه السلام وکسی که تنزکرت بشنید علیه السلام وکبیرک در زاو شدند چنانکه وقت شام روزه افطار
نماند که بدان افطار کنند که رسول علیه السلام مصلای خود گرو کرد و هر دو از آن افطار
کردند پیغمبر علیه السلام اندیشه مند شد که ما فوز بر تخت و قصر شاهی نشستیم میخواهم که
بالای قصر برآیم و بر تخت تکیه کنم تمامان عالم بر بوریای کهنه و کلبهٔ شکسته و در خاک
افتاده خوار بوده‌اند و این انصاف نباشد پس رسول علیه السلام محزون ماند خدیجه در
حجرت افتاد و آغاز کرد که یا رسول علیه السلام افتاد که آنچه کرد من بود فدای محمد مصطفی کنم
اکنون چه زاد که رسول صلعم محزون مانده است چرا محزون ماندی گفت ای خدیجه
درویشان در قصرهای پادشاهان نتوانند نشست مسکینان عالم بر خاک با هم
بوریای کهنه و خانه شکسته روزگار میگذرانند خدیجه گفت یا رسول الله این همه حسبة لله
محمد صلی الله علیه وسلم زر و این تخت شاهی و قصر و ایوان پادشاهی بر درویشان
باید بخشید خدیجه گفت که تمام قصرها و ایوانها و تخت شاهی ملک محمد مصطفی کرده‌ام
رسول صلعم همان ساعت قصر و ایوان و تخت آنچه در آن عمارت بود همه را فروخت
و صدقه بر درویشان داد و جمله در راه خدا صرف کرد و رباخت محمد خدیجه رضی الله عنها
را دعا کرد و گفت اکنون معلوم شد که محبت تو صادق و درست محبت من و محمد
در دست داری و سعادت دارین رسید محمد صلی الله علیه وسلم و خدیجه رضی الله عنها

عنبر خیت در روان شد و در کلبه شکسته والده خود فرود آورد و کلبه تاریک و چه
چراغی بود که روشن کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگفت پدید شد که نور او تفت
کلبه چو هر دو کس آن در درون کلبه تاریک و شکسته در آمدند تمام کلبه از درون و بیرون روشن
گشت و در آن خانه جاروبی نه که پاک کنند و سبوی و کوزه نه که آب بیارند و بخورند
و بوریای نه که در ته کشند مصلا در از گرد ند و بر روی بنشینند چون خلایق این سخن بدیدند
که ایشان شاهی گذاشته گدائی اختیار کردند همه سوگند خوردند که از ایشان کسی سخن
نگوید و در هیچ شادی و عزای طلب نکنند چو پیکه نساء ایشان و شوهر او کمان کلاله‌ای
و سر خود پیش پای خدیجه می نهادند کسی را قبول نکرد چون شوهر کرد دیوانه را گرد
که او با این تنگی به تهیدستی او در دوره پادشاهی بگدائی رسانید پس روی چنین
عورت نباید دید بعده در خانه پیغمبر علیه السلام فاقه ها بر آمدی و بی آب و طعام گذشتی
افطار از وجه بروزی بودی پیغمبر صلعم خود ها ایکشی کردی و خدیجه رضی الله عنها آسیا کشیدی
مدتها بدین طریق روزگار میگذرانیدند و فاقه گذرانیدی و خدیجه رضی الله عنها از زین سنگ بیمایدی
و التفات بدنیا نکردی تا آنکه بکرم خدا تعالی خاتون بهشت یعنی فاطمه رضی الله عنها در رحم
مادر نزول کرد و چون چهار ماه گذشته و در میان قالب جان در آمد هر گاه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بکار بیرون رفتی و خانه خالی شدی فاطمه زهرا رضی الله عنها از اندرون شکم

با مادر سخن گفتی و دل میدادی که ای مادر غم خاطر مخور که تا انجام قیامت غم
تمام برکشیدی و در آخرت از عذاب گوناگون خلاص یافتی و از سکرات موت
و جان کندن و از تنگی و تاریکی و ضغطهٔ گور و سؤال منکر و نکیر رهیدی این همه خود ثابت
شد اگرچه طفله هنوز نشده ام از خاطر خود چیزی نگذرانی که گویی از سعیدان سعادت بردهٔ
و اینک عدت نزدیک شد بفرمان خدای عز و جل من ظاهر میشوم و در خانهٔ تو آیم
و مونس تنهایی و بیکسی و غریبی تو میشوم اگرچه از خویشان شهر کسی نزد تو نمی آید از آن
چه شود بلکه ایشان پروردهٔ نان و نمک تو اند اگرچه توانگر حقیقی می باید نه توانگر
مجازی روزی رسول صلی الله علیه وسلم در خانه بود و آواز کسی در گوشش علیه السلام
رسید که با خدیجه سخن میگوید پیغمبر علیه السلام متحیر ماند که این کیست که با خدیجه تکلم میکند چون
در خانه آمد و دید که خدیجه تنها نشسته است گفت ای خدیجه راست بگو که آن که بود که با تو سخن
می گفت و تو با وی تکلم میکردی خدیجه گفت یا رسول الله فرزند تو از درون شکم با من
سخن میگفت و دل میداد که از خاطر مخور هیچ اندیشه از غریبی خود مکن در دنیا
تا انجام قیامت تمام برخوردی و از عذاب گوناگون رهیدی اینک نزدیک روز
بیرون می آیم و مونس تنهایی و غریبی و تنهایی تو میشوم ازین باب تعجب میکرد و دل میداد
چون رسول علیه السلام این سخن بشنید شکر خدای تعالی بجا آورد و شد که با بیجا قرار ند

فرزند نیک بخت خانه عرب شب منیم می آید تعبیه نزد من او آن خدیجه در شکم ما در حجره فاطمه کسی سخن

نگوید و نتواند گفت زیرا چه فاطمه رضی الله عنها شفیع روز قیامت باشد مر نسلان امت مرا

چون مدت حمل بابی خدیجه رضی الله عنها منصرم شد شبی بی‌بی خدیجه را درد زه

گرفت خانه تاریک بود و هیچ چیزی نبود که روشنائی کند و هیچ عورتی نه پیرامون خدیجه رضی الله عنها

نه خانه تاریک و شب سیاه و بیکس خادم خدیجه رضی الله عنها در آن حالت رسول خدا را

دوان دوان که یا رسول الله یا محمد مصطفی بیکسی من تو عورتی را تو ای که نزد من آید

زیرا که در این کار عورت را حاجت می باید رسول خدا غمگین شد و دل بر خدا بسته

ذکر بر زبان راند و طلب عورتی بیرون آمد حیل خانه نگشت هیچ عورت قبول نکرد و کرد

غریبی بی کسی نگشت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حیران شده آب در دیده روان کرد

و در مسجد در آمد و سر برهنه کرد و سجده افتاد و مناجات بعزت و مسکینی و عاجزی بندگان

کرد که ای چاره بیچارگان و فریاد رس فریاد خواهان از هزاران مادر و پدر مشفق بر

صد برادر و خواهر و دوستدار بهر نوع با صد زاری و هزاران مناجات کرد و

گرفت و گفت خداوندا تو دانائی و بینائی و بر احوال ما آگهی خدیجه را فریاد رس

و دست گیر شو که جز تو فریاد رس دیگر ندارم همچنین جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت

ای محمد خدای عز و جل سلام رسانید که ای محمد در خانه مبارک و حضرت حبیب و ولی شفیع

روایت آمده که از برکت قدوم او کار نو بالا گیرد و رسول علیه السلام سخت
بسیار شاد شد و در خانه اندر روشنایی دید که در هیچ شمع و چراغ آنچنان روشنایی
نبود و درون خانه تمام نور گرفته بود گفت ای خدیجه چگونه است گفت یا رسول الله
از برکت قدوم تو بهترم خدیجه رضی الله عنها برخاست و در خانه باز کرد رسول علیه السلام
حیران ماند که عورتی بچه زادن چگونه برخیزد و ایستاده شود رسول علیه السلام
کیفیت حال پرسید که چگونه فاطمه یاری داده یا پای خود شد و بیرون رفته که هیچ اثری
تولد سخت متحیر بودم خدیجه رضی الله عنها گفت که ای رسول خدا چون شما و علامت عورت
بیرون رفتند مرا درد زه سخت گرفت حیران شدم روی سوی آسمان کردم که ای قبله
دعا است و محیط زن عرض نیاز کردم و گفتم خداوندا بدو حبیب تو که در اندوه
سرگردان شده است مرا خلاص ده لب را با گفتم چه بینم که حوران بهشت نو بنو
رسیدند و برابر حوران عورتی باز بود های نور بود من پرسیدم که شما کیستید گفتند
ما حورانیم و این عورت بی بی ساره است زن ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بعده حوران گرد بر گرد من و بی بی ساره اطراف سر من با حرمت تمام نشستند
و دستهای خود بر شکم من می مالیدند و چیزی میخواندند و بر روی من میدمیدند که هیچ
و مشقتی نشد و دختر صاحب دولت با عصمت متولد شد و در زمین هیچ خونی پدید نیامد و مرا

آلایشی که بوقت وضع حمل از شکم حامله بیرون می‌آید از آن هیچ نبود و بوقت فاطمه

زادن ناف بریده کرده و اندام او پاکیزه شسته بیرون آمد و بجز زادن بگفت لا اله الا الله

محمد رسول الله بعد از آن خدیجه گفت که حوران بهشت را دیدم آب کوثر بیاوردند و طبقها که

عنبر آورده بودند و گهواره از نور هم از بهشت آورده بودند فاطمه رضی الله عنها اگرچه شسته بیرون آمد

باز بشستند و در جامه پیچیدند و در گهواره نور عنبر نهادند و چیزها بهشت هر گونه

در سر گذشته آوردند و ما را خبر دادند و بشارت بسیار گفت که تو زادی فرزندی و قصه

ما که سعادت هر دو جهان رسیدی و نعمتهای گوناگون از هر دو جهان بتو که فرزندم

محمد مصطفی را برگزیده به بیابیسارا این سخن گفتند و بشارت بسیار دادند و از رحمتهای

خدای تعالی که در حق ما رسید و در گردانیدیم و مرا وداع کردند و باز گشتند و وقت

باز گشتن گفتند که این روشنایی از نور چهره فاطمه است چون مرا چیزها بهشت

خورانیدند هیچ اثر گرسنگی نماند و هیچ ملالتی و گرانی در تن نمانده است تا بهشت گرسنه

نشسته‌ام چون رسول صلی الله علیه وسلم این گفت بشنید از دل و جان شکر خدای

کریم بجا آورد و جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد خدای تعالی میفرماید که سلام من

محمد مصطفی بگو که ای محمد مبارک باد قدم مبارک فاطمه ترا که در خانه تو آمده است

ای محمد در آن خانه دختر بود نسل و سلام خدای برابر کرده یاد کرده و آواز محمد شنید

باشی که در حضرت سلام خدا رسیدست جل جلاله فرمود ناف فاطمه زهرا چند آن نور
بود که درحق اندام مبارک خود ندیده است و شوهر ایشان نیز اندام مبارک ایشان ندیده است
فاطمه زهرا رضی الله عنها از رشته خدا بود و سرشته کرده زاده شده جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد
فاطمه زهرا را دختر هزار صد پسر خواهی ملکیانه زهرا رسید هزاران و مقابل خواهد بود و تمام
نور از فاطمه زهرا تا قیام قیامت باقی ماند و فرزندان او را اشرف و هم کافران عالم را
هر کنند و جمله پادشاهان عالم و امیران جهان و خلق خلایق و عالم فرزندان فاطمه را خواهد بود
هر دو سرا خوانند و الله که فرزندان او در جهت درویش نمود و در رضای ایشان باشند هر ایشه
پیامبر زدیم و آنچه بدبختی که فرزندان فاطمه زهرا را دوست ندارد و یا موذی از ارواح حضرت
مار و بسیار است و هر کس با ایمان نمیرد و ای محمد فاطمه دختر تست اگر فردای قیامت یک
عورت از امت تو در دوزخ ماند هر که خود بهشت نبرد و از برای تو فضل آن
عورت قصد دوزخ کند این فاطمه آن عورت را تا قدم بهشت ببرد ۲ پس از برای زنان (و از آن)
تو شفاعت کنی و از برای عورتان فاطمه زهرا حوران بهشت در رقص آمده اند
حوربانان ~~فاطمه زهرا~~ در خود با راده نشینیم فرشتگان هفت آسمان و زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم و کوه قاف فرشادی زادن فاطمه زهرا مخصوص تو خواهند رسید (و آستانه)
بوسی و خانه که فاطمه زهرا در آن است خواهند کرد غلغله در هفت طبق آسمان افتاده است

سنت و در حشر دو هزار عالم همه را فرموده ام تا بیرون فاطمه زهرا خشنود کنند و امیدوار

عفو و کرم باشند بدین سبب هر که فاطمه را شفیع آرد هر چه مراد و حاجت باید روا جهت او

در دامن او برسانم فاطمه زهرا رضی الله عنها حامله شده بود که رسول صلی الله علیه و سلم او را

امینه نام کرده بود و بعضی نام مادر خود نهاده بود زیرا که بسیار زهرا می شد که نام مادر و پدر

خود را بدین وسیله یاد آرد روزی فاطمه زهرا رضی الله عنها پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت

یا بابا نام من امینه چرا کردی گفت ای فرزند نام مادر من است پس فاطمه زهرا رضی الله عنها

گفت ای بابا من مرا امینه نام کردی پس نام عزرائیل را خواهم دید بابا گفت خواهی دید گفت

عذاب گور و جان کندن خواهم چشید بابا گفت خواهی چشید گفت در گور تنگ و تار

خواهم خفت بابا گفت خواهی خفت گفت در ضغطه لحد و تنگ گور چون خفتن نرم و شفیق

لحد خواهم دید بابا گفت خواهی دید گفت سوال منکر و نکیر با من خواهد شد بابا گفت

خواهد شد گفت برهنه از گور خواهم خاست بابا گفت خواهی برخاست گفت در راه

سختی هزار ساله پل صراط از موی باریکتر و از تیغ تیزتر خواهم گذشت بابا گفت خواهی گذشت

گفت شنیده ام هزار عقبه و بادیه هر عقبه چهل هزار ساله راهست و ماری که در آن راه و زمین

باز کرده باشد و موی لب زبرین با موی لب زیرین آن مار گیرد خواهند گذشت و فراخی

و میان آن مار چهل هزار ساله راهست همه گشاده بادیه و میان آن مار نشسته و هزار عقبه گذشتن

داریم بابا گفت ای فرزند داری همه را گذر در دوزخ باشد بابا گفت بلی چنانکه
خدای تعالی فرموده است وان منکم الا واردها یعنی هیچ کس از شما نباشد که در دوزخ در نیاید
و در آن راه شده و در بهشت خواهد رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اول کسی که از گور برخیزد ای
فاطمه [illegible] من باشم و آخر کسیکه از گور برخیزد تو باشی ای فرزند تا من مقدمه است چون
باشم و مدار است من تو باشی پس من و تو ای فاطمه فردای قیامت رحمت ما
در کریم تا کسی را از میان امتان من بپای نبرند و علیحده نکنند و از ما دور نیفکنند اول
کسی که پای بر دوزخ نهد و در آید من باشم پشت خود تا دل یابند و بخوبی بکذرند پس فاطمه
رضی الله عنها گفت بابا بابا پس کرسی قضا مرا خواهند برد و انشاء الله خواهد کرد و حساب
خواهد پرسید بابا گفت ای دختر چهار نوبت پس فاطمه رضی الله عنها نوحه بزد و بیهوش
افتاد گفت ای پدر کسی را که چندین بلاها در پیش باشد او را ابنه چگونه نام نهند بابا
را ابنه نام میکردی باز است می آمد رسول صلی الله علیه وسلم در آن پیش خدیجه رضی الله عنها
بیهوش گشتند در حال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای محمد خدای تعالی می فرماید فاطمه را ابنه
نام کردم و فاطمه آن باشد که عزرائیل را نیرو نفرستم و در گور نکذارم و منکر نکیر را نیرو
نفرستم و او را مقصر الحد و دوزخ و عقاب نمایم و بیفضل کرسی انشاء و حکم فاطمه
زهرا رضی الله عنها را سلام حضرت تعالی و ابن لب رسید بگو چون فاطمه رضی الله عنها این بشارت

بشارت بگو چون فاطمه رضی الله عنها این بشارت شنید بهوش آمد و شکر خدا بجای آورد
در ثعلبی مسطور است که سید المرسلین علیه السلام را هشت فرزندان بودند بروایت
منصف از بطن خدیجه چهار دختر یعنی رقیه و زینب و ام کلثوم و فاطمه رضی الله عنها و سه پسر یعنی
طیب و طاهر وفات یافتند و یکی پسر ابراهیم نام از ماریه قبطیه بود و بروایت دوم نه فرزندان
بودند هشت از بطن خدیجه چهار دختر که بالا مذکور شد و پنج پسر ازین چهار از بطن خدیجه یعنی طیب
و طاهر و مطهر و قاسم و یکی پسر از ماریه قبطیه که هم بالا مذکور گشت و ابراهیم مذکور هم در
طفولیت وفات یافت رقیه و ام کلثوم را سید المرسلین علیه السلام پیش از بعثت به پسران ابولهب
تزویج داده بودند رقیه را عتبه ابولهب و ام کلثوم را عتیبه ابولهب بعد اظهار نبوت
ایشان هر دو بغضب هر دو را طلاق دادند بعده سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ام کلثوم
را عثمان رضی الله عنه داد و یکی پسر شد او را عبد الله عثمان میگفتند بچه ساله شده بود خروس
در چشم او منقار زد و جراحت یافت که در گذشت و ام کلثوم سنه ثلاث از هجرت وفات
یافت بعده هم در سنه ثلاث مذکور از هجرت رقیه را بامیر المومنین عثمان دادند
هیچ سال در خانه امیر المومنین عثمان بود فرزندی نشده بود همه نقل کرده بعد نقل کردن ام کلثوم
امیر عثمان رضی الله عنه تعالی گفت که از دامادی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جدا شده ام
محمد صلی الله علیه وسلم هم به پیوستند و از نفاق فرزند رسول صلی الله علیه وسلم محروم شده ام

همچنین اندیشه عثمان رضی الله عنها زار زار میگریست و می نالید و دل خود را بکلی
انداخت و در غم و اندوه زار شد تا جبرئیل علیه السلام در زمان فرود آمد و گفت
ای محمد خدای تعالی بر تو سلام میگوید و بعد از سلام درود و ثنا میفرستد و میگوید
که ای محمد رقیه را بعثمان ده تا بدانند که دل عثمان رضی الله عنها بطرف دختر تو باشد
عثمان را و رسول صلی الله علیه وسلم بحکم فرمان خدای تعالی رقیه را صحیح نکاح کرد
عنها را بعثمان رضی الله عنها داد و بعد عثمان رضی الله عنها را از آن ذو النورین خوانند
که دو نور دیده محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانه او بودند یکی ام کلثوم دوم
رقیه زینب را با ابو العاص بن ربیع داده بودند در جنگ بدر ابو العاص
اسیر شد او را بدان شرط گذاشتند که زینب را در مدینه فرستند او را
فرستاد و ابو العاص مذکور را با طلاق نگفت بعده فرستاد و تجارت شام
رفته بود که با فوج پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با او ملاقات شد فوج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را غارت کردند او بگریخت در مدینه اندر زینب امان خواست زینب امان
داد او اسلام آورد و زینب را زن و یک پسر زاد علی ابن ابو العاص نام کرد
و یک دختر زاد او آن امامه است چون از پستان رها کن هفت مرده و یک دختر امامه نام
بود چون زینب در سنه هشت نقل کرد امامه را بجهت پرورش امیر المؤمنین علی بستند

ستید آخر بود را مغیره بن نوفل که در نوبت امیر المؤمنین عثمان قاضی مدینه بودند
بزنی خواست از وی یک پسر شد اما ازو نیز نسل نماند اما فاطمه رضی الله عنها را با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه داد و بدو داد و پنج فرزند زاد و سه پسر حسن و حسین و محسن و دو دختر زاد
زینب و ام کلثوم و محسن رضی الله عنه بچه بود و ناداشت مرد و حسن رضی الله عنه در نوبت معاویه
رضی الله عنه نقل کرد و یک گفته اند که پسر بگذاشت عبد الله حسن که نسل او تا امروز هست و حسین رضی الله عنه
را در کربلا کشتند پسران بسیار داشت که کشته شدند یکی پسر ماند علی اصغر نام او
زین العابدین گفتند از نسل او تا غایت [illegible] فاطمه رضی الله عنها بعد وفات سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم سیوم ماه نقل کرد مجموع نبیرگان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم بودند و گرفت اما نسل همه رفتند و ماندند حسن و حسین رضی الله عنهما
پسران پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک روایت چهار بودند سه از بانو خدیجه رضی الله
عنها بعضی قاسم و طیب و طاهر چهارم ابراهیم نام ماریه قبطیه کنیزک خدمتگار محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم بود هیچ پسران در خورد بگی نقل کردند و کافران مر محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم را دم بریده نام کردند یعنی نسل او هیچ کس نماند و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم را درین باب دل شکسته شد و این سوره فرود آمد انا اعطیناک
الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر ای محمد ما ترا حوض کوثر عطا کردیم

در روز قیامت چون کافران تشنه بوند و به تشنگی بمیرند و فریاد کنند و از
فرزندان خود ای روز به یاد کردند و محتاج شوند که در ملک نیست و بگویند که اگر
ما هم مسلمان بودمی و فرزندان ما کودکی می‌مردند تا این زمان ما نیز آب حوض
کوثر می‌یافتیم و تو ای محمد و ایشان را بدین سعادت رسانیدیم و فرزندان
امت تو که در خردگی مرده‌اند پدران و مادران خود را آب حوض کوثر
بخورانند و شفاعت کنند و پیغمبر یاد ده و به در رود بهشت فرو روند در آن روز این
کافران که ترا طعنه میکنند خواهد دانست که ابتر و بریده کیست ایشان یا تو آن نعمت
که ترا داده ایم نعمت بسیار کس و فرمان بردار … باشی … شنو و
شکر … ما نیز از تو خشنود گردیم و … ترا باشد … انسان
هو الابتر یعنی بدرستی که کافران و دشمنان تو اند و ایشان بریده ایشان اند بعد مردن
فرزندان ایشان … ایشان نخواهند و … بخواهند و اما تو ای محمد از نسل فاطمه
چندان فرزندان روزی کنم که عالم تو روز قیامت … و … بازه ماند …
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مناجات کرد که خداوندا … که فرزندان …
ما هم در … فرمان … ای محمد … بهتر ای محمد
بعد … فرزندان و … کس … از تو نیست و نخواهد بود … فرزند

و فرزند خود را از درجه پدر بلند آید چون کسی را پسر باشد در صلاح و سخاوت و علم

و فضل از پدر بهتر و زیاده تر باشد گوی آن را و این نسبت اگرچه زنده ماند خدیجه

رضی الله عنها شصت و چهار ساله بود که در نکاح پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد بیست و چهار سال در

دیگر خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که بعد از آن خدیجه رضی الله عنها رنجی که آن را

مرض موت خوانند پدید آمد و سخت بیمار گشتند علامت مرگ نمودار شد روی

به رسول صلی الله علیه وسلم کرد و گفت یا رسول الله من عورت غریب و یتیم ام خاله و عمه

و برادر و خواهر و کسی ندارم سبب رضای تو بیکسی و غریبی و فقیری اختیار کردم چند نفس که باقیست

دارم سفر آخرت پیش بود آخر کی بدین کسی خود و زن یک پای تنها بسیار سالها بر آمد که از

شرف لقای تو دور گشتم اگر تو به پهلوی من بنشینی مرا قوت باشد زیرا که جز تو دیگری

ندارم که در پهلوی من بنشیند رسول صلی الله علیه وسلم در گریه شد چندان که آب

از چشم مبارک ماند خدیجه گفت ای محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جای گریه نیست

وصیت گفت ای صادقه از من چه وصیت داری گفت ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم

چهار دختر دارم فاطمه زهرا رضی الله عنها پنج ساله است زینب از وی خرد تر ام کلثوم از و خرد تر

و رقیه از وی خرد تر ایشان را اگر در پیش تو زار می کنند اگر بر سر ایشان نشسته و خاطر ایشان

و دلداری کنی که ایشان یتیم و کنیزک مقصر خدمت را و بیکسی گروه باشند رسول صلی الله علیه وسلم

همه بگریستند و بفرمود ای خدیجه کبری اگر من نیز توقع دارم اینجا دیر میکشد با یاران همه از دوست

سیر شوند از جانب محبت و فراق یک ساعت تحمل نمی توانند کرد گفت ای رسول خدا

در محبت بندگان من ضعیفه جان و روان چون فدای تو کرده ام و رسیده ای

حال من ضعیفه خدمت کرده ام اگر ساعتی بر حضرت من باشد در سفر آخرین کم از دیدار

شما محروم نگردم مقصود من همین دارم که وداع آخرین کنم رسول صلی الله علیه وسلم

در هر ساعتی بر بالین خدیجه آمدی و نشستی و بر یاران هم میرفتی و عذر میخواستی و گفتی

که محمد را معذور دارید وداع آخرین یار غمخوار خود و دیدار پسین غمخوار غریب خود

میکند بالین خدیجه رضی الله عنها از جهان سفر میکند محمد در ابتدای حال بیکس و تنها

و یتیم و غریب بود او یاری و غمگساری نمود این زمان بر حکم فرمان خدای تعالی

رحلت میکند و محمد را صلی الله علیه وسلم همچنان بیکس و تنهایی کار آمد مرا اوی غمخوار رحلت میکند

و همچنانکه خدیجه رضی الله عنها مرا ابتدای حال در غریبی و تنهایی کار آمد بدین

زمان وقت رحلت سوی بهشت و نگاهی بکند بر خدیجه را کار آیم و دعا کنید و بجانم خیر

از یاران هر آنکه هر بار درگریه شد چون رسول صلی الله علیه وسلم از صحبت یاران

باز گریان برخاست و در خانه خدیجه آمد و در میان صحن رسیده و دید که آب

چشم بی بی خدیجه و هم چاره چون آب روان میرود و خود هم درگریه شد چنانچه

چنانچه هر چه از گریه بیهوش شد ندیم ماند و زاری زنان قریش با خدیجه با او
بر آمد و گفت ای محمد ای تاج سر من و ای مونس روزگار من نزدیک بیا تا وداعت
کنم و در پای تو افتم و گفته کرده مرا بحل کن رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک شد
و گفت ای جان من چه میگویی محمد یتیم را بکی میگذاری و در ابتدای حال محمد
خدمت کردی و غمخوار یار بودی اکنون این زمان بیکس و غریب میگذاری
بابا خدیجه رضی الله عنها را گریه در آمد و گفت و بیقراری نمود تا وقت شد گفت
یا رسول الله وقت مرگ و هنگام رحلت رخت هستی خود را بهشتی می افکنم
بعد بحضرت خدای تعالی سفر نهایت میکنم و وداع محبانه بلکه خانه و مانه نبینم ای همسر خدای
جمله درهای آسمان گشاده آمد و شد فرشتگان برای قبض روح من
می شود ای رسول خدای این چهار دختران ضعیفه خدیجه با مادر میشوند سبب
خوردگی ایشان و بیکی ایشان میگریم و ایشان مرا کنار گرفته و وداع آخرین
میکنم رسول علیه السلام بر سر بالین خدیجه رضی الله عنها نشسته گریه میکرد و دعا میخواندند
و جبرئیل و بار خدیجه سید سیدند برا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بابا خدیجه رضی الله عنها سلام
محبت و دوستی داشتی والمذابع نامی در حیات بعد خدیجه را دا زن دیگر نکرده بود
زیرا که با نوع و اقسام شرمنده خدمت او بود و او مادر فرزندان بود و در

حالت خوبی که بیکسی پیغمبر را دوست گرفت و در سلک زوجیت اول او در آمد
یاور همه و یار بودند و نیکو کار همه زنان بودند و بهشت باشی او و میان زنان عالم چهار
و نیکو و شیرین گفتند و کم آزار و صدق گفتار و نماز کنند و روزه دارند و یکی از اوصاف
جمیله موصوف بودند بدین سبب پیغمبر او را دوست داشتی چنانکه که همه زنان بود چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نظر بروی افتادی اندوهگین شدی آن همه بسیار یک کسی پرسیدند حضرت
که یا رسول الله چندین همه زنان پیش نظر میکنند از وی بدین این زنان چندین گاه
چرا میکنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای یاران این همه
یعنی خدیجه بسیار بود ... امد و شد میکرد هر بار که این ... خدیجه
رضی الله عنها مرا یاد می آید روزی فاطمه زهرا رضی الله عنها سخن طعنه مادرم یعنی خدیجه
رضی الله عنها میگویند بدین طعنه میکردیم اگر مادرم زنده بودی کسی سخن طعنه با من نگفتی رسول
علیه السلام آب در دیده کرد و خندید و گفت ای جگر گوشه من تو همین بگو که اگر
بانگ به رسول الله صلعم رسید ... بانگ رسول علیه السلام ما مادرم خدیجه رضی الله عنها ...
و دیگر ... رسول علیه السلام ... بهتر باشد ... دختر نشسته که ...
ده هزار سلام خدا ... رسیده ... شوهر ...
در خدمتگاری ... و زنان ... و اموال ... ما ... هیچ کس از ...

عوزبان نتوانند کردن و نسبت رسول صلی الله علیه و سلم فقر و درویشی و یکی
دیگر همین که به اختیار کرده است تا غایت هیچ عورت نکرده است و تا روز قیامت
نتوانند کرد چون رسول صلی الله علیه و سلم کلمات تعزیت و زاری و درد و وداع و اندوه شد
و شکایات و سخنهای فراق از زبان بی بی خدیجه رضی الله عنها بشنید و گریه شد بی بی خدیجه
روی سوی رسول علیه السلام کرد و دید که سخت میگریند چشمهای خود پر خون کرده
گفت یا رسول الله از این جهان میروم و وداع آخرت میکنم چه الم تو با خود خواهم برد
و با تو چگونه خواهم بود رسول علیه السلام گریه زیادت کرد و های های بگریست
بی بی خدیجه رضی الله عنها گفت یا رسول الله وقت وصیت است هنگام گریه نیست پس از بردن
من گریه بسیار خواهی کرد و چون خانه از خدمتگار خود خالی خواهی دید گریه زیاده
خواهی کرد رسول علیه السلام دانست که بی بی خدیجه وصیتی دارد پرسید ای خدیجه
وای یار غمگسار من چه وصیت داری بگو گفت یا رسول الله چهار وصیت دارم
و این هر چهار اگر بلطف بجا آری بگویم رسول علیه السلام گفت بسر و دیده بجا آرم
گفت یا رسول اول چون مرا در گور نهند و درون لحد مکث فرمای بسیار تا
آنکه از سوال منکر و نکیر خلاص بیابم باز نگردی و بر سر گور من جواب مردگان
بخوانی مگر از هیبت منکر و نکیر مرا جواب فراموش گردد تا از برکت تو خلاص

بامی و بر سر گور من کلمهٔ شهادت بلند خوانی و بزیارت گور من زود زود آیی
که جز تو در دنیا دوستی و فرزندی ندارم که بزیارت من بیاید این ضعیفه را بعد
و تنها مگذاری دیگر ای محمد دعا بکن که این چهار دختران من بمیرند زیرا که
دختران بی مادر رسوا شوند کسی کار و بار و گیسو شانه نکند و جامه که دختران
خود دریده را که گرد خواهد آورد و دختران ضعیفه را اگر پسر باشد پدر بجای
دوست پسر شوهر باید و برابر خود هر جا که خواهد برد و دختران ضعیفه را مادر ضعیفه باید
رسول صلی الله علیه و سلم باستماع این سخن بگریست و گفت ای خدیجه بگذار تا این
ضعیفان من رنج بی‌مادری کشند تا را موافقت با امت خود شود اینهمه
چیز تا از خدیجه رضی الله عنها گفت یا رسول الله دختران مرا دیدست مادران
غیر بده که غیر غمخواری نکنند و بی‌مادری ایشان را هلاک کرده اند اما بلطف و مرحمت
یکدانه چه جز یکی با کار خود و کان مراد و غمخوار با بچگان مرا کنند دیگر ای محمد و دلیه
من هیچ عورتی را بیار نباید که نهان من از دیدن او بجای مادر خود دل
اندازند و زبیدهٔ ایشان لطف کند دیگر ای محمد تا که فاطمه را تسلیم بشوهر نکنی هیچ عورتی
را در نکاح نیاوردی زیرا که فاطمه از من تنها ماندست و دوست میدارد و چون تنها در
پهلوی دیگری نه نشیند دلش بشکند دیگر ای محمد بعد مرگ من زود زود و بی‌مادران مرا

مرا وقت نمانده است و در پیش گور سخت بیابانی دراز در روز بودن گور احوال چه باید دید پدر را

به بینم و دیدار رسالت مشاهده کنم و آواز گریه بلا مادری ایشان بشنوم باز رنج

الیت احوال من در گور چنین بود و دیگر ای محمد فردای قیامت مرا دست گیری

و چنانچه در دنیا بخدمت کاری قبول کردی در عقبی هم نگاه قبول فرمائی و برابر خود

در بهشت بری زیرا که من در دنیا و امن ترا برای آخرت کرده ام نه از برای

جاه و مال دنیا سید عالم خدای عهد کن که با من در بهشت باشی که طاقت فراق تو ندارم رسول

علیه السلام وصیتهای خدیجه را بدل و جان قبول کرد و باز خدیجه چشمها پر آب کرد و

گفت یا رسول الله یک وصیت دیگر دارم و از شرم نمی توانم که گستاخی کنم اگر علی اصحیح بود

خانه روی بدست فاطمه که دختر رسول علیه السلام در صحن خانه رفته رو بسوی خدیجه

بر خاک نشسته و زار گریست خدیجه رضی الله عنها فاطمه را گفت ای فرزند چه میکنی

که بعد از من بسیار خواهی گریست اگر در عید و شب برات و موسمها دیگران به پرس نکنند

شما همه هر بار گریه خواهید کرد فاطمه را که به زبان داشت خدیجه گفت ای فاطمه و امی

در گلوی خود انداز و در پای بابای خود پایمال شو و بگوی یا رسول الله مادرم عهد داشت

کرده و از تاریکی گور و تنگی لحد و سوال منکر و نکیر ترسیده لرزه در هفت اندام او

افتاده است میگوید چهار نیم گز جامه که آن را برد احرام خوانند و بوقت مردن وحی بر سر

مبارک خودی اندازی بصدقهٔ خود برای من توجه کن و بوجه کفن به بخش که من از گور
تنگ و تاریک برما رو مور میترسم باشد که از برکت ردای مبارک تو خلاص یابم فاطمه
رضی الله عنها گریان برخاست و دامنی ردا در گلوی خود انداخت و در پای رسول علیه السلام
افتاد و گریه میکرد و رسول صلعم از سر مهر و درد نوحه میزد و فریاد برآورد و گفت ای دخترم
دختران را نمی شاید که دامن در گلو پیش پدران اندازند و در پای پدران افتند این
و روا نیست که تو انداز کردی فاطمه رضی الله عنها گفت ای بابا من بدله مادرم خدیجه رضی الله
عنها در پای مبارک بابای خود دامنی در گلو انداخته ام پیغمبر علیه السلام گفت ای فاطمه
مادر تو چه میگوید گفت ای بابا مادرم از سختی و تاریکی گور میترسد چادری میخواهد که جامه ردای
شما برای کفن خود میطلبید رسول علیه السلام بگریست و گفت ای فاطمه دستار من
و ردای من هردو بستان و برای مادر شفقت خود ببر و بگو اگر خدیجه تو پیشت آمده ام من
بطلبید دریغ ندارم و تقصیر نکنم بی بی فاطمه رضی الله عنها دستار و ردای پیغمبر علیه السلام
پیش بی بی خدیجه برد و هرچه پیغمبر علیه السلام گفته بود پیش مادر خود گفت بی بی خدیجه از این
سخن خوش شد و شکر خدای تعالی بجای آورد و گفت الحمدلله یا ربی جامهٔ رسول صلعم در کفن
سلام پس خدیجه رضی الله عنها بحضور خود آن جامه هیچ برگانه کرد و بدست چهار دختر چهار
برگانه داد و گفت و بدست حضرت رسول علیه السلام یک برگانه داد و گفت شما

شما بی غریبی و بیکسی خدیجه وداع را بگریید از آینده آینده مادران مرا در کوی عیادت

نیابند در پیش رسول علیه السلام و چهار دختران در گریه شدند و ایستاده مادران

جامه‌ها میگرفتند خدیجه رضی الله عنها فاطمه رضی الله عنها را آواز داد که ای دختر مادر بیکس شو

و خدیجه از بیچارگان است مر بیکسید میتان خود و میتان من مال یار زیر کرت تو بنهاد

تو روح من با ایشان ببرد و دیگران زمان که جان بیرون آید شما هر چهار دختران

یکجا شده مرا غسل خواهید داد و کفن هم شما بپوشانید که من روا ندارم که اندام

من جز حبیب خدا عوریها دیگری نبیند این وصیت از محمد مصطفی خواستم اما چون فرمان

خدا بجا بر حجله است که بعد مردن زن هر شوهر را باید که زن را دست گیرد چاره نیست

فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت ای مادرم ما نوباوت خوردیم چگونه غسل خواهیم داد

و کفن بکنیم و چه خواهیم پوشانید خدیجه گفت از خدا همتا فوت بخواهید که دستگیر

درماندگان اوست این بگفت و آواز بلند بر آورد که الوداع الوداع الوداع

و کلمه طیبه گفت و جان بحق تسلیم کرد و غوغا با صد ناله و زاری در خانه رسول علیه السلام

از آن صعقه با مادر بر جاست رسول صلی الله علیه و سلم دست و پیشگاه نهاده

ناله و زاری و گریه و بیقراری گرفته گفت وای غریبی وای یتیمی یار بعین خدیجه

رضی الله عنها از جهان برفت غمخوار یکی محمد باشم که خواهد کرد و بعده مرجمله خوردگان را

دل داده گرفت کسی را در کنار و کسی را بر کتف و کسی را بر شکم و کسی را
بر پشت نهاده سر بر سینه او بلا میگفتند و میگریستند نبود خوردکان را پدر و مادر
ایشان میگفتند که امروز روح خدیجه رضی الله عنها به بهشت رسول صلی الله علیه وسلم
دو سطل آب طلبید و بیرون فرستاد خوردکان را فرمود تا مادر خود را بر حکم
اشارت بابا خدیجه رضی الله عنها غسل دهند این چهار ضعیفه خوردک هر چند
که زور میکردند تا جامه از تن بکشند هیچ وجه میسر نمی آمد با آن همه چند سعی میکردند و
زوری میکردند اما نتوانستند که جامه از تن بکشند عاجز شدند و در ماندند
فاطمه رضی الله عنها سر بسجده نهادند و هر چهار خواهران هر سر در سجده نهادند و
مینالیدند و مناجات میکردند و میگفتند که خداوندا مادر ما که کعبه کرمت است
مرده در خانه افتاده است از روی خلق رسوا خواهد شد چه نهادنا دادیم بود
که عورت بیگانه غسل دهد الهی برکت بشکی و منبر او در بیک بابا و درم قانع
نکند بری همان زمان حوران بهشت را فرمان شد که دوست یکانکی یعنی
دختران محمد بموت خدیجه درمانده اند از حوض کوثر آب بیارید و حلهای بهشت از
کفن خدیجه روان کنید و خوشبوی های بهشت از گل و کافور و عنبر بگیرید و در خانه
محمد که حسنت ~~[illegible]~~ بروید و با دست تمام خدیجه را غسل دهید و این چهار

چهار حله از بهشت برگیرید و چون غسل بدهید و کفن بپوشانید پس در جنازه کنید
و چادر سندس بپوشانید و بالای جنازه بیندازید چون کار جنازه مرتب شود فاطمه را
و خواهران او را خبر کنید آن زنان گفتند که ما حوران بهشتیم و کفن و چادر از بهشت
آورده و جنازه او را چنین خدا تعالی [از برای] شما کرم کرده است و در گور و در قیامت
و در دوزخ هیچ وجه عذاب نکند حوران بهشت با حله‌های بهشت در دم رسیده
چنانچه فرمان شده بود بجای آوردند و بوقت بازگشت فاطمه رضی الله عنها را خبر
کردند که سر از سجده برآور و قدرت خدا تعالی را تماشا کن فاطمه زهرا رضی الله عنها
سر از سجده برداشت تمام خانه را پر نور یافت و خواهران خود را از سجده
برداشت و گفت ای خواهران هر چیز از کرم آن کریم را مشاهده کنید و عظمت مادر
خود را ببینید چون خواهران خود برخاستند تمام خانه را روشن دیدند شکر
خدای بگفتند پس رسول علیه السلام را خبر کردند و تمام کیفیت غسل دادن و کفن
کردن و خوشبوی مالیدن و بر جنازه داشتن پیش رسول علیه السلام عرض
کردند اما کیفیت حوران بهشت بگفتند رسول علیه السلام چون درون خانه
آمده دید که اسباب [استعداد و هیبت] تمام مهیا شده است حیران ماندند که یا رب زود
این حوروکان چگونه غسل دادند و کفن پوشیدند و چه نوع در جنازه نهادند و چادر

بالای وی افکندند و این چه روشنائی که تمام خانه بدان منور شده است و خوشبوی
و روغن عود و عنبر و جز آن معطر گشته است از کجا است گفتند پس فاطمه رضی الله عنها تمام گفت
از آمدن حوران و آوردن حلها و خوشبوئیهای بهشت و غسل دادن و کفن
پوشیدن و خوشبوی مالیدن بود و ایستادند و جنازه مرتب کردن تمام پس محمد مصطفی
عرضه داشتند همه علیه السلام شکر آنچه حق تعالی بجا آوردند بعده ابو بکر صدیق و عمر
خطاب و عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهم را طلبیدند ایشان درون آمدند
و جنازه را بر گرفتند و زاری میکردند رسول علیه السلام گفت ای یاران این
همان خدیجه است که در حالتی مفلسی و غریبی مرا یار گرفت و با من درساخت اکنون از جهان به
از بیش میرود چون جنازه را بر داشتند هر چهار دختران هر چهار پایه جنازه
بزرگ گرفتند و خاک بر سر میکردند و زاری مینمودند پیش روی پدر کردند و گفتند ای
بابا از پدر و مادر دور میشویم بفرما تا جنازه را فرود آرند روی مادر بدیدار آخرین
به بینیم زیرا که در خانه پر روشنائی جمله بهشت مستور بود ندیدیم رسول علیه السلام فرمود که
مردگان را چون در کفن پیچند زندگان روی مردگان نه بینند گفتند یا بابا روی مادر
هم نه بینند فرمود روی مادر را زنان دیدند بعد از آن نوبت دختران رسید نمایند و پسران و دختران
روی مادر نه بینند و خواهران را بعضی خواهران نمایند و پای مادر دیدند پسران و دختران

و دختران ببوسند و ریش پدر را دیدند که پر آمده باشد خواهر بوسه زند چون
رسول صلی الله علیه وسلم این بفرمود جنازه را فرود آوردند دختران بپای خدیجه
رضی الله عنها بدیدند روی مادر خود بکشادند چهار دختر موی پریشان با ویکدیگر سر و روی
مادر خود با روی چسبانیدند و چون مادر نیز بودند و زاری و فریاد میکردند رسول
علیه السلام نیز دو یک جرعه کان [illegible] آمد نظر مبارک بر روی
خدیجه افتاد دید که آب از دیده های خدیجه روان است چنانکه بر زمین میچکید
رسول علیه السلام خود و کنان با مادر را بگرفت و در کلوی خود انداخت
و فرمود جنازه را بردارند تا بدانید که خدیجه ایشان را و فرزندان پر خبر و دوست بند
چون خدیجه رضی الله عنها را در مقبره بردند رسول علیه السلام کلمه شهادت میخواند
میخواندند چون در گور نهادند همه همه زود و سر باز گشتند زیرا که خود و کنان مادر را بید
تنها در خانه گذاشته آمده بودند چون رسول علیه السلام هم در خانه رسیدند چند
در را بزدند کسی باز نمی کرد جواب هم نمی داد رسول علیه السلام کنان مرد
که بکشادن میروند نزدیک در را باز کردند و دیدند که هر چهار دختران بیخود بی هوش گشته
بر روی خاک افتاده اند و تمام خانه از آب دیده ایشان سیلاب گرفته عمر علیه السلام
یاران خود را درون طلبید و گفت ای یاران حال بی مادران به بینید یاران

چون دیدند غریبها برآوردند رسول علیه السلام گفت ای یاران هیچو
من بیداری بر سر و از حال ایشان بدینجا رسیده‌اند که خبر از خویشتن ندارند هر روز
و شبانگاه اندوه تازه میشوند تا غمها و اندوه‌ها جمع میکنند بوقت نماز دیگر
بر سر خویش می‌برند و شادمانی میکنند که اهل غم و اندوه جمله عالم را آورده‌ایم فرمان حبیب
در کدام خانه برآریم فرمان میرسد که در شبانگاه این غم و اندوه باز در دنیا برید
آنجا برای چه آورده‌اید که جای غم و اندوه در دنیاست و شبانگاه گویند خداوندا
در دنیا چگونه ببریم فرمان شود در قسم کنید یک قسم در دلهای غریبان نهید دوم
قسم در دلهای بیوه زنان نهید سیوم قسم در دلهای یتیمان نهید تا آن غمها اثر در وقت
شام پیدا آید و آن از آنجا پیدا باشد که عام روز غریبان همه بیوه غم و زنند بکوید نهند
چون وقت نماز شام شود یاران و دوستان و آشنایان و هم صحبتان بجانب خانهای خویش باز گردند
و بدیدار مادر و پدر و برادر و خواهر و زن و فرزند و بطعام فرمان کردن مشغول
گردند تا بوقت خفتن براحت بغلطند و غریبان بیچاره در مسجد یا در دکان
یا در بازار یا در کوچه و محلت تشنه و گرسنه و تنها بمانند در آن حال غریبان خود را یاد کنند
و در دل بگویند که اگر ما را هم خانه بودی برابر عزیزان و دوستان با خویشان و همدمی بپیوستیم
براحت و آسودگی بخفتیم در وقت شام این تنگی در دلهای غریبان از آن اثر آن غم

غم و اندوه است همچنین بیوه زنان در روز مبعث بیوه زنان و دختران
خویش و اقوام و همسایه که او را در خانهای خود نامزد و طعامهای خوش و میوه و ادامها
بنوشند و عطریات بمالند و عود بسوزند و تکیه و پلنگ و جامه خواب راست کنند
و صندلیها و نیمکتها بگذارند و خود را بهر نوع بیارایند و جامهای قیمتی بپوشند و جواهر و زرآلات
گوناگون در آراسته کرده اند و بر کرسیها بنشینند و شوهران ایشان بر پلنگها برآیند
بصد ناز و بازی و عیش و خوشی شب را آخر کنند بیوه زنان بیچارگان در آن محل وقت
شام از شوهران خود از خانهای خود و از طعامهای خود و شربتها و صندل و خوشبوها
و پیرایهای خود و پلنگها و ناز و کرشمه کردن جمله یاد آرند و بصد حسرت و حسرت
بصوت و ندامت آههای سرد از سینه پر درد برآرند که وقتی ما نیز خود را چنین
آراسته میکردیم این اندیشهای بکنند و اندوهها و کاهشها بسیار کنند این اثر آن
غم و اندوه بوقت شام در دلهای بیوه زنان پیدا شود همچنین یتیمان تمام روز با پسران
مردمان ببازی و لاغ بگذرانند چون وقت شام درآید بچگان دیگران خود که مادر و پدر
بیازند طعامها و شیرینیها آنچه خوش آید ایشان باشد از مادر و پدر بیازند و گریه بستانند
و گویند ای مادر زود جامه خواب بالای کتیلات برای گستر تا بخسپیم بعضی گویند بر اطعام
خوش نمی آید نخواهیم خورد و بیوه مادر بشفقه ایشان در پهلوی فرزند بنشیند و نیز از تعلق

و جاهلی پس چند لقمه بدست خود بخورانند و مادر را دشنامها و پدر را نکوید دشنامهای
او چون نبات و شکر خورد و چیده خوردن آن وقت بیتابان بیمارکان به مادر و به پدر
جکنند در خانه کسی نخواهند رفت که مبادا کسی آزرده کرده و بیرون کند و در این محل مادر
و پدر خود را یاد بکنند یعنی مادر ما اگر حیات می بود بی بهتر این چنین زندانی نبودیم خاطر
خود را نمکند و بعد حسرت و ندامت که بگفت و ناله منمی مرا رند آن از اندوه و غم
در وقت نماز شام در وقت پیدا آید   چون بی بی فاطمه روز نقل بی بی خدیجه رضی الله عنها
... ساله بود   فرزندان صغیران دیگر تر المقدار زیادت میکردند و بزرگ تر شوند
که فرزندان مردم بهفته بزرگ شوند و دو هفته چندان بزرگ شوند که دیگران
بسال بزرگ شوند   روزی نظر رسول علیه السلام مرتبه بی بی فاطمه افتاد و دید که
فاطمه هر روز بزرگتر میشود و در دل رسول مقبول علیه السلام تشویش افتاد که فاطمه بزرگ
شده نشسته است و گفته اند که دختر ناز اده به اگر زاد مرده به دفن البنات من المکرمات
یعنی مردن دختران کرامت پدران است چرا که دختر را دو خطر گفته اند که اگر
در خانه توانگر افتند و از دیدن کنیز و پیرایه پوشیدن ایشان کامش نشود هر بار مادر و پدر
هر بار کلمه کنند که شبیه مادر و پدر را از بهر جهت اند و هیچ کامش نشد و اگر
... فقیر افتند در نستر و و بی طعامی و برهنگی نزد مادر و پدر ... باشند

باشد لهذا در خبر گفته‌اند چون رسول علیه السلام خلق را بسوی راه راست
دعوت میکرد و در میان مهاجر و انصار قرابتها میکنانید و مصاهرت میفرمود
بر حکم اشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یکدیگر کارها میکردند و محبت با میان
یکدیگر می افزودند و رسول علیه السلام هر یکی را مطابق کفو تعیین میکرد و نکاح جمله دختران
و پسران مدینه را جفت شد و امید و ازدواج گشتند و از برای امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه هیچ دختر تعیین نکردند علی رضی الله عنه بغایت شکسته دل شد که پیغمبر
علیه السلام برای من دختر هیچ کس تعیین نکرد مرا فقیر دید و دانست که علی
در خود هیچ ندارد و از برای آن لایق داماد هیچ کس را ندید علی رضی الله عنه بدین
سبب این کار غم و اندوه میکرد و میگریست و خونابه از چشمه چشم میراند و صدگان
حسرت و ندامت میکرد و این فقیری شاه مردان علی رضی الله عنه از کثرت سخاوت
و جوانمردی او بود هست چنانکه اگر اندکی از سیم و زر و جوانمردی او میکنم
که روزی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شتر زر مضاف خراج
شهری می آوردند و آن شتر را که قطار بسته بود سائلی سؤال کرد یا امیرالمؤمنین
علی گرسنه‌ام یک نان بفرمای تا بدهم قرار گیرد علی رضی الله عنه گفت نان ده
که ای غلام از میان تو یک نان بگشا و بده غلام گفت نان در

سفره بسته اند علی فرمود که با سفره بهم بده غلام گفت که در میان بار شتر بسته اند علی
رضی الله عنه گفت که با شتر بهم بده غلام گفت که شتر با قطار شتران با یکدیگر بهم
بسته اند علی فرمود رضی الله عنه که تمام قطار بده غلام از شتر فرود آمد و قطار
بتعجیل بدو تسلیم کرد و خود بجنب گفتند تو چرا میگریزی گفت میترسم مبادا که
که مرا هم ببخشد و از خدمت شاه مردان علی محروم شوم و من فراق علی رضی الله عنه
یک ساعت نتوانم کشید علی رضی الله عنه فرمود ای غلام ترا آزاد کردم و بخشیدم
هر جا که خوشت آید باش و هر جا که خواهی برو از سخاوت مرتضی علی
رضی الله عنه شنو وصی پیغمبر صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را طلب
خراج شهری فرستاد بیست شتر بار زر خراج آن شهر می آوردند دانشمندی
نماز با مردان و زنان امامت میکرد و در رکعت دوم علی رضی الله عنه برسید چون
از نماز فارغ شدند یک شتر بار زر آن دانشمند را بخشید امام گفت ای مرد
صادق این همه زر بچه وجه مرا میدهی امیر المؤمنین گفت ای امام حق تو در
گردن من ثابت شده است و یک رکعت نماز بدنبال تو گذارده ام و امام را حق ها
بر گردن مقتدی ثابت است بسبب آن یک شتر بار زر بخدمت شما فرستاده ام چون
علی رضی الله عنه بخدمت رسول علیه السلام آمد آن حضرت پرسید که یا علی

ببینیم شستن دست چه گونه بود علی رضی الله عنه قصه امامت تمام بگفتند رسول علیه السلام
فرمود ای علی اگر این نوزده شستن بار بهم بدادی تمام عذر آن یک رکعت
که مر امیر امام کند از بهر نوزده موزه بناورده باشی زهی مر بزرگی نماز که بواسطه
آن چندین فضیلت و حقوق امام مر یافتند بار نیست چون رسول
صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه را دختر نعفن نکرد علی رضی الله عنه نغایت
شکسته دل شد وزار زار میگریست وی گفت در نعا لدلق وا ماوی هیچ کس
نشدم بعد از آن بحل نعوزبان خدای عزوجل جبرئیل بر پیغمبر آمد و گفت ای محمد
خدا تعالی بر تو سلام میگوید و بعد از سلام درود میفرستد و میفرماید که چون تو
علی را هیچ دختر نعفن نکردی او شکسته خاطر شده در مانده و حضرت ما دستگیر
درماندگان است ما نیکوتر هم چو خاتون بهشت فاطمه رضی الله عنها را بعلی دادیم و در
بهشت فیا ما بندانیده ایم و حوران و غلمان و ولدان در رقص آمده اند و بر
درختی که در درون بهشت همه از شادی کار خیر فاطمه و علی بسرود میگویند و مرغان
بهشت همه نثار مروارید و جواهر کرده اند و میکنند و غلغله در بهشت بر آمده است
ای محمد تو بدله علی بشنو حضرت ما بدله فاطمه است که او درد بی مادری کشیده است
و خدیجه بوقت مردن فاطمه را بحضرت ما سپرده است کرم ما بر وی بسیار است

بدوستی او زنان گناهکاران امت تو در بهشت فرستم زود و باب عقد علی
با فاطمه منعقد کن زیرا که حضرت ما در بهشت عقد علی با فاطمه منعقد کرده است
تو نیز ای محمد علی را بشارت ده تا شکستگی خاطر او مبدل گردد و رسول علیه السلام
رو بسوی علی کرد و گفت ای علی طوبی لک ثم طوبی لک بشارت مر ترا است
که خدای تعالی فاطمه رضی الله عنها را بتو داده است و عقد تو در بهشت منعقد کرده است
اندر شادی کار خیر تو که با فاطمه میشود حوران و غلمان و ولدان بهشت در رقص آمده اند
و در بهشت غلغله بر آمده است چون علی رض این بشارت شنید شکرانه
خدای تعالی بجا آورد و هر چه مال و اسباب داشت در راه خدای تعالی صدقه داد و از آن
خوشی در جامه نمی گنجید و میگفت که چون مرا در سلک بندگان محمد صلعم منسلک گردانیدند
و لایق دامادی او کرد اگر جان هم در راه خدا قربان کنم دریغ ندارم و من چه کسیم
که شایان خدمت فاطمه رضی الله عنها باشم که روزی رسول صلی الله علیه وسلم روی
سوی علی رضی الله عنه کرد و گفت ای علی این سه چیز که حق تعالی بتو داده است
نه مرا داده است نه پیغامبران دیگر را و تا قیامت هیچ کس نیابد اول اینکه چنین که
تو یافتی کسی نیافت یعنی اینکه محمد ام خسر توام این چنین خسر نیافتم خسر من ابوبکر و عمر
هستند دوم عروسی که تو یافتی هیچ کس نیافت یعنی فاطمه زهرا رضی الله عنها چنانکه تو

خاتون قیامت را عروس نو کرد و اینهم سیوم آنکه دو فرزند که بودند یعنی حسن و حسین
رضی الله عنهما سکه مخدوم نیافتم و دیگری بهم نیافت و شمه در عظمت امیر المؤمنین
حسین رضی در بچه که خط می نوشتند بمکتب رفتند و در یک بچه هر دو برادران یکسان
سطر نوشتند چنانکه جز دکار او بمکتب با عالم عجایب شد یکی گفت که من خوب نوشته ام
دوم گفت که من خوب نوشته ام هر دو بخدمت استاد که می خواندند رفتند و نمودند
که میان ما کدام بهتر خوب نوشته است استاد و اندیشید که اگر یکی را صفت کنم دومی شکسته خاطر
شود و شکستگی خاطر فرزندان علی رضی الله عنه گران قدر است باشد که تحمل نتواند کرد استاد گفت
گفت بر مادر خود یعنی فاطمه زهرا بروید او خواهد گفت که مادران را بهتر خواهند
هر دو برادران بخدمت مادر خود رفتند و همه را ماجرا نمودند و جواب طلبیدند
فاطمه رضی الله عنها اگرچه مادر بودند اما از رنجش خاطر و شکستگی دل می ترسیدند گفتند از پدر
خود بپرسید [illegible] پیش پدر آمدند علی رضی نیز همین جواب داد و از رنجش خاطر
و شکستگی دل یکی از این دو فرزند می ترسید خود جواب نگفته حواله عثمان رضی الله عنه
کرد عثمان نیز می ترسید هر دو اندیشه در ان زود رفته حواله امیر المؤمنین عمر خطاب رضی
کرد ایشان نیز از شکستگی خاطر یکی از ان دو گرامی نژاد ترسیده حواله ابو بکر
صدیق رضی کرد ایشان نیز از گرفتگی خاطر هر دو ترسیدند حواله به پیغمبر حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وسلم اندر نشسته بودند که خط یکی را صفت کنم دومی شکسته خاطر خواهد شد
واز رده یک خاطر یکی از ایشان هر دو که تحمل نتوان کرد قضا را بر دست پیغمبر علیه السلام نه
چیز بود رسول علیه السلام نه چونه بلغزید هر دو فرستاد حسن و حسین را رضی الله عنهما گفت
که شما هر دو دست های خود را فرا گیرید بر دست هر که جفت افتد او خوب نوشته است
و بر دست هر که طاق افتد او خوب تر نوشته است و ان زمان که رسول علیه السلام چیزی
در هوا فرستاد فرمان خدای عز و جل بجبرئیل شد که ای جبرئیل زود بر هر دو کاغذ
چون بر دست هر دو برابر رسیده تا بر دست هر دو جفت افتد زیرا که چون ایشان
ایشان ما در دیده و ابو بکر و عمر و عثمان روا نداشتند که دل یکی از ایشان دو برادر
گرفته گردد ما که از صد هزار تا در دیده و صد هزار برادر و خواهر مشفق و مهربان ترا هم
یکی روا داریم که دل یکی از فرزندان فاطمه گرفته گردد چون بر دست هر دو برادر
جفت آمد پیغمبر علیه السلام فرمود که شما هر دو برادران خوب و برابر نوشته اید
تا هر دو خوشدل شدند جبرئیل علیه السلام چند وقت پیش جبرئیل در زمین فرود آمده است
یکی آنکه در آن روز که ابراهیم پیغمبر علیه السلام کارد در حلق اسمعیل پیغمبر علیه السلام
نهاد تا ذبح کند جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که زود تر برو تا خلیل ما فرزند
خود را ذبح نکند فدا را بعد فدیه ببرد دوم آن روز که برادران یوسف علیه السلام

در چاه انداختند فرمان شد که جبرئیل زود برسد و پر خود زیر پای یوسف علیه السلام
نهد و پایش سنگی تمام فرو دارد تا هیچ افگاری بر صدیق ما نرسد سیوم آن روز که رسول
علیه السلام فاطمه به خوزه علی در هوا فرستاد فرمان شد که زود برو و چهاریکان حور
بهشتی را بگو تا هر یکی از حسن و حسین بنثار بدامن ای فرزند آدم که این هر سه
بکرامت داشتند و هر سه جوان عالی همت و در صحبت بزرگ و در بدن
یکی جدا کنند یعنی فرزندان ابراهیم صلوات الله علیه بوده اند

چون امیر المؤمنین رضی الله عنه بشارت نکاح با فاطمه رضی الله عنها یافت در جامه از شادی
نمی گنجید و بغیر حساب و بهجت میخندید که امروز بشارت از زبان رسول شنیده ام
و هر چه در خانه داشت بر راه خدا صدقه داد و امیر المؤمنین علی خطبه نکاح خود را
خود خواند که فرمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر این جمله بود

در کار خیر این رسمست که دختران را چون کار خیر نزدیک رسد چند روز از نظر
خاص و عام در گوشه دارند در میان خلق روز بودن ندهند و هر روز زر بر اندام او
بشویند و نعمت و میوه از هر جنس بپرورش روی خوانند تا شب عروسی
بوقت خلوت زر نبوی تاب توانند کشید و در روز آراستن فاطمه رضی الله
عنها را حضرت رسول علیه السلام بر ام سلمه که حرم آن حضرت بود فرستاد و گفت

ای ام سلمه در این سعادت مسعود شو فاطمه را بجای خدیجه مادری کن ام سلمه
عورتی بال کدامین بود غمخوارگی کردن گرفت و بهر نوعی او را بنواخت و اندام فاطمه
رضی الله عنها را هر روز می‌شست روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای ام سلمه
فاطمه را پیش من بیار تا ببینم که حال او چگونه است ام سلمه رضی الله عنها پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بیاورد فاطمه را رسول علیه السلام بدید که سخت زرد شده و لاغر
گشته است رسول علیه السلام گفت ای ام سلمه این چه مادریست که تو نموده
و من گفته بودم که غمخوارگی و تیمارداری و پرورش بکنی نه آنکه بفاقه و گرسنگی بکشی
ام سلمه گفت یا رسول الله چکنم او چیزی نمی‌خورد یا رسول الله این وقت یاد کرد
مادرست اگر هزار بار دیگری مادری نماید هرگز وا هم نیاید و در شبهای عروسی
و در روزهای کار چنین مادر مشفقه و مهربان می‌باید تا دختر خود را دل بدهد و کرد دارد
و تفقد حال وا راست چگال بکند ای محمد خدای من هیچ تقصیر در خدمت گذاری
و غمخواری فاطمه نکرده‌ام اما فاطمه سبب بی مادری خواهم نمی‌آید رسول علیه السلام
چون این سخن بشنید مر خدیجه رضی الله عنها را یاد کرد و زار زار بگریست و مر فاطمه
رضی الله عنها را در کنار گرفت سر و پیشانی و هر دو چشم می‌بوسید و می‌گفت
که اگر مادر فاطمه بودی در عروسی تو شاهی دختر خویش چه خرم شادی و مهربانی

و صبر نامی کردی و نفقه می دادی بسبب این صغر رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه
رضی الله عنها را دل میداد اما فاطمه رضی از گریه نمی آسود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
ای دختر من صبر کن که بسیار دختران است که با پیتو [illegible] خواهند کشید بعده
روی بسوی ام سلمه رضی الله عنها کرد و گفت ای ام سلمه برای آراستن فاطمه چه باید
ام سلمه گفت یا رسول الله زنهای عروسان دراز موی بود زیرا که هر سر عجوزه
که دست ما در شقیقه نرسد هر اینه موی آن سر جوز دنما بد و بر کند و دراز نکند و رسول
علیه السلام بنفس نفیس خود رفت سوی فاطمه رضی الله عنها پیش رفت و گفت ای
ام سلمه موی سر عروسان چه مقدار باید گفت تا کمر رسول علیه السلام دست مبارک
خود با موی بهم فرو کشید موی پای سر فاطمه رضی الله عنها تا کمر شد و سپید درخشید کوئی
همان زمان بر وی نشسته اند بعده گفت ای ام سلمه عروسان را دیگر چه می باید
گفت گوشواره در گوشش می باید پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک تار موی از گلیم سیاه
خود داد و گفت بجای گوشواره همین ریسمان سیاه پاره بکن و در هر دو گوش
فاطمه بینداز زیرا که دختر درویش است و پیرایه درویشان همین گلیم است گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دیگر چه باید ام سلمه گفت پا برنجن باید پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک تار موی
از گلیم سیاه خود بکشید و بدو داد و گفت دو پاره بکن و بهر دو پای بربند فاطمه

بجای پاهرنجن بیند زند و بکر گفت چه می باید ام سلمه گفت رضی الله عنها بگو بندی باید
دو دستوانهای نقره و ساعدی باید پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکبار بروی سیاه از
گلیم خود بکشید و بدو داد گفت بجای گلو بند پاره ازین نار و برگردن او به بندید
دختر محمد شناخته شود که دختر درویش است و معذرت خدا امتحان را معاینه کنی بعده رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای ام سلمه دیگر چه می باید گفت جهیزی باید که قدر دختران
در خانه شوهران باندازه جهیزی باشد الکناه سخن میان عورتان باین شراح توانند
گفت رسول علیه السلام شش چیز جهیز داد یکی پیراهن چادر یا چادره نمودند که
از آن مادر فاطمه رضی الله عنها مانده بود دوم یک پیراهن نو داد و [illegible]
[illegible] فرمودند او در شب عروسی همین پیراهن نو پوشانیده جلوه دهند که
درین شب عروسان را پیراهن کهنه نمی توان پوشانید سوم لحاف از گلیم موی
سر داد چهارم نهالی از پوست شتر نرم کرده داد پنجم آسیا که از آن خدیجه بود
اما توجه ارث به فاطمه داد رضی الله عنها و گفت که فاطمه پادشاهی و ناز دختران در خانه
پدران میباشد اما در خانه شوهران دختران در مقام خدمت مسکین بودن است
زیرا که عروسی که در خانه شوی با خوشخوئی چون کنیزک فرمان بردار و مسکین وار
نباشد هرگز از شوهر و خسر و خشو نه خیر نگوید و آری فاطمه در خانه آسیاب خود کشیدی و نان

ونان همراهی علی پیری و هرگز از رضای او تجاوز ننمی زیرا که حلم ورزیدن
و مسکنت نمودن کار پیغمبرانست و پیغمبرانت بکلّی و جزوی جفای مردم را کشیده
و فقر و فاقه و کلفتهای بی‌اندازه کشیده اختیار کرده است ای فاطمه حالا که عزیز کرده تو
سبب رضای بابای تو مال و مملکت دنیا و اسباب جاه تمام در راه حق صرف
کرده خود را اگرچه آن چنان پادشاه و ملکه جهان بوده است اما بدست خود آسیا
کشیده است ای فاطمه ترا باید که صفت مادر و پدر خود نیکو بدانی و متابعت نمائی
تا گوی از میدان سعادت بربائی دیگر آنکه فرزند شنیده باشی که پدر فقیر تو
آدم هر آینه عروس مادر خود و پدر تو بی که کشیده ام پس ترا باید که متابعت مادر و پدر
خود کنی ای فرزند ما را کبر و حسد و بغض و اوصاف ذمیمه نباید چنانکه در حالتی که کودک
جبرئیل علیه السلام بیامد و ما را بالای کوه برد و سینه ما را شکافت تمام کبر و حسد
و اوصاف ذمیمه دیگر را بگرفت و ببرد و بیرون انداخت و حلم و بردباری و تواضع
و محبت و مودت و حلم و احتمال و خلق نیکوئی این همه درون سینه من نور آورده و در گردانید
پس آنکه شکستگی خاطر و آزرده و اندوهگین بود و حلم و تواضع نمودن و جفای خلق
تحمل کردن خود را معمور دار و هر آینه بزرگی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیاید که سبب
نجات آن کس شد تا تشنه از چنین چیز [illegible] شکسته و فاطمه رضی الله عنها را

را بهای پانصد سکه نقره نکاح خواندند چون بکرم الله تعالی کار چنین خاتون تمت تسعین روز
خوانیست بنت رسول الله علیه السلام شروع شد و سکان منعب آسمان زمین و عرش
و کرسی و لوح و قلم و حوران و غلمان و ولدان در وقت جلوه فاطمه رضی الله عنها
خوشبوها و زینتها و غلغلها کردند و بکرم الله تعالی طالع سعد و اختر میمون کار چنین خاتون رسید
و در آن وقت فاطمه رضی الله عنها مادر خود را یاد کرد و در گریه شد و با تنگی دل زار
میگریست فرمان حضرت عزت در رسید که ای محمد برین نوع تنگی و ضعیفی که نموده
و فرزند خود را که چه بسیار کم صعب کرده ما چه فاطمه را شفاعت و جرائم زنان امت
تو کردیم و جمله عورتان امت تو را به طفیل فاطمه بخشیدیم و فاطمه را بر همه عورتان عالم برگزیدیم
تو فاطمه را بشارت ده تا تنگی خاطر بگذارد و برگشت تا شفاعت امت تو از خدای تعالی
جمله زنان گناهکاران را در بهشت فرستم الحمد لله علی ذلک چون رسول
صلی الله علیه وسلم تحیه فاطمه را این بشارت داد فاطمه رضی الله عنها چنان شاد شد که
در بیان نیاید   چون عقد علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه منعقد شد یاران همه خوش
شدند و نثارهای زر و نقره چنان بر فرق علی و سر فاطمه رضی الله عنها ریختند که بسیاری
از دو منبع شریف توانگر شدند و دولت آوردند فاطمه رضی الله عنها برخاست و سر در قدم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نهاد و زار میگریست رسول گفت صلعم ای فاطمه چرا میگریی گفت یا بابا

بیا بابا تا غایب از مادرم خدیجه رضی الله عنها علاحده بودم این زمان که پدر

خودم هم محمد مصطفی صلعم در حق من بی‌رغبتم چگونه خواهم زیست و دل را به چه نوع خرم خواهم

آورد رسول گفت صلی الله علیه وسلم ای دختر دو تیر از شهر خود و در منبر وی

نمودن مدینه و هر روز خواهی دید یاد کن حال آن دختران همسایگان که از خانه

مادر بدیدن روز [illegible] پدر ایشان هزار فرسنگ دور رفتند حال ایشان چگونه خواهد

خواهد گرفت تو شکر خدا تعالی آر که پدر خود را هر روز خواهی دید فاطمه رضی الله عنها

با استماع این سخن آهسته گریه کردن گرفت آنا [illegible] سرور [illegible] سینه [illegible]

آورد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و گفت ای فاطمه دایم زاری میکنی

و دل [illegible] می‌جهانی که مادر تو خدیجه حاضر نیست تو در خاطر این فکر مکن که مادرم

اگر زنده بودی لطف [illegible] تسلیم کردی و سر و پای جهیز من از زمین بیشتر کردی

فاطمه رضی الله عنها چون نام مادر شنید نوحه زد و بیهوش شد رسول علیه السلام

فاطمه را بغل گرفت و بر چشم خود آورد و روی و موی او را بوسید و گفت که ای فرزند من

اگر مادر تو زنده بودی همین اسباب که پدر تو داده بیش نمیدادی زیرا که مادر تو

و غنی جهیز پدر [illegible] خانه شوهر مال نشنید چون در خانه پدر همین اسباب بود و دیگر از

کجا پیدا آری فرزند بدانکه مادر تو فقر اختیار کرده بود و تمامی زر و مال خود را ملک [illegible] دنیا [illegible]

و هنگام پدر تو خدا ساخته بود و دیگر چیز از کجا پیدا آوری فرزندا که سبب آن
بگریستی که چون در خانه شوهر خواهم رفت بغیر جهیز مرا بنظر حقارت و پستی خواهند دید
که داماد ان را نظر بر اسباب دنیاوی باشد و اسباب دنیاوی هیچ وی چون
صفات نیست ای فاطمه سبب قرابتی که با محمد و رسول می شود و چون تو عروسی در خانه
او میروی از غایت خوشی در خانه نمی گنجید رسول صلی الله علیه وسلم چون این
سخن تمام کرد بازوی فاطمه بدست خود گرفت و در دوله سوار کرد و تعیده بلال و صهیب
ورافع دوله بر گرفتند جبرئیل علیه السلام دویده بیامد و فرمان خدا تعالی بر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم رسانید که ای محمد تو با جمیع صحابه به پیش دوله فرزند خود علی فاطمه
شود تا خانه شوی او را برسان و علی را که داماد تست با ذکر گفته برو با جمیع تمام
در خانه شیر او برسان تعیده جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را حکم شد با هفتاد هزار فرشته
هر چهار طرف راست و چپ و پیش و پس دوله شده قران خوانان و ذکر گویان تا
حجره علی فاطمه را برسانید چندین فرشتگان بر حکم فرمان حضرت رب العزت بر محمد صلی الله
علیه وسلم امدند و رسول علیه السلام با فرشتگان و صحابه علیهم السلام خدای تعالی و ذکر کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بر اورده فاطمه رضی الله عنها بحجره علی رضی الله عنه رسانیدند
و بانگ کشنند فاطمه رضی الله عنها چون در خانه امده قرار گرفت و در شب اول چو رفت

وقت درویشی بر در خانه علی رضی الله عنه آمد و گفت ای خاتون بهشت
ببین درویش پیراهن ندارد و سبب آن در نماز خود خلل می افتد از بسیار
جا بجای حیز خود ملک پیراهن در راه حق تعالی بر رحمت کن فاطمه رضی الله عنها
در حال پیراهن نو که پوشیده بود بدان درویش داد و پیراهن کهنه که با هفت پیوند
داشت خود پوشید تا بامداد آن رسول صلی الله علیه وسلم در خانه فاطمه رضی الله عنها
آمد و در درون رفت فاطمه رضی الله عنها برخاست و در پای پدر افتاد و بسیار گریست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلداری میکرد و می پرسید که ای دختر پیراهن نو چه کردی
که هم امروز پیراهن کهنه با هفت پیوند پوشیده فاطمه گفت رضی الله عنها گفت
یا رسول الله پیراهن نو در راه خدا تعالی بدرویشی داده ام پیغمبر گفت صلی الله
علیه وسلم احسنت احسنت اما ای فرزند عورات مدینه برای دیدن تو خواهند
آمد پیراهن کهنه چرا ندادی تا این زمان تو می پوشیدی که امروز همه عورات
مدینه بر فقر ما مطلع نمی شدند و این گنج اسرار فقر محمد کشف نگشتی فاطمه رضی الله عنها
گفت ای بابا پیراهن کهنه یادگار مادرم خدیجه رضی الله عنها بود و سبب آن می خواستم
که هر دم هر بار که این پیراهن می بینم مادرم یاد می آید بسبب یادگار چگونه بدهم دیگر
ای بابای من ترسیدم مبادا که فردای قیامت با پدر من بهشت فقرا کسی

شرمنده نشود که کسان گویند که دختر محمد در اندام خود پیراهن نو پوشیده و کهنه بدرویش
داده رسول صلی الله علیه و سلم در این سخن خوشنود شد و گفت ای دختر من اگر
پیراهن کهنه در راه خدا اعطا بدرویش بدادی مرا پیش خدای و در جهان خلق
اولین و آخرین شرمنده میکنی و نعوذ بالله منها من از تو بیزار میکنم بدین
سخن در اندام فاطمه رضی الله عنها لرزه افتاد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بدید و هیچ نگفت بعده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای فاطمه ترا باید که هوش دار
و غفلت را کار نفرمایی دنیا و اسباب دنیا را هیچ وافی مغرور و فریفته این
دنیای مردار نگردی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیایند و صحبت کردند هر جا ست
زنان کافران شنیدند که فاطمه رضی الله عنها دختر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم با هفت پیوند پیراهن پوشیده نشسته است گفتند که این محل خجل کردن
است خاک در این زنان کافران در خانه یکی از کافران مهمانی بود زنان
کافران مرصعات خود هر یکی جامهای قیمتی و پیراهنها با انواع جواهر مکلل و مرصع پوشیده
خود را با انواع زینت و زیب آراسته و در دست کان کنیز مرا مرکبان عود دست
جامهای ابریشمی پوشانیده و جامه خوب و اسباب دیگر همه فاخره در دست ایشان
داده همه و پیش ایشان بودن کافران را غضب و اکثر غربتیان امیرالمومنین علی رضی الله عنه

عنه بودند کسان خود را فرستادند که ای برادرم اگر چه شما بدین محمد گرویده‌اید آمده‌اید
لیکن ما و شما خویشان یکدیگریم باید که فاطمه را رضی الله عنها در مهمانی ما بفرست
عروسان ما آرزو دارند که فاطمه را فراغ خاطر ببینند علی گفت کرم الله وجهه
ای فاطمه پدران زنان کافران که خویشان ما اند می‌طلبند فاطمه رضی الله عنها گفت
من چگونه در خانه کافران بروم که ایشان دشمنان ما اند علی رضی الله عنه
باستماع این سخن مزاج بگردانید و بر رسول علیه الصلوة و السلام آمد و گفت یا رسول الله
فاطمه فرزند شما سخن نمی‌شنود رسول صلعم چون این سخن بشنید برخاست و بحجره فاطمه
رضی الله عنها آمد و گفت ای فاطمه تو گفته علی نمی‌کنی میخواهی که [illegible] بدین من
در روز رنج روی فاطمه رضی الله عنها چون نام دوزخ بشنید بلرزید و ایستاده شد
و پیش پدر عرضداشت کرد و گفت یا بابا چگونه روم من جامهای کهنه پوشیده
دارم و ایشان جامهای قیمتی و پیرایهای مرصع پر در و جواهر پوشیده اند و خود را
بانواع کسوت آراسته کنیزکان را جامه ابریشمی پوشانیده و زنان خود دارند ای بابا
ایشان مرا بتشنیع می‌طلبند چگونه بروم رسول علیه السلام بدین سخن متحیر
شد و گفت ای فرزند چون شوهر ترا رضا بر رفتن است ترا باید کرد فاطمه رضی الله عنها
گفت ای بابا اکنون مرا بجز رفتن چاره نیست پس در حجره خود در آمد و سر بسجده

نیاز و گفت خداوندا مادرم بوقت مردن مرا بتو سپرده است و این ضعیفه
مادر ندارد و که بدین سخن گوید و پیش محمد صلعم عرض داشت کند تا مرا و خانه
کاوان رفتن ندید در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای محمد خدای تعالی
می فرماید که شما بر فاطمه من حکمی و کاری ندارید و همچو زنان دیگر ندانید یا رسول الله
فرمان می شنود که شما را و علی را بر فاطمه حکم نباشد هر جا که خواهد آنجا برود و هر جا که
نخواهد نرود و فاطمه را شما شوهر پیش حکم کردید که برود رضا دادید ما نیز رضا دادیم جبرئیل
علیه السلام یک پیراهن سبز و دامنی زردوز و مروارید یکی لعل و دیگری سبز
و دو نعلین نور که از بهشت آورده بود و فی الحال از جیب خود گشاده بیرون آورد
و بمحمد مصطفی داد و گفت ای محمد فاطمه را بگویند تا بپوشد و پیش دشمنان برود تا
ایشان که تسخر کردن میخواهند بدیدن کسوت و پیراهن فاطمه همه از پیراهن و لباسهای
خود شرمنده گردند و دم زدن نتوانند و سر بالا نکنند و فاطمه را بنظر حقارت نه بینند
ایشان کیستند که فاطمه را بنظر حقارت بنگرند یا محمد من بهشت بر حلهای گوناگون
و نعمتهای بهشت برای فاطمه رضی الله عنها آفریده ام و برداشته ام ای محمد اگر نگوید
هر روز لباسهای و حلهای گوناگون برای پوشش فاطمه بفرستم ای محمد
که برای کمینه کنیزک تو سخن بدون ادب گوید و تمسخر کند یعنی ما را و فرزندان

فرزندان مزالدین طعنه و تشنیع بما فرزندیم ام لادین نشنیم کافرانند رسول بدین
سبب رب خوش شد و سر سجده نهاد و شکری آورد و بعده در حجره فاطمه رضی الله عنها
درآمد و دید که فاطمه سر سجده نهاده و بحضور دل خدای عز و جل را یاد میکند و تضرع
و ابتهال بحضرت باری بنیاز می نماید چون رسول علیه السلام آن حال معاینه کرد فاطمه
رضی الله عنها را آواز داد فاطمه سر از سجده برداشت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
شادان و خوشان یافت دانست که برادر خانه کافران نخواهد فرستاد و بجای
دیگر به پیوسته است آنجا رسول فرمود علیه السلام که ای فاطمه خاتون بهشت ما
هیچ کس بر تو حکمی و کاری نداریم بلکه تو بر ما حکم داری فاطمه رضی الله عنها ازین سخن
شرمنده شد و سر فرود افکند پیغمبر علیه السلام حلهای بهشت بکشید و بر دست فاطمه
رضی الله عنها داد و گفت بپوش این پیرایه و مروارید را و در گوشهای مبارک
بجای گوشواره و این هر دو نعلین نور که از بهشت آورده اند در پایهای مبارک
خود بکن و در میزبانی کافران برو هر جا که دل تو باز نخواهد برو و حکم بر دست
فاطمه است چون این سخن بشنید در پای رسول صلعم افتاد و گفت یا رسول الله
تو گفتی که برو و شوهرم علی رضی الله عنه نیز گفت که برو در این سخن حجتی نه
بنده خود را بفروختم و حله بهشت و نعلین بهشت فرستاد اکنون می باید رفت

پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم رضا در دست شماست پس فاطمه رضی الله عنها در پای
پدر افتاد که شما خوشنود باشید که در خوشنودی ما مادر و پدر و شوهر خشنودی حق تعالی
است و ترقی درجات در این است پس فاطمه رضی الله عنها حلهٔ بهشت بپوشید
و دامنی نور بر سر کرد و آن دو مروارید را در گوش انداخت و نعلین نور
بهشت در هر دو پای خود پوشید بعده دوله بطلبید عمر بلال و صهیب و رابع
دوله بر کردند فاطمه رضی الله عنها نیز حلهٔ بهشت بپوشید گلیم پدر خود یعنی فرمود
تا گلیم پدر پیش بیارد و بالای دوله انداختند تا شعاع نور حلهای بهشت
بیرون نزند زیرا که آن گلیم سرشته معروف است که شعاع نور حلها را حجاب تواند شد
چون فاطمه رضی الله عنها بر دوله سوار شده پیش در خانه آمد عورتان
کافران با جمیع جواهر به نیت تسخر بیرون آمدند چون فاطمه رضی الله عنها از دوله
بیرون آمد و نظر جمله عورتان کافره بر جمال فاطمه رضی الله عنها افتاد همه بر روی
افتادند و زینت زنان و دار و درخت و خاک و سفال و لباس زینت ایشان
بیشتر ... و زیبائی فاطمه رضی الله عنها همه محو شدند بعد زمانی چون عورتان چشم
مالیدند و نظر را نگاه داشتند و لباس فاطمه رضی بدیدند از لباس خود منکر شدند
و حیران گشتند و انگشت حیرت و حسرت و ندامت به دندان بحیرت گرفته ماندند

ماندند و میگفتند که ای فاطمه چرا این لباس را از کجا پیدا شد این چنین لباس
در دنیا نه بر کسی بوده است و نه کسی دیده است همه کس شنیده است فاطمه رضی الله عنها
گفت پدر من محمد مصطفی صلعم مرا داده است گفتند پدر شما از کجا یافت فاطمه گفت
رضی الله عنها حق تعالی از آسمان و بهشت فرستاده است این چنین جامها برگزیده است
برای عورتان دیگر که مسلمه اند داشته است ایشان گفتند که همه برای پدر شما
است گفت همه برای ما نیست بلکه برای ما و برای کسی که متابعت ما کرده اند
و میکنند و خواهند کرد برای ایشان هست و هر که متابعت ما کند او خواهر ما است گفتند
خواهر شما چگونه باشد فاطمه گفت رضی الله عنها که هر که کلمه طیبه بگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله بگوید او خواهر من باشد و این چنین جامها و حلهای بهشت پوشد و مقام او
لباس گوناگون خواهد کرد اند و خواهد پوشید همه عورت چون این شنیدند
بیک اتفاق گفتند کلمه طیبه را و مسلمان شدند و در پای فاطمه رضی الله عنها افتادند
و در دین محمد مصطفی صلعم در آمدند شوهران ایشان چون شنیدند که عورتان ما مسلمان
شدند و ایمان بمحمد مصطفی پیغامبر چون اینها مهر کشیدند و بسوی ایشان دویدند
تا همه را بکشند بهر آنکه در دهلیز آمدند و نظر بر حله فاطمه رضی الله عنها افتاد و روشنی
حله دیدند تیغها از دست بیفکندند و فریاد برآوردند که ما را نیز مسلمان کنید و در

محمد مصطفی و بدر سید که کلمه عرضه کنند زنان کلمه عرض کردند ایشان همه مسلمان شدند
و بیرون رفتند بعده عورتان ایشان فاطمه رضی الله عنها را با حجّ طرازه و اکرام باز
کردانیدند فاطمه رضی الله عنها با دولت و سعادت باز گشتند چون در خانه آمد
آن حلها و زیورها فرود آورد رفتند بر محمد مصطفی صلعم فرستادند که جبرئیل علیه السلام
به بهشت ببر چه در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد فاطمه را سلام خدای
برسان و بگو تا این حلها در خانه خود بدارد و هر گاه در روز قیامت بیرون آید بپوشد
فاطمه رضی الله عنها گفت ای پدر من این حلها و بهشت برای مصطفی پوشیده بودم
که کافران مرا بنظر حقارت در یافتند نه بینند و گرنه در دنیا مرا با حله چکار است
و من هرگز حله نپوشیدم که فردا قیامت ایشان و صدیقان حله از گور بیرون
آیند اما فاطمه رضی الله عنها در گور بماند و بیرون نیاید در آن وقت فرمان شود
مر جبرئیل علیه السلام را تفحص کن جمله خلایق از گور بیرون آمدند یا کسی در گور
مانده است جبرئیل علیه السلام در تفحص شود و بعد تفحص شافی مناجات کند که خداوندا
جمله خلق از مرد و زن بیرون آمدند مگر فاطمه مانده است و بیرون نمی آید فرمان
شود ای جبرئیل برو و سلام من بر فاطمه برسان و بگو که چرا بیرون نمی آیی
تو بدعوت نوشی و شفیع زنان امت محمد مصطفی ترا کرده ایم و بیرون طلب

طلب تو چیز آنکه جز تو بهر شفاعت است یاری دهی ندارد و فاطمه رضی الله عنها
گوید یا جبرئیل فدو فاست من جز پدر و شوهر دیگری ندیده است امروز که هزار
عالم پیدا شده است من چگونه بیرون آیم در آن وقت فرمان حضرت عزت
به اهل عرصات را در رسد که غضوا ابصارکم یعنی چشمهای خود بپوشید تا فاطمه زهرا
کور بیرون آید هر که چشم بگشاید او بیند و در رنج افتد خلق چشم ببندند زیرا که
اگر چشم گشاده باشد نابینا گردند بعده فاطمه رضی الله عنها بیرون آید و در فور گوید یا
جبرئیل این ولدی و ثمرة قلبی یعنی فرزندان من و جگرگوشگان من حسن رضا
و حسین شهید دشت کربلا کجا اند جبرئیل علیه السلام هر دو را پیش مادر آورد
حسن رضی الله عنه همچنان اما سیده و حسین رضی الله عنه همچنان که سر بریده
و همه اندام خون آلوده فاطمه رضی الله عنها پیراهن خون آلوده حسن در کتف
چپ انداخته و پیراهن خون آلوده حسین در کتف راست گیرد و سر بریده حسین
در دست راست گیرد و پیرهن ملوال کجا نیت عرش بر آید در آن وقت سر بریده
حسین در سخن آید و گوید ای مادرم انا مقتولان و انا عطشان و انا جوعان
بغیر من همچنان کشته ام و بغیر همچنان گردن بریده و پیر و در حلق ماند و هیچ آب
و نیم غریب و نیم تشنه و گرسنه و نیم بیکس عرصات شور افتد که فاطمه رضی الله عنها

بدعوی خون پسران بیرون و چون فاطمه رضی الله عنها و دست عرش بگیرد و عرش در
لرزه آید و می زند و در جوش افتد و دوزخ بفریاد آید رستخیز شود و در آن وقت رسول صلعم
پیش قضا کرسی بنشاید فرمان رسد ای محمد امت خود را بطلب و حاضر کن آن
رسول صلعم بسجده افتد و گوید خداوندا امت را امین بخش و دختر با من ایستد
کشتی همه رسوا خواهند شد باز فرمان آید که امت را حاضر کن آن بار رسول علیه
السلام بسجده افتد و گوید الهی امت مرا رسوا مکن فرمان آید ای محمد چی آری
یا همه را بدوزخ اندر زنم رسول صلی الله علیه وسلم حیران ماند و زاری کند و گوید خداوندا
مشایخ و علما را حاضر کردم فرمان آید که دوستان مرا مرنجان تا سجود علیه السلام
در سجده افتد و مناجات کند که خداوندا ابدال و اوتاد و زهاد و مردان غیب را
و ابرار را حاضر کنم فرمان آید که ایشان را مرنجان بی نمازان و شرابیان
و زانیان و لوطیان و مادر و پدر آزاران و بتیمان کنندگان و تیر و شطرنج بازان
و توبه شکنندگان و قماربازان و کبوتربازان و دروغ گویان و رشوت ستانندگان
و ظالمان و ستمکاران و همسایه آزاران و غیبت کنندگان و خماران و مفسدان
را حاضر کن و عارفان و زاهدان و مردان و خادمان و نابینایان و حافظان
و قرآن خوانان و مدرسان و مکبران و درویشان و رضا طلبان و امیران و پیران و مکبریان

زنان و نماز کنندگان و زکوة دهندگان و اسیران بلا و درماندگان
و حاجیان و غازیان را بدین کشش بکشان که ما هر یکی را از آن بر عرصات
خواهیم داد و با هر یکی سری جوار بهم رسول علیه السلام گوید خداوندا اگر فرمان شود
بر پدر خود آدم علیه السلام برویم اخر فرزندان آدم اند و امتان من اند پس
بموجب فرمان بر آدم علیه السلام رود و گوید ای پدر مرا یاری ده تا در این
نزد که امتان من اند حاضر کردم آدم علیه السلام گوید ای فرزند من یک دانه
گندم در بهشت خورده بودم شش صد سال بگریستم و خون خورده ام که از دل نمی برود
مرا آن روی کی هست که بهشت گرستی ففا روی توانم اوردن اما ای پسر نوح معمر
علیه السلام برو که او یک هزار پانصد سال جفای قوم خود کشیده است رسول مقبول
بر نوح علیه السلام برود نوح علیه السلام گوید که ای عزیز من از برای امت خود
طوفان خواستم از مشرق تا مغرب همه غرق شدند از آن شرمندگی نخواهم توانم
نمود لیکن بر ابراهیم علیه السلام جد خویش برو که او خلیل خداست رسول
علیه السلام بر ابراهیم علیه السلام رود ابراهیم علیه السلام گوید ای فرزند من
از برای نمرود قوم او نکر خواستم تا همه ملاک شدند فاما بر موسی علیه السلام
برو که او کلیم خداست و صاحب توریت [illegible] سی سپاره توریت او بوده همه یاد داشت

مثلا علیه السلام بر موسی علیه السلام رود موسی علیه السلام گوید که ای محمد
من از حضرت عزت التماس کرده فرعون را با سبب نیل و قارون را
در زمین غرق کرده ام قارون مقتدا و با زمین نالید و من نمی بخشیدم اکنون شرمنده شده
ام اما بر عیسی علیه السلام رو که او زبان کسی نخواسته پیغمبر علیه السلام بر عیسی رود
عیسی علیه السلام گوید ای محمد مرا کافران فرزند خدا گفته اند بدان شرمنده گرفته
مانده ام ای محمد جز ذات تو ممکن نیست که هیچ کس شفاعت کند این همه بر سر خود درمانده اند
چگونه بلکه مرا در کار ما و ایشان ما کمر بستی نیست رسول علیه السلام چون این سخن بشنود
حیران ماند و از همه پیغمبران نا امید شده باز گردد و مرغ قفس کرسی بیاید سر بر
کند و فریاد بر آرد و گوید خداوندا تو بهتر میدانی که مرا در این کار کسی یاری نمیدهد
و من می دانم که فاطمه کی بست تا از وی هم یاری طلبم فرمان آید ای محمد خبر داری
که فاطمه دعوی خون فرزندان خود میکند و در این عرش گرفته [illegible] اگر فاطمه
ترک دعوی خون فرزندان خود کند امت ترا خلاصی باشد و گرنه بسبب خاطر
فاطمه تمامی امت ترا در دوزخ اندازم تا آنکه او خوشنود نشود و کسی را بیرون نیارم
اکنون تو ای محمد خاطر فاطمه را دریاب رسول علیه السلام در آن بند در آن گیرد و
بجانب فاطمه رضی الله عنها برود و فرشته ملک عرش در رفاقت باشند و جبرئیل

جبرئیل علیه السلام را گوید یا اخی جبرئیل فاطمه را خبر ده که پدر تو در ماند پیش و ترا
میطلبید چون فاطمه رضی الله عنها بشنود درد فرزندان فراموش کند و بسوی پدر روان
گردد و پدر را بیند در آفتاب سوزان و سر برهنه ایستاده پیش فاطمه رضی الله عنها در پای
پدر بیفتد و گوید ای پدر جمله پیغمبران برهنه پا بعرصات بر مرکبها نشسته اند و تخت
ترا که میان پیغمبران نصب کرده اند خالیست حکمت چیست محمد صلی الله علیه و سلم
گوید ای دختر امت من در آفتاب سوزان و تا سر و پای برهنه من چگونه
برمرکب عرش نشینم یا روا دارم که یک نفر از امت من در آفتاب تا من در سایه اندر
مانم پس رسول علیه السلام گفت ای فاطمه من دل بسته بودم که تو دعوی خون
فرزندان خود خواهی کرد و در کار غم فرزندان خواهی ماند و مرا امروز بعرصش
خواهد آمد بلکه میدانستم که تو خود را و فرزندان خود را فدای امت من خواهی
کرد فاطمه رضی الله عنها گوید ای پدر امتان ترا آنت بد که بی گناهان را بدین سوال
بکشند فرزندان مرا کدام گناه ایشان کرده بودند بدین طریق کشتند و بدین
تکلیف چه فرزند خود نامت میکنم جبرئیل علیه السلام گوید ای دختر با گناه ایشان
اظهر من الشمس چه حاجتست که تو بیان کنی فاطمه رضی الله عنها گوید ای پدر رضای
تو چیست رسول علیه السلام گوید ای فاطمه رضای من آنست که از خون حسن و حسین

رضی الله عنها برخیزی و بدانی و ببین حوض بهشت میان است مرا که جزای وجود را
و هر چه تو فرزندان خود را فدای امت من گردانی بنهاند که چیده خلاص من یا بهرات
مر فرزندان تو و جگر گوشگان تو همه فدایی کرده اند و بجهت شفاعت آمده اند اگر ما
هم عاجز مانی کنیم و بجهت شفاعت ایم و دعوی کنیم مدعی بشویم خلاص این بهشتی کنندگان امت
چگونه بشود چون فاطمه رضی الله عنها از پدر این خبر بشنود در حال مرده و بیهوش بیفتد
اندر زمین و دامن چادر به دست گیرد و شفاعت کند و گوید خداوندا من خود را و فرزندان
خود را فدای امت بابا کردانیدم فرمان آید ای محمد چون فاطمه زهرا خود و
فرزندان خود و ریگذشت با غیر حق است مر ایشان را بخشیدم اکنون با ذکر تعزیه
فرمان آید که یزید پلید و شمر پلید و مر بندگان کردن حسین رضی الله عنهما
و زبیر و عمر سعد هر یکی را حاضر کنید تا پیش فاطمه رضی الله عنها سیاست فرمایم تعزیه فاطمه
رضی الله عنها در آفتاب سوزان یک پای بر زمین نهد و دم بالا نهد و چشم
سوی عرش بردارد و زاری کند فرمان آید که فاطمه و ای خاتون بهشت چه طلبی
گوید خداوندا کسانی که بر غمهای من روز عاشوره گریسته اند ایشان را به بهشت بخشی
زیرا که آن روز که فرزندان من کشته شده اند کسی نبوده آن نوحه گران که امتان
پدر من اند هر سال به روز عاشوره تا قیامت بکربسته اند ایشان را بمن بخشی فرمان آید

فرمان آمد ایشان را هم بخشیدم بعدد موهای چشم هر یکی گواهی دهد که این

مردان و این زنان گریسته اند و هر دو قطره ترشده بود دیدم همه را

شفاعت کنند فرمان آید ای فاطمه اکنون که دو پای خود را برابر کن و حالی

بهشت خرام که هزار سال است جمله پیغمبران داد ایشان را تا اول محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم در نیاید و بر زنان بهشت حرام است تا که تو در بهشت نیائی

اکنون در عرصات چه معانی فاطمه رضی الله عنها گوید خداوندا آن عورتان و خواهران

که با ایشان عهد کرده اند که بی ایشان در بهشت نروم ایشان را هم بده

فرمان آید که هم داده ایم اما آن عورتان کیستند فاطمه رضی الله عنها گوید خداوندا آن

آن عورتان بدوستی من در راه خدا تعالی چادر شوهر ان بخشیده اند

هر عورتی که بدوستی فاطمه رضی الله عنها در راه خدا تعالی چادر شوهر خود بخشیده باشد بروز

لیکن فضل و مهر بهشت باید و گوئی که بهر وی حج کرده باشند و غلامی آزاد کرده باشد

روزی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نشسته بودند فاطمه رضی الله عنها نیز

در پهلوی پدر نشسته بود عبدالله نام مردی نابینا برای خوردن چیزی نکرد

رسول علیه السلام در آمد فاطمه رضی الله عنها [illegible] رسول صلی الله علیه

بخانه رفت و در حجره خود بنشست و در بست چون عبدالله نابینا رفت فاطمه

رضی الله عنها باز آمد و پیش پدر پیش رسول صلی الله علیه فرمود ای فاطمه عبدالله
چشم بد دور که ترا خواهد در خانه رفتن و در بستن چه بود فاطمه گفت رضی الله عنها
ای بابا حیا نکه مردان را فرمان نیست که بی حجاب زنان بیگانه ببینند زنان را
نیز بسوی مرد بیگانه نباید دید رسول صلعم بوسه برزد و گفت ای فرزند
این چنین پایه یکجا از که آموختی گفت یا بابا از ترس گور و از ترس لحد
تنگ تاریک و از بیم منکر نکیر رسول علیه السلام بگریست و گفت نمی دانم
جان عورتان امت من چه خواهد بود که بآخر زمانه در میان بیگانه خواهند نشست
و خود را نامحرم خواهند نمود و سخن با نامحرم خواهند گفت و دلاغ بازی خواهند کرد و
برهنه در آب فرو خواهند آمد چنانچه مردان را از فرو ناف تا
فرو زانو عورت است باید که پیش مردان کشف نکنند هم عورتان را نیز از فرود
ناف تا فرود زانو است باید که پیش زنان کشف نکنند آی و وای بر حال آن عورتان
بر در صحن خانه یکی برهنه می شود و یکی می بینند و سخنها و فحشها در آن بیگویند معلوم نیست
که حال آن عورتان چه خواهد شد و عورت را نشاید که از خانه بیرون آید زیرا که
خانه بر عورتان را گور گفته اند چنانچه مرده از گور بیرون نیاید باید که عورت هم از
خانه بیرون نیاید اگر بضرورت بیرون آید اگر نامحرمی پیش آید خود را دو تا کند

کنند چنانچه مانند پیرزنی نماید و عورت جوان را نشاید که بر بدن مردی
نامحرم سینه کشد و اگر سخن برابر نامحرم گفته شود باید که انگشت بدندان گرفته
سخن گوید تا سخن زشت و کریه نماید و اگر عورت با آواز خوب با نامحرم سخن
گوید فتنه قایم گردد که جوانان طاقت آواز خوب ندارند و در حال خود را
بباد دهند چنانچه فرهاد و شیرین را ندیده بود بمجرد که آواز شنید در عشق او مبتلا شد
بفراق او جان داد و پس عورت را نشاید که آواز نحس کرده بشنواند و آواز
نامحرم خود بشنود تا تواند ازینها احتراز نماید مگر سخن علم زیراکه رسول علیه السلام
وقتی برای دعوت عورتان قدحی پر آب کرده پیش خود داشته بود و دست
راست خود را در آن قدح کرده دست بیرون کرده پس جملهٔ عورتان را فرمود
تا دست بر آن آب زنند جملهٔ عورتان دست بر آن آب زدند و بیعت کردند
و نیز عورت را نشاید که چشم بر چشم نامحرم بدارند و سخن گویند بلکه وقت سخن گفتن
بسوی زمین بنگرند تا هر کسی او را صالحه دانند و از روی او شرمنده مانند زیراکه
دیده های غلطان بر وستمگرهای تیز در دست دارند و آن را غمزه خوانند و ابروکش تیر
در دست دارند و آن را بر مردم مژه خوانند و در دو چشم دو مردم هیچ گذارد و آنها را
مردم دیده خوانند و ابرو کمان نهاده دارند و آن هر دو بیک اگرچه زخم تیر

و تیغ و کمان و سنان سخت تر بین زخمها اما زخم مژه که هر جا زنند و زخم غمزه

بر جان ایشان از آن همه سخت تر بین زخمهاست چنانچه آورده اند

که پادشاهی سروقدی با حور کوچه میگذشت باد برقع از روی او بکشاد و جوانی را

نظر بر آن ماه روی افتاد عاشق او و دیوانه او شد و در پی آن عورت رفت و زار زار

میگریست و در دهان گلگلی پرخاست و آن زن نیک سیرت پاک دامن بود

و خوبی رو فتنه او شد کنیزک بیرون آمد جوانی را در گریه دید گفت تو کیستی گفت

راه ده گفت راه تو که زده است گفت آنکه دلم برده گفت دل تو که برده است

گفت در این خانه فتنه ای … آورده برده است کنیزک پیش بانو خود در آمد و گفت

جوانی زار میگرید و چنین چنین میگوید بی بی چون این سخن بشنید بدرون شد گفت

برو ای کنیزک … بپرس که کدام چیز از آن عورت راه تو زده است و دل تو

برده است گفت آن دو نرگس غلطان فتان او چون آن عورت شنید که دل آن

مرد عاشق نرگس غلطان من گرفتار است انگشت در دیده انداخت و هر دو چشم را بیرون

آورد و در طبق نهاده سرپوشش بر آن انداخت و پیش آن جوان فرستاد که بگیر

داده زنان خود را که من این چنین … در کار … همراه نخواهم برد

چرا که چشمی که بعیب خود نه بکشاید از چشم خانه کشیده بهتر چون دین معاینه کرد

گرد توبه من بدو و بسوی کشت بعد از آن گریه کرد و توبه خود را شفیع آورد و گفت
الهی اگر توبه من پذیرفته چشم آن عورت را باز ده این بگفت و در حین نظر
کرد چشمها را دید بحال آن زمان کنیزک آمد و در پای آن جوان افتاد و گفت بخیر
توبه تو بی چشم شدم باز توبه ام از گریه باز نمانند جوان چون دعای خود را مستجاب
دید در توبه نیکو شد بعبادت کمر بست تا ولی از اولیای خدا گشت دعای
تائب مستجاب است و هر که بانابت کمر بست توبه او بدرگاه حق تعالی قبول افتد والله اعلم
بالصواب در کشاف و در وادی مسطور است و در ثعلبی و در تفسیر
سوره انعام نیز مرقوم است که در مکه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم به راستی
و درست گویی و صلاح و رشاد و پرهیزکاری و کم آزاری و توصل صله رحم
و بیمار پرسی و غریب نوازی و شکسته پروری مشهور و مستثنی شده بود
و میان خلق بامانت داری و صدق سخن محمدی شهرت یافته که خلق او را
محمد امین و صدیق میگفتند و در وقت تنگی دعا از او التماس میکردند و مستجاب
الدعوات میگفتند و همه احترام او بواجبی نگاه میداشتند و تعظیم و تکریم او
بکمال میکوشیدند و در زمان او کسی را مجال سر باز زدن نبود و در جامع الصغیر
و قصص واقدی مسطور است که چون در بنای کعبه برای حجر الاسود اختلاف افتاد

همه بحکم او را می‌جستند چنانچه این کیفیت در فصل بنای کعبه یاد کرده آمده است
در مصابیح مسطور است که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دایم معتکف در غار حرا
بودی بعضی شب‌ها در خانه آمدی و بیشتر شب و روز آنجا بودی و زاد الامر
بودی ریاضت کشیدی که شب و روز همان جا بودی و توشه با خود بردی
و آنجا معتکف شدی چون توشه کم شدی برای توشه آمدی توشه ستدی
باز همانجا رفتی در صحبت خلق و عمارات کم بودی و در دُرّ معنی و جامع القصص و آنکه
مسطور است که همه عمر از و معصیتی در وجود نه آمده بود و از گناه صغیره و کبیره و شرب خمر
اگرچه آن روز حلال بود حق تعالی او را نگاه داشته که لات و عزا را که دو بت
بودند در عرب که کفار از سنگ ساخته بودند و آن را نام کرده بودند و می‌پرستیدند
و آن بت را کلیان و نبش میگویند و در عرب که اهل عرب بودند در ایام جاهلیت
آن بت را می‌پرستیدند لات و عزا را دشمن داشتی و نام آن بتان پیش او کسی
نتوانستی گفتن و طرف هیچ بتی نظر نکردی در واقدی و مصابیح
مسطور است که چون وحی قریب شد بر هر چوبی و سنگی که گذشتی از و آواز آمدی
السلام علیک یا رسول الله تا روزی مرا فی فرشته دید یکپای بر پای دیگر نهاده
ایستاده به آواز بلند میگفت ای محمد تویی پیغمبر رسول الله منم جبرئیل و هم طرف که در

که در آسمان میگذشت همان صورت میدید چون از آنجا بازگشت بر خدیجه رضی الله عنها
آمد این سخن بر وی بگشاد و گفت زنهار این سخن بر کسی نگوئی پیغمبر گفت صلی الله علیه
وسلم من می ترسم خدیجه گفت رضی الله عنها اندوهگین مباش که در تو راستگوئی
و صدق ورزی و امانت و غریب نوازی و یاری کنی مردمان را و اعانت
مظلومان شیمهٔ تست تو هرگز اندوهگین نگردی خدیجه رضی الله عنها سبک برخاست
و بر ورقه نوفل رفت و او یکی از احبار علما بود و نوفل خدیجه را ابن عم بودی بیامد
و از ایشان پرسید که جبرئیل چه باشد و آن روز در مکه کسی نام جبرئیل نمیدانست
ایشان گفتند درین مقام که ولایت بت پرستان است نام جبرئیل تو از که شنیدی
او را کسی چه داند نام او و پیش تو که گفت او را ناموس اکبر گویند که حق تعالی در
میان خدا و پیغامبران او و خبر رسانیدن فرود آید و به یکی بنماید خدیجه
رضی الله عنها گفت امروز محمد این معاینه کرده است ورقه نوفل گفت ای خدیجه
مژده مر ترا که محمد پیغمبر آخر الزمان شد این امید در من قوی است بگو تا متفکر نباشد
کاشکی همراه او در آن ایام باشیم که او نبوت را اظهار کند تا آن روز او را
یاری کنم خدیجه رضی الله عنها بیامد و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بشارت داد
سید المرسلین صلعم منتظر شد تا مقدم ماه مبارک رمضان چند سال که سال

محمد سید المرسلین صلعم چهلم بود و در روایت چهل و یکم بود که وحی آمد در واقعه بی
و صفا هیچ مسطور نیست که در غار حرا مردی بیامد و سید المرسلین را بگرفت
و حلق او بفشارید تصور افتاد که هلاک میکند گفت اقرأ سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم گفت ما انا بقارئ او بار دوم بفشارید و گفت اقرأ سید المرسلین
صلعم گفت ما اقرأ آن مرد گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بدین
کلمات ختم کرد و آن از خاطر سید المرسلین صلعم را خیال تصور افتاد که مگر من
یکی از شاعران یا کاهنان خواهم شد قصد آن کرد که خود را از کوه بلند اندازد
و هلاک شود تا کاهن و شاعر نگردد بدین نیت بالای کوه رفت چون بسر
کوه رسید همان شخص را دید که ندا میکرد و میگوید یا محمد انت رسول الله انا جبرئیل
رسول صلوات الله علیه دید که نقابی صورت خوب یک پای بر دیگری نهاده
ایستاده و سید المرسلین تمام روز تماشای صورت همان جا ماند تا نظر
بر او میکرد جبرئیل علیه السلام میکرد و راحتی در سینه وی افتاد و چون شب شد جبرئیل
صلوات الله علیها ناپدید گشت سید المرسلین صلعم بازگشت و به خانه آمد از هوش
بشد و در روایتی دیگر در رساله عجب مسطور نیست که سید المرسلین حال با خدیجه رضی الله عنها بگفت

باز راند خدیجه رضی الله عنها سید المرسلین را فرستاد و بر ورقه نوفل و احوال پرسش
رفت و آنچه شنیده بود باز راند آنگاه گفتند که مبارک باد که پیغمبر آخر الزمان
شوهر تو شد اکنون تو امتحان کن از امتحان که آن صورت را ببیند تو مقنعه از سر
بیرون کنی اگر آن صورت غایب شود و محقق جبرئیل است خدیجه همچنان کرد و سید المرسلین
را گفت که چون آن صورت را ببینی مرا اعلام کنی سید المرسلین علیه السلام گفت
اینک در آن کنج ایستاده است خدیجه رضی الله گفت جای بدل کن سید المرسلین
جای بدل کرد او گفت چه بینی گفت هر جانب که نظر میکنم و میروم او همچنین پس
می آید خدیجه رضی الله عنها سر برهنه کرد و سید المرسلین گفت او ناپدید شد و چون
سر پوشیدی او حاضر شدی خدیجه رضی الله عنها گفت سید را مژده که پیغمبر
آخر الزمان ثابت شدی اگر آن صورت دیو بودی شرم نداشتی و غایب نشدی و در کتب دیگر
مسطور است که روزی سید المرسلین علیه السلام را در طواف کعبه ورقه نوفل
ملاقات شد ورقه نوفل با سید المرسلین علیه السلام آنچه میدید باز گفت ورقه نوفل
سوگند خورد که تو پیغمبر آخر الزمانی و معجزات تو آشکار شدی را من در تورات و انجیل نوشته
دیده ام و خوانده ام که قوم تو خویش ایذا کنند و بیرون کنند و بیرون رانند و بعد از آن
تعظیم کنند اگر عمر من وفا باشد تو را بعد از آن کامیاب کرده و تعظیم به بندگی تو

سر نهند و بعضی تیغ بر خود نهند اما من اگر در آن روز زنده باشم پیش تو تیغ زنم
و نصرت تو به بالغ نمایم و بر روی سید المرسلین علیه السلام بوسه داد و گفت تو
مستظهر باش و از این صورت مترس که او ناموس اکبر است خبر معاصر پیغمبران
از او بیاید و با دیگری نه نماید چون تو پیغمبری بر او می نماید بعد روزی چند وحی
در توقف شد بر روایتی سیزده روز و بر روایتی چهل روز فکرت سید المرسلین
صلعم زیاده گشت و در مصابیح مسطور است که سید المرسلین صلعم از غایت اندوه
هر بار که به سر کوه شبیر رفتی خواستی از آنجا خود را بیفکند و هلاک شود و همین که نزدیک
کرانه کوه آمدی پیش جبرئیل صلوات الله علیه پیدا شدی که می گفتی ای محمد انک رسول الله حقا
بدین سخن دل او را تسکین بودی تا آنکه روزی همین نیت بر سر کوه رفت چون
میان کوه رسید از آسمان آوازی شنید چنانچه بیهوش شد چون از پای هوش باز
آمد نیز جبرئیل علیه السلام را دید بر کرسی مرصع نشسته میان آسمان و زمین می گفت
ای محمد کجا می روی تو رسول خدایی و من جبرئیل ام سید المرسلین علیه السلام را لرزش
در دل حاصل شد از آنجا به تعجیل باز گشت و به خانه آمد و گفت زملونی کلیم من بر من افکنید
فرمان او را امتثال کردند و غلطید جامه بر او افکندند لرزه در سید المرسلین
علیه السلام گرفت کرسی پیش جبرئیل علیه السلام در صحن خانه فرود آمد پیش جبرئیل علیه السلام

علیه السلام برخاست بر بالین سید المرسلین علیه السلام آمد و بگرفت
و بکشید و گفت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز
فاهجر سید المرسلین علیه السلام قوی دل شده برخاست و در رساله عهدی مذکور است
که جبرئیل علیه السلام گفت یا سید المرسلین از من مترس سید جنی و انسی که من
سفیر خدا آیم میان پیغمبران و خدا تعالی و خزینه معمران به دیگری نه نمایم اکنون مرا بر تو
حاجتی دارم حق تعالی در باب تو کرم کرده ترا پیغمبر آخر الزمان گردانیده و بدوستی تو
آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و فلک و ملک بیافریده تو نور در
پرده عدم بودی و جوهر وجود تو در کارخانه قدرت در سلک انتظام نسفته بود که
جز تو درود می فرستادیم و برای امت تو آمرزش میخواستیم سید ابر تو چندین
حقوق دارم التماس آنست که بشرف قبول مشرف کنی باید که چون در عرصه قیامت بود سید
محمد اشفاعت کنی که ما اظهار ربوبیت خود بمحبت تو کرده ایم و امروز بشفاعت تو
خلق را بانواع رحمت اختصاص فرمایم باید که تو مرا در آن محل یاد کنی و کمال آمرزگاری
حق تعالی برای من درخواست نمائی و در تعلیم مسطور است که شیاطین نزدیک ابلیس لعین
آمدند و گفتند که امروز چیزی عجیب و غریب در دنیا دیده شد ازین تا مرو ملک آسمان
می رفتیم و استراق سماع میکردیم این زمان نمی توانیم امروز شهاب و تیر باران میکنند و ما

بگوش ساری انیم ابلیس لعین برجست و گفت مگر احمد مبعوث شد ابلیس لعین برآمد

بتفحص بر کوه بوقبیس برآمد جبرئیل علیه السلام را دید که نزدیک سید المرسلین آیه

قرآن آورده است آن لعین بگریخت و شیاطین گفت احمد مبعوث شد و جبرئیل

با اوست و در روایتی مسطور است و در بعضی مدت شهابها و تیغی از آسمان بر فتن این علامت

بعثت نبوت محمدی است صلی الله علیه وسلم چون اهل قریش شهابها را بدیدند و بترسیدند

که مگر عالم فنا خواهد شد عبد یالیل گفت پیغمبری پیدا خواهد شد مدتی برین سخن بود که او

در رسید و گفت محمد بن عبدالله دعوی پیغمبری میکند عبد یالیل گفت سر حبت رفتن

شهابها معلوم شد که همین بود و در بعضی از عمر و در روایتی مسطور است که روزی

سید المرسلین بر جبل اصغر بود و آن کوهی است معروف در مکه جبرئیل علیه السلام فرود آمد

و لب طشت مکلل و مرصع بیاورد و بگسترد و به پاشنه پای آب از زمین بیرون آورد

و سید المرسلین علیه السلام را وضو تعلیم کرد و دو رکعت نماز بجانب خانه کعبه

متصل حجر الاسود با سید المرسلین علیه السلام بگذارد و باز گشت رسول علیه السلام

خوش و شادان شده بجانب خانه آمد و ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها را گفت

که امروز مرا جبرئیل وضو و نماز آموخت خدیجه رضی الله عنها گفت مرا بنمای سید المرسلین

علیه السلام او را بران چشمه آورد و وضو تعلیم کرد خدیجه رضی الله عنها وضو ساخت و دو

نماز میکرد و پیش از زنان چون این موضع کسب خدیجه رضی الله عنها آن روز
ایمان آورد و روزی چند برآمد نماز میکردند تنها تنها پنهان چون حال معاینه
او هم ایمان آورد و نماز گذاردن گرفت در قصص و بعضی مسطور است که روزی
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخانه سید المرسلین علیه السلام آمد الحال ایشان را در
نماز دید پرسید که این چه میکنند سید المرسلین علیه السلام فرمود که ای علی این
دینی است که ایزد تعالی اختیار کرده است و مرا تعلیم نموده و پیغمبر گردانیده ترا نیز دعوت
میکنم بدانکه ایمان آری و از لات و عزی بیزار شوی و بی‌شریک خدای تعالی بگوی
امیر المؤمنین رضی الله عنه همین که این معنی شنید گفت باید پدر مشورت کنم سید المرسلین
گفت اگر دین من اختیار نمی‌کنی باید که سر این سخن مستور داری
و هرگز کشاده نکنی علی رضی الله عنه روز دوم بحضرت آمد ایمان آورد و از پدر مخفی میداشت
و درین میان سید المرسلین صلعم نماز چاشت میکرد بطرف خانه کعبه اتفاقا روزی
ابوطالب علی را طلب کرد و نیافت مادرش گفت علی در صحبت محمد می‌باشد
ابوطالب بطلب علی بیرون آمد سید المرسلین را دید نماز میگذارد و علی را
دید که دیده بازی میکند ابوطالب از آمدن پشیمان شد که کیف حال سید المرسلین
گشت بصورت پیغمبر شد و گفت ای محمد این چه می‌پوشی سلامت که بگو [illegible]

که در زمان تو این چنین کارها که حیرت بوجود آید و من شنیده‌ام که پیغمبر آخر الزمان
تو هستی اکنون که این حدیث سید المرسلین علیه السلام گفت این دین من است
که ایزد تعالی اختیار کرده است و شنیده‌ای که مرا پیغمبر آخر الزمان کرده‌اند و فرموده
که خلق را بدین دین دعوت کن من ترا ای عم مشفق دعوت میکنم ابوطالب گفت
اجابت دعوت تو مرا میسر نمیشود که اهل قریش مرا بطعنه و اتهام کنند و تو در این کار
بقوت دل قیام نمای و خلق را دعوت کن و مقیم باش تا آنکه من زنده باشم در
مشغولی تو اهمال روا ندارم بدانکه تو در این کار بقوت خدای تعالی و دین تو بر
جمله دین‌ها غالب خواهد آمد و جواب ابوطالب بحضرت ظاهر خواهد رفت
ولیکن ای علی ترا باید که دین عم زاده خود قبول کنی که پیغمبر بر حق است و بدست
که مرا یقین معلوم شده است و من شناخته‌ام امیر المؤمنین علی گفت
ای پدر مدتیست که من این دین قبول کرده‌ام و به محمد مصطفی ایمان آورده‌ام
ابوطالب گفت مرحبا ای جان پدر خوب کردی ولیکن من نمیتوانم سید المرسلین
پیغمبر قوی دل شد و بخانه آمد اول من آمن و صلی من الصحابه علی بود و بعد از آن
او زن پیغمبر سید المرسلین زیاده میرفت تا آنکه خبر دعوت پیغمبری و نبوت آن حضرت
باهل قریش رسید همه بر آشفتند و حسد و حقد و کینه بنیاد نهادند و گفتند که اگر خدای تعالی از

نزد اهل قریش پیغمبری مطلوب بود و بود آنکه چندین سران باشند بتتبع را
جزامی این معنی اختیار نکردی بود در تفسیر ابواللیث در سوره کهف مسطور است و در
نقل تفسیر دیگر نیز آمده است که صنادید عرب یکجا شدند و مشورت نشستند این حنظله
یعنی مادر ابوجهل را حنظله نام بود و این حنظله بر طریق تعبیر میگفتند و نام او ابوالحکم
بود و همه ابوجهل گفت او گروه بودند این حنظله و مهتران قریش و ابوالبختری و ولید
و مغیره و سران دیگر همه بیک اتفاق چند نفر دانا و کافی را در مدینه پیش جهودان
فرستادند که صاحب توریت بودند نام و کنیت و حلیه و طریق و سیرت سید المرسلین
علیه السلام پیش ایشان رفع کردند و نمودند که این شخص دعوی پیغمبری میکند
بتوریت رجوع کنید که صفت [۲] او عینی این است و وقت بیرون آمدن
او نیز همین است و کمترین زمین بیرون آید اما طریق معرفت او همین است
که از قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین و ماهیت روح سوال کنید اگر هر چیز را بیان
کند این مرد آن محمد پیغمبر آخرالزمان نیست و اگر دو را جواب گوید و یکی را
مستور دارد همچنین همان محمد پیغمبر آخرالزمان است آمدند سید المرسلین علیه السلام
از مسئله سوال کردند سید المرسلین قصه اصحاب کهف و ذوالقرنین بیان کرد
و فرمود که ماهیت روح را جز خدا تعالی دیگری نمیداند تا ایشان بیکدیگر بدیدند

ونابد گشنند و در تفسیر امام ناصر غزالی رحمة الله علیه در بیان آیت الذین یتبعون
الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل قصه آورده است
که امیرالمومنین عمر را رضی الله عنه اهل قریش پیش انصاری و یهودی خبر فرستادند که گفتند
که در توریت وانجیل صفت پیغمبر آخر الزمان چیست ابن توریت وانجیل گفتند
و پیش امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بیان کردند که در توریت وانجیل مسطور است
در آخر الزمان پیغمبری بیرون آید که نام او احمد باشد و در توریت و انجیل نوشته است
که نام او فارقلیط بود از اولاد اسمعیل بن ابراهیم صلوة الله علیهما آخرین پیغمبران
او باشد و مولد او در مکه بود و هجرت او در طیبه یعنی در مدینه باشد این بود اما
علامت صدق نبوت و برهانات او باشد سخن کلی و جزوی همه وحی حق گوید بغیر وحی نباشد ملک
و سلطنت او بر مدینه و شام و عرب بود او را پاسبان نباشد یار او را جبرئیل بود
کلیم و ازار تا میانه ساق بود نه کوتاه بود و نه دراز بالا باشد و در چشمهای او
سرخی بود و میان دو شانه او مهر نبوت باشد و تکلیف ما لا یطیق نکند
پیغمبری عربی بود و مردم را بخدای دعوت بکند و پیروی ابراهیم صلوة الله علیه
کند و از امور گذشته و آینده خبر دهد امر معروف و نهی منکر کند نه سخت و درشت
و نه غضوب باشد و نه پاداش بدی به بدی کند بلکه جزای بدی نیکی کند و در عفو

و در عفو گنه‌کاران و منع بدکرداران باشد و امت او حلیم و معظم
باشند و همه وقت حق جل جلاله را حمد گویند و وضو نماز کنند و در نماز صف
ایشان چون صف نماز یاران در قتال باشد و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
چنان گویند که دلها و گوشها که کر گشته و چشمها کور شده باز شود و یاران او در
قتال مانند شیر الله باشند بر عدو و لشکر از رعب ایشان تا یکماهه راه گریزه
باشند و در شب متهجد و پرهیزکار و پرستار باشند و از قوم جور و جفاها
ببینند و سختیها بسیار کشند و حلم و نرمی ورزند و آخر تیغ کشند و قتال کنند و بنفس خود
حرب کنند اول گاهی غالب آیند و گاهی مغلوب باشند آخر بر همه غالب آیند و خانه
کعبه را از لوث بتان پاک کنند و دین او در چهار حد عالم بگیرد و تا قیام قیامت
باقی باشد و او را وفات نیاید تا آنکه دین با ملل و ملت کفر مضمحل گشته و دین
راست و ملت مستقیم ایشان نسخ نپذیرد و اگر او در قوم نوح بودی طوفان نشدی
اگر در قوم عاد و ثمود بودی بر ایشان عذاب نرسیدی چون امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه بشنید بازگشت و اهل مکه را خبر کرد و روسا و اقربای مطلوب را
که همه میگفتند که ما را بتحقیق معلوم شد که او پیغمبر حق است و مدتیست که ما را این معنی
محقق و متیقن گشته است تا این روا ندارم که او بر سر ما سروری کند

معنی درنستند که او را بر سر تمام عالم و عالمیان بسر وریست آمیر المؤمنین ابوبکر
صدیق رضی عنه که معظم ترین اهل قریش بود گفت من امروز طرف خانه
محمد خواهم رفت و تفحص حال او خواهم کرد که چه میگوید و تحقیق ماجره امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق در کوچه خانه محمد مصطفی در آمد قفا را جمال حضرت پیغمبر علیه السلام در نظر
آمده بود نظره و چار شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله آنکه سوی رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق
برویده و دست سید المرسلین علیه السلام هو سید سید المرسلین علیه السلام
ابوبکر را در کنار گرفت و بیک روایت که در رساله عجایب است اسلام ابوبکر از
همه سابق است و بعد از آن دو روز دست که این معنی اول روشنه بود که وحی نازل شد
چون اهل قریش به اسلام ابوبکر رضی الله عنه خبر یافتند امیر المؤمنین ابوبکر نزد طلبیدند
ابوبکر رضی الله عنه تا آن وقت که به رفته بود که بیهوده بان تمام گفتند امیر المؤمنین ابوبکر
تمام حیل و توابع و اهل خانه را دعوت کرد همه اسلام آوردند چون ابوبکر صدیق
بر اهل قریش آمد اهل قریش با ابوبکر نیکو به تفحص شنفته بودی گفت یا معاشر العرب
را ابت وجاهت لله در ابو علی نور المؤمنین والله ما کان ذلک لوجه کذاب اهل قریش
بلکه زبان گفتند که این معنی نیکو نیست بدترین طریق کار او خطا کرده در وضع این سعی

سعی بلیغ می باید کرد و ابن حنظله یعنی ابو جهل و بزرگان دیگر در ایذای ایشان
و بخصومت ایشان پیش آمدند و در قصص و اخبار مسطور است که بر سبیله دوم از
مردمان سعد وقاص رضی الله عنه اسلام آورد روز دوم عمرو عبسه رضی الله عنهما
ایمان آوردند روز دیگر ابوذر غفاری روز دیگر خالد و سعد و روز دیگر زبیر بن العوام
رضی الله عنهم و روز دیگر امیر المؤمنین عثمان و طلحه رضی الله عنهما و ایشان در وقت
شام بتجارت رفته بودند و از راهبی می شنیدند که درین ماه در مکه پیغمبر آخر الزمان
که احمد موسی علیه السلام بخروج او خبر داده بیرون خواهد آمد که نام پاک او محمد مصطفی
خواهد بود و در مکه در حرم کعبه نزول خواهد کرد و ایشان چون در مکه رسیدند
شنیدند که محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده خلق بدو و بدین او ایمان
آورده اند و در خانه نرفتند هم ازان راه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
و ایمان آوردند روز دیگر ابو عبیده جراح ایمان آورد و روز دیگر عبد الرحمن
عوف بعد ازو عثمان مظعون بعد ازو خباب ارت الذین رضی الله عنهم ایمان آوردند
بعد ازو عامر و خاص بعد ازو عبد الله مسعود رضی الله عنه و او اول عبد شبانی
کردی روزی سید المرسلین علیه السلام و ابو بکر رضی الله عنه در ان
وادی که او گوسفندان را چرا میدادی رسیدند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی

روزی قدری شیر طلبید او گفت که من امینم شیر چگونه بدهم که امانت دارم
و مرا اجازت نیست سید المرسلین علیه السلام فرمود گوسفندی بیار که هرگز بر وی
وقتی شیر نبوده باشد و گوسفند نر بر وی ننشسته او گوسفندی بدان صفت
بیاورد و سید المرسلین علیه السلام دست مبارک خود بر پشت آن گوسفند فرود
آورد و چندان شیر در پستان او پیدا شد که اگر همه عمر بدوشند کم نشود سید المرسلین
گفت ازین شیر بدوش و بیار عبد الله مسعود رضی الله عنه چون آن حال دید
در حال ایمان آورد و بعده جعفر ابو طالب رضی الله عنه ایمان آورد و بعده بیشتر
صحابه دیگر اما بیشتری جوانان چهل و چند نفر ایمان آوردند و پیران و مکیه هم
بر سر ضلالت خود بودند و در آن ایام هنوز دعوت آشکارا نشده بود و هر کسی
خفیه اسلام آورده بودند آن روزها مابین دو وقت نماز میگذاردند یکی هنگام
فجر و دیگر عصر و هر کدام دو رکعت خفیه نماز میگذاردند و این پنج وقت نماز پیش از هجرت
به سه سال فرض شده است و در روایتی که در مصابیح و در شرح آن رفته است و غیر آن نیز
که در واقدی است پیش از هجرت به هجده ماه در شب معراج فرض شده بود همچنین
گونه میبودند چون زنان مکه و ضعفا اسلام می آوردند و پیران بر سر ضلالت خود بودند
چند ساله عبادتی بود و واقدی مسطور است که سید المرسلین علیه السلام را ابو جهل دشنام

دشنام داد و مشت خاک بر فرق مبارک اش پاشید و لگدی بر کتف مبارک او زد
تا آنکه در نماز دیده بود و گفت تو فرزند این طفل خانهٔ ما را بی تربیتی و دین جدید
محمد که آورده باعث سبکساری و ترک دین آبا و اجداد و سبکی بنو هاشم
و چون عبد المطلب این معنی شنیدند همه بخروشیدند و گفتند که ابو جهل که باشد که برادر
زادهٔ ما را مثل این معنی کند از سبب آنکه اهل قریش همه یکدل شده بودند
نتوانستند که چیزی بگویند کسی را امیر المؤمنین امیر حمزه رضی الله عنه فرستادند
و او پیوسته در بیابانها بشغل و در شکار بودی او را طلب کردند چون امیر المؤمنین
حمزه در خانه آمد دختر عبد المطلب بگریست و گفت ای حمزه تو هنوز زنده و برادر
زادهٔ تو را ابو الحکم این معنی کرده است و نام ابو جهل ابو الحکم بود مصطفی لقب او را ابو جهل
کرده بودند امیر المؤمنین در خشم شد و بیرون آمد و کمان با یک سر بر سر ابو جهل
چنان زد که سر او و پرکاله شد و کمان او بشکست و ابو جهل بیهوش شده افتاد
امیر المؤمنین حمزه و جمیع اهل قریش آشکارا ایمان آورده بود و دعوت اندکی آشکارا
شد و در اسلام آوردن امیر المؤمنین حمزه تا سید المرسلین علیه السلام و صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین را مقداری خوف حاصل شد اهل قریش یکدل شدند
و عزم کردند تا قصد بلیه کنند بنو هاشم و بنو عبد المطلب که طرف سید المرسلین علیه السلام

واشتند همه اسلحه پوشیدند و مستعد قتال شدند مردمان در میان آمدند جنگ موقوف
شد و در واقدی مسطور است که امیرالمؤمنین عمر خطاب سید المرسلین علیه السلام را
در اول عهد از بسکه دشمن داشتی چون این خبر شنید برآشفت ~~چون این خبر شنید~~
و تیغ در حمایل کرده بیرون آمد و گفت من نبیره هاشم و نبیره عبد المطلب ام
اول امروز کار محمد کنم تا این شور از عالم فرو نشانم بعد از آن کار رستاقیان و شعبان
او کنم بطلب سید المرسلین علیه السلام بیرون آمد و گفت ملامت و عوعی که این زمان
او را بکشم و از نبیره هاشم هر که امروز تقویت او میکند او را نیز بکشم او مردی
با قوت و صلابت بود جمیع مردم را خوف بسیار شد و عمر را در راه با نعیم نام
مردی ملاقات شد اما چون امیرالمؤمنین عمر سر او را نعیم بود اول نعیم پیش آمد و از سر
غضب با او در محاوله شد خواست تا نعیم را بکشد نعیم گفت مرا چه می کشی مادر و خواهر تو
این زمان ایمان آورده اند و داماد تو سعید ایمان قبول کرده عمر خطاب طرف خانه خواهر خود
بدوید و بیایک سر در درون خانه کرد و با تیغ برهنه در آمد ایشان نزد یک مصحف نشسته
سوره طه می خواندند این کلمه در گوش امیرالمؤمنین رسید ایشان چون امیرالمؤمنین
عمر را دیدند صحیفه که در آن سوره طه مسطور بود و در تنور سوزان انداختند امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه به سر خواهرش زد سر خواهرش مجروح شد خواهرش گفت هر چه واقع بکن

لیکن ما ایمان آورده‌ایم ای عمر از جانب آسمان آفتاب معجزی محمدی
طلوع شد و نور دین او جمله ادیان باطل را محو کرد و ملک و ملکوت اقتدا با و کردند
شما میخواهید که بکف دست آفتاب تابان را بپوشید زهی خیال محال وای عمر درخت
ایمان بمراد بار آورده است و شاخهای او بر سر شما مایل شده اگر میتوانی که دست
در عروه وثقای دین او زن و رشته مهر با محمد مصطفی ده و گوش قبول افکن و بگذار
او را از دل و جان بنده شو تا خود را در قیامت از آتش دوزخ آزاد کرده باشی
بدین سخنان دل امیرالمؤمنین عمر نرم شد و غضبش فرو آمد و گفت صحیفه که میخواندید
چه بود سوختید خواهرش دست در تنور کرد صحیفه بدست آمد نسوخته بود بحرمت امیرالمؤمنین
عمر داده بود بعد از آنکه عمر آن صحیفه را خواند تعظیم داشت و گفت بخدایی که خالق
آسمان و زمین است این سخن آدمی نباشد میخواند و میگریست و در حال هیچ و پیام
کرد و از خواهر عذر خواست و در طلب سید المرسلین علیه السلام بیرون آمد سید المرسلین
علیه السلام در خانه علقمه رضی الله عنه بود عمر بدر خانه او آمد و در را بزد و او را چون
امیرالمؤمنین عمر را دید بترسید و گونه او زرد شد و متغیر گشت و گفت یا رسول الله
عمر بدر آمده و تیغ در حمایل کرده ایستاده است سید المرسلین علیه السلام گفت
مترس و بگو تا در آید امیرالمؤمنین حمزه رضی الله عنه حاضر بود و گفت بگوی تا در آید که

اگر برای خلاف آمده است هم از آن تیغ کار او را فرو کنم در باز کردند عمر در آمد
سید المرسلین استقبال کرد و کتف او بگرفت و بجنبانید و گفت ای ابن
الخطاب میدانستم که تو از ایذای ما باز نخواهی ماند تا آنکه بلای بتو رسد عمر گفت
سیدا خاک بر آن سر که در ایذای تو کوشد سید الحمن دراز کوتاه شد و انکار
به اقرار مبدل گشت بی من از من چو بی من ساختند و سر ربوبیت در گوش جان
من فرو خواندند و قفل دل بگشادند در بیت تو بگشادند هر بدی عالم بنوشتند
دارو فداینک آمده ام زود باش و شربت خوش کن ایمان در کام دلم ریز
که کفر سرکشی بس کرد است سید المرسلین علیه السلام تکبیر گفت یاران همه تکبیر
گفتند عمر صلی الله علیه وسلم را سلام عرض کرد امیر المؤمنین عمر اسلام آورد و الحمد لله
علی ذلک در حال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای محمد فرمان است که عمر را
سلام حضرت ما برسان و بگو که جمله اهل سموات و ملکوت با اسلام آوردن
تو خرم شده اند اکنون پیوسته اراده تو موافق اراده حق است و هر جا که روی خشم
تو همی غالب آید امیر المؤمنین عمر با چهل و دو تن مرد و ده زن و مرد و زنی چهل و
نفر بودند و پانزده زن ایمان آورده و گفت یا رسول الله چون من در سلک
متابعان تو در آمدم باید که بعد این دعوت آشکارا کنی و در کوچه و بازار ندا بر آن تو

تو دعوت کنند از آنجا در جمع قریش آمد و گفت ای اهل قریش بدانید که عمر خلیفه
نبد که در کوشش کرد بعد ازین اگر شما بگوشه چشم طرف او و یاران او به بدی
نظر کنید پس شما را گوشمال بدهم که هوش از سر و دل پیش شما برود آشکارا گردید و دعوتی که
علیه السلام
خفیه میکردند اظهار نمایید اسلام قوت گرفت و در واقدی و در رساله عمری مسطور است
که در آن روز که عمر مسلمان شد بانگ نماز آشکارا شد و بلند گفتن گرفتند و پیش از
اسلام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در دل ... آهسته گفتندی و در روایتی دیگر در واقدی آمده
و در مسند الموفق مسطور است که آن روز هنوز بانگ نماز در مدینه استقامت
نیافت اما خفیه میکردند اما از آن روز که عمر آشکارا کرد و رفت عبد الله مسعود
رضی الله عنه گوید که ایمان آوردن عمر فتح و نصرت بود و خلافت او فتح اقالیم
عالم بود با اسلام او قوی دل گشتیم و دعوت او در جهان آشکارا شد که از حبش
مبنی آدم در مکه و طائف کسی نماند که بدو دعوت نرسید و در نوبت خلافت او
اقالیم عالم فتح شد و دین محمد مصطفی به افق جهان رسید و جهان را از کفر پاک گردانید
بیک روایت سه سال و دیگر روایت چهار سال از نبوت گذشته بود که امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه ایمان آورد و دعوت آشکارا شد اهل قریش همه یکدل شده عهد و
عهد کردند مگر بنو هاشم و بنو عبد المطلب که الفت و قومیت سید المرسلین علیه السلام

می‌کردند فرمان رسید بنو عبد المطلب و بنو هاشم را دعوت کن چون این آیه
نازل شد و انذر عشیرتک الاقربین در ثعلبی و واحدی و در تفسیر سوره انعام
مسطور است که سید المرسلین علیه السلام ملول شد و گفت بار خدایا اگر ایشان را
دعوت کنم مرا سنگسار کنند فرمان آمد که نترسند تو دعوت کن چون ما حافظ تست
سید المرسلین علیه السلام یکماه در اندیشه بود که بچه نوع دعوت کنم باز فرمان
آمد که اگر تو دعوت نکنی من ترا عذاب کنم در مصابیح و شرح مشارق مسطور است
که سید المرسلین بر کوه صفا بر آمد که بنو فهر و بنو عدی و عبد المطلب و بنو هاشم را
استدعا کرد و چهل و چند نفر بودند در میان ایشان ده نفر عم حقیقی حاضر شدند
سید المرسلین علیه السلام را چنانچه فرمان بود دعوت کرد و گفت اگر من
شما را بگویم که در پس این وادی لشکری پنهان شده است و میخواهد که شما را غارت کنند
قول مرا استوار دارید گفتند باتفاق بلی داریم که هرگز از تو دروغی نشنیده‌ایم
و تجربه نکرده‌ایم بجز صدق گفت پس شما را اعلام میدهم که برای نجات ایمان آرید
والا عذاب الهی بشما در روز قیامت با آتش دوزخ عذاب خواهد کرد حق تعالی
در دل ایشان این سخن بدید بود و از آن روز کسی بر سید المرسلین علیه السلام عصمت شده
همه بزبان هزم آغاز کردند که تو بدانچه امتثال یافته قیام نمائی و سخن با جوت مکن

بگوییم با قوت تو خواهیم کرد و آنچه دین ابا و اجداد خود خواهیم گذاشت و گفت عبد المطلب
و بتوها شما را نخواهیم کرد و در مصابیح مسطور است و در تفسیر سوره انعام مکی آورده است که
عم حقیقی سید عالم بود با قوم خود گفت که این فتنه عظیم است ما او را بکشیم ابوطالب
بانگ زد که ای ناکس اگر مرا خوف عار نبودی بهمین زمان ایمان آوردمی ولی
تا من زنده ام یک تار اندام موی او کم نشود و در رساله عجیب است که ابوطالب گفت
یا محمد یاران را هر روز جمع کن و بر کوه صفا برو و بلند بانگ عامه اهل قریش
و خلق مکه را دعوت کن و بخدای بخوان و هیچ باک مدار در باطن خدا اینجا با تو یار است
و در ظاهر من معین توام سید المرسلین علیه السلام با یاران هر روز بر کوه صفا
سوار میشدی و اهل قریش و جمیع اهل مکه را دعوت میکردی ابولهب گفت تبا لک یعنی
برای همین استدعا کرده بودی و در شان او سوره تبت یدا نازل شد
و بعد هر روز امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و حمزه و عثمان و علی و سعید رضی الله عنهم اجمعین در کوه صفا
و بازار آشکارا دعوت میکردند چون دعوت آشکارا شد خلق از قبایل آمدن
گرفتند و اسلام می آوردند و باز میگشتند روایت میکنند که کعب اخبار رضی الله عنه دوازده تن
بودند که ایشان را ابوجهل بر راه کرده بود و گفته بود پیش شما با ان کرد و حوالی مکه
بروید هر که پرسد که محمد چه میگوید و چه فعل دارد شما با ان او را بگویید که محمد جادوگر و دروغ

زن است چون بندگان خدای این چنین از آنها می‌شنیدند که محمد که در مکه دعوی پیغمبری
میکند خلق مکه او را دروغ زن و ساحر میگویند شما بکتاب رجوع کنید که او چگونه کسی است
همه بیک اتفاق گفتند که او پیغمبر حق است بوی ایمان آرید بعده خلق از حوالی
ایمان آوردند و اسلام می آوردند چهار صد سوار و پیاده جماعت رفتند که در مدینه
پیش در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم می ایستادند و می گفتند که اگر فرمان باشد
بیاییم و این اهل قریش را بیک حمله بکشیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری نداد و می
گفت که هنوز اجازت حرب نیامده است و چنین آورده اند که پادشاهی حبشه مقدار
زر بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد چون ایشان در مکه در آمدند اهل
قریش گفتند محمد جادوگر است ایشان بدو دل شده خواستند باز گردند و قضا را
به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ملاقات شد و گفت باری پیغمبر را ببینید و معاینه
بکنید که او چگونه کسی است چون آمدند و معاینه کردند فی الحال ایمان آوردند و دیگر
اهل قریش گفتند و نزد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند پیغمبر صلعم فرمود که ابو جهل را
این چه چیز و شوخی است سنگی بدست مبارک برداشت و بسوی او فرستاد هم بدو
تا پایک او رسید و پیشش بشکست او در پای مبارک افتاد و گفت که تو خلیفه
دیگر بی دعا کن چون آن حضرت دعا کرد پیشش چنانکه بود شد با این همه پیغمبر

با وجود همه خشم و عداوت که می‌شنیدندی بحق ایشان و بدفعلی که کافران با ابوطالب ایشان

نگاه داشت و حق و طرف او را رعایت ایشان که خویشند اهل قریش و دانستند که عبدالمطلب

سید المرسلین علیه السلام را معاونت میکند و اهل قریش همه عم و عمزاده او کان

جد سید المرسلین علیه السلام اند بعضی بکمزنه ایشان علاوه اند و هم فرزندی عقبه اند

اما چون سید المرسلین علیه السلام علو مرتبت از همه یافت غیرت و عار کردند و در

عصبیت و در حسد او بکشید و عقبه و شیبه و ابوسفیان و دیگری عداوت میکردند

ابولهب و عتبه و ابوجهل آشکارا عداوت میکردند همه را لجه اغوا میکردند و انواع

نجاسات می‌آوردند و بر در سید المرسلین علیه السلام می‌افکندند و در واقعه‌ای

مطهر بیت روزی ابولهب امعای شتری مرده آورده و سید المرسلین علیه و سلم

او بگفت امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه انتقام از برای پسر برادر با یکدیگر بنالود

و در قوی عتبه ... پیش در رسول صلی الله علیه و سلم میکنند

طیبه عمران و بدیدند همه بر سر او نگونسار کردند القصه کرده اند آنچه کرده اند همه

و در حق سید المرسلین تعم کرده اند اگر بیان کنم زمین و آسمان در لرزه درآید

و گوشش بی‌هوش طاقت استماع آن نیارند گفتن آن مصلحت نباشد ...

عاقبت پشیمان نشدند و از شرف ایمان محروم گشتند و از جمله به کتاب شفا نقل کرده ...

در باب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نفرین شنیده شد و ملکوتیان بر اهل جفا

و بعضی معاندان از آنکه بر کفر و عناد اوست ثابت ماندند که با حق اند و بر حق بنیکان او

بآزار بعجز و دندان ماندند که و زاری و صد اضطراب و جوارح جان ها که آن جهنم گشته بودند

و کشته شدند و طعام دوزخ گشتند اما حکایتی چند از جفاهای اهل قریش و آنانکه

کافر مردند و در دوزخ رفتند بقلم آورده شد و در شرح مشارق و مصابیح مسطور است

روزی سید المرسلین علیه السلام در حرم کعبه نماز میکردند و ابوجهل و عتبه و شیبه با جمع

از اهل شرک در حرم کعبه بودند چون دیدند که سید المرسلین علیه السلام و سر به

در سجده میماند شکنبه شتری جایی افتاده بود گفتند از میان شما کسی برود و آن

شکنبه را بیارد و چون این سجده کند بر کتف او بنهد عقبه برخاست و بیاورد

و آلودگی بود که بچه در رحم در میان آن بی‌سقط کرده به سجده رسید آن بدبخت

پلید بیاورد و بر کتف سید المرسلین نهاد و عبد الله مسعود رضی الله عنه

پیش فاطمه رضی الله عنها رفت و خبر کرد و سید المرسلین علیه السلام چنان بخدای مشغول

بود که او را از این حال علم نبود فاطمه رضی الله عنها بیامد و آن را دور کرد و ایشان را

دشنام داد ایشان جوابی ندادند و خنده کردند بعد سید المرسلین علیه السلام

آن روز هر یکی را نام بنام از ایشان دعای بد کرد و آن معدودی که در آن مجلس بودند

بودند همه در جنگ بدر کشته شدند و دیگر و اعدی بطوریست که ابو البختری از رجال

خیر یافت و اگر چه کافر بود بیامد و چوبی بسر ابو جهل چنان زد که سرش مجروح شد

و پر خون گشت بنو مخزوم بیاوردند بر ابو جهل فراهم آمدند و بنو اسد بجانب ابو البختری

جمع شدند و نزدیک شد که مقاتله شود که بو جهل چون خود را مغلوب و بی مساعدت دید سر در او

هر یکی در میان آمدند و باز گشتند و عتبه و ابو لهب گفتند ما عداوت با محمد مصطفی

هر روز زیادت کردیم تا دین محمد بگذارد و آن روز سید المرسلین صلعم

عتبه را دعای بد کرد و گفت خداوندا سگی را بر وی گمار تا عتبه ابی لهب را بدرد

عتبه بر زبان گفت ای بنو قریش محمد کار عتبه کرد که دعای او هرگز رد نیست

که ما امتحان کرده ایم مرا بلایی خواهد رسید و فی عتبه در کاروان بود و در شب

شیری بیامد و فریب کاروان آهسته نمایان آواز کرد و عتبه شنید و گفت ای بنو قریش

آن بلا که میگفتم اینک رسید همه جمع شدند و او را در میان کردند شیر عتبه را

بگرفت و می برد و عتبه فریاد میکرد که من می گفتم که دعای محمد رد نیست اهل قریش

از دعای بد سید المرسلین علیه السلام سخت ترسیده آمدند اما سید المرسلین

علیه السلام دعای بد نکردی مگر بدان سبب گستاخ بودندی و در مصالح و واقعه

بطوریست رفتندی ابو جهل سوگند خورد که اگر محمد را در نماز ببینم و در نظر من

نماز کند تا زر و لگدی بر کتف مبارک او زنم وقتی سید المرسلین علیه السلام در نماز
بود ابوجهل رسید اهل قریش گفتند اکنون وقت است بدانچه سوگند خورده بودی بیرون آمی
ابوجهل قصد کرد چون نزدیک رسید بگریخت و متغیر گشت و گفت تمام روی زمین
را پر دیدم شیران گرد بگرد او بودند و دهان باز کرده و میگفتند که اگر قدمی
پیشتر نهادی ترا با تمام اهل قریش خرد بهم در شکستیم و هیچ مطلوب که جان
بجست خورد که زرد گشت که پای پیش گذشت و بگریخت و بر دو دست
چنبر ز پیش خود و فتح میکرد و میگفت میان من و محمد خندقی پر از آتش حایل است
و پرهای ملایکست پس سید المرسلین علیه السلام در حرم کعبه فرمود که یک قدم پیشتر
می آمدی ملایک ترا پاره پاره میکردند و هر عضوی از تو جدا میکردند و [illegible]
مستحقی غریب بسبب ابوجهل شتری فروخته بود و مال باو نمی داد و آن مرد [illegible]
اهل قریش بنالید و گفت حق من غریب نمی توانید که از وی بدهانید سید المرسلین
علیه السلام اشارت کردند و گفتند که نزد او برو و بگو تا اگر او بگوید پس
ابوجهل مال ترا بدهد آن غریب بر سید المرسلین علیه السلام بیامد و قصه
خود بگفت سید المرسلین علیه السلام برخاست و در خانه ابوجهل رفت اهل
قریش بتماشا همراه سید المرسلین علیه السلام رفتند سید المرسلین در زد

سید المرسلین در رفت ابوجهل بیرون آمد چنانکه سید المرسلین علیه السلام را
بدید تعظیم کرد و زر وی گذشت و از وی در روی افتاد و گفت ای محمد
کی بودی و کی آمدی سید المرسلین علیه السلام گفت مال این غریب
زود بده ابوجهل در حال گره باز کرد و مال غریب را داد این غریب
سید المرسلین علیه السلام را دعا کرد و باز گشت اهل قریش متحیر ماندند
بر ابوجهل آمدند و گفتند که این چه بود گفت با محمد شیری بود
و این بار گرده میگفت اگر این زمان از حکم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
تجاوز کردی ترا با تمام اهل قریش فرو بردی امثال این با جدایان
میان سید المرسلین علیه السلام و ابوجهل از بسیار بود اما بعضی احوالات
ابوجهل از دیدن او چون گرگ بید بسیار زیدی و گفتی چه جادو
که محمد را جادو دارد همه یاران و بستران و مردان میزه دار کرد
او می بینم عملی که نظر می زنند مردان کوشد که از زرع بعو یاسی
کردی ترا هلاک کرده ایم لعنت سرور انقیاد و جزعان
بر داری رو سید ادم و در صحبت اهل قریش را اعزاز نکردی
وعده ما آنفقی روزی ابوجهل و ولید و مغیره مهتران قریش گفتند

جمله معاندان سید المرسلین علیه السلام را جمع کردند و اتفاق دادند که بعد
ازین جزم کرده همه بیک اتفاق او را جادو خوانند تا خلق معجزات او
نفته نشوند و حمل بر جادوی او کنند از آن روز باز جادوگر گفتندی
و در ثعلبی آورده است و در بستی و کشف و در سورهٔ انعام مسطور است
چون در خلا یکی شدندی بگریستندی و بگفتندی که محمد بحق است و ما بر
باطل افسوس که سعادت متابعت او ما را میسر نمیشود و هر یک مر دیگری را
منع میکردند که در ایذای او مبالغت مکنید و بعضی احوال جمع شدندی
و خواندن قرآن شنیدندی و گفتندی که این کلام آدمی نیست این سخن حق است
و او پیغمبر بحق است اگر عصبیت کافری مرا ان نبودی که در ظاهر انکار کردندی.
و در تواریخ مسطور است که روزی سید المرسلین علیه السلام غایب بود ابو طالب
عظیم متفکر شد هر جا طلبید نیافت پس تصور افتاد که اهل قریش کشتند جوانان
بنو عبد المطلب و بنو هاشم را جمع کرد و تیغ ها بدیشان داد و گفت چون من
اشارت کنم همه بیکبار حمله بر اهل قریش در افتید و انتقام محمد بکشید و اعلان
زر مقدمان کنید اول ابو جهل را بکشید ایشان درین استعداد بودند زید بن
حارثه رضی الله عنه در رسید و گفت محمد مصطفی بسلامت و در منفعت اهل قریش را

را این معنی معلوم شد تعهد با یکدیگر مکاشفه کردند چون آن بنو عبد المطلب
و بنو هاشم گفتند که اگر یک موی از تن محمد مصطفی کج شدی ما کسی را از شما
و ازین آل شما نمی گذاشتیم چون اهل قریش دیدند بنو عبد المطلب نوبت او خواهندکه
همه جمع شدند و بر ابوطالب آمدند و تضرع و تشنیع و شرح شارق مطربین که نزد
ابوطالب آمدند و گفتند که ای ابوطالب او را منع کن که در میان و میان خود
باشد و تا بتان ما را چیزی نگوید و با غوای سفیهی چند برادر زاده تو دین ما
میکند و بر دین ما طعن میزند ابوطالب سید المرسلین علیه السلام را طلب کرد
و گفت که عمان تو آمده اند و مثل این معنی میگویند سید المرسلین علیه السلام گفت
اگر شما یکبار گفته ما بگوئید هرچه شما بگوئید من آن قبول کنم و آن کلیم گفتند چه میگوی
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله همه بشوریدند و گفتند
بعد ازین خواهی که میان ما و تو و یاران تو چه خواهد بود و در قصص و اخبار مسطور است
چون سید المرسلین علیه السلام را بنوبت بنو عبد المطلب و بنو هاشم
نتوانستند که مضرت رسانند بر ضعفای یاران در چفسیدند چنانکه بلال و صحابه
و صهیب و عامر و عمار و یاسر رضی الله عنهم اجمعین را بگرفتند و شدید اعذاب کردند
چنانکه طعام و آب ازیشان باز داشتند و تمام روز تشنه در ریگ گرم مکه میبرد

اندر چندی ولت و شکنجه میکردندی و شب بالای ایشان چندان سنگ انباشتی

میکردندی که ایشان ناپیدا بودندی بر این نوع روزها بر ایشان چندان

لت و شکنجه کردندی که پوست و گوشت بر روح و ایشان نماند اما ایشان

بر دین خود ثابت مانده بودند و ذره از دین خودی روی نگردیدند اهل قریش

پیوسته تا در گروه ایشان انگیختندی و کودکان و دوندی چون شهر غدار

گرفته میگردانیدندی چون ایشان مثل این سخن آغاز کردند یاران سید المرسلین

صلعم عزیمت بر فرار نهادند و از سید المرسلین علیه السلام اجازت هجرت خواستند

فرمود که در حبشه بروید بعضی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با رقیه و ابو حذیفه و عتبه

و عمروان و زبیر عوام و مصعب عمیر و عبد الرحمان عوف و عبد الله مسعود و ابو سلمه

و عثمان مظعون و عامر ربیعه و حلق سهیل و حاطب و عمرو سلیط و بکر پسران

قوم و ضعفاء اسلام چون بلال و خباب و صهیب و عامر و یاسر و عمار رضی الله عنهم

اجمعین همه باتباع در حبشه رفتند سید المرسلین علیه السلام امیری ایشان با امیر المؤمنین

عثمان داد و این هجرت در حبشه بعد نبوت بود اهل قریش دنبال ایشان کردند

و نیافتند ایشان تا پیش در حبشه رسیدندی تا پیش پادشاه حبشه تعظیم ایشان کرد

و باعزاز و اکرام تمام نزول فرمود و در کشف در سوره حج و در وعده در رساله

رساله عبهری و تفاسیر دیگر چنین مسطور است که روزی سید المرسلین علیه السلام
در حرم کعبه سورهٔ والنجم میخواندند چون بذکر اللات والعزی رسید شیطان
این کلمه را بگردانید و در گوش اهل قریش بر این نمط انداخت افرایتم اللات
والعزی ومنات الثالثة الاخری این قدر از قران است و بعد از این
کلمات زیادت کرد تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی چون سید المرسلین
علیه السلام در آخر سوره سجده تلاوت کرد همه اهل قریش با او سجده کردند
میگفتند که او بتان ما را تعظیم یاد کرد و بنام ایشان سجده کرد و مخالفت از میان
برخواست این خبر شایع شد و بحبش رسید که میان سید المرسلین علیه السلام
و اهل قریش موافقت شد صحابه که هجرت کرده بودند مراجعت کردند چون
نزدیک رسیدند معلوم شد که این معنی القای شیطان و سفاهت اهل قریش
بود چون صلابت محمد مصطفی علیه السلام در دین مشاهده کردند بر قرار و قاعده
مخالفت باز گشتند صحابه چون نزدیک آمده بودند مراجعت نکردند و در مکه
آمدند و هر یکی در پناه بزرگی افتادند مگر ابن مسعود رضی الله عنه که او بر روایتی
در حبش مانده بود و بیک روایتی عبهری در مکه آمده باز چون ابتدای
اهل قریش زیادت دیدند کرت دوم باجازت سید المرسلین باز بازگشت

در حبش هجرت کردند و این هجرت دوم در سنهٔ اثنا عشر از نبوت بود
قصهٔ این هجرت و رود فدی بطور ریب و در تفسیر تعتی و ر اتیه امنوا الذین قالوا
انا النصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون مذکور است و در واقد ی زینب
جعفر ابو طالب و عمرو عاص و خالد و سعید و عبد الله عتبه غزوان و زبیر عوام و اسود
نوفل و عثمان عفان و یزید زمعه و خالد عصام و مصعب عامر و سلیط سعد
و قریش و نضر و حارث و جهم قیس و دو پسر جهم و عمرو خزیمه کنانی و ابو الروم
و عمیر و عبد الرحمن عوف و عامر وقاص و برادر سعد و مطلب ازهر و پسران
و مسعود ابن حارث و سعد و عمرو و عبد الله شهاب و حارث خالد و عمرو عبد الله
و عثمان کعب و ابو سلمه بن شماس بن عثمان و پسران سفیان و هاشم عبد الله
و ابو حذیفه مغیره و سلمه هشام و عیاش ابو ربیع یمنی و سعید عوف و عمار یاسر
و عثمان مظعون و عبد الله قدامه و پسر عثمان مظعون و حاطب حارث
و حمزه حارث و سعید حارث و قیس و حجاج حارث و عمرو و معمر و شرحبیل عبد الله
و عروه ابو نعام و عامر ربیعه و عبدی قضه و ابو رابوه و ابو زهیر و عبد الشمس
و زبیر مالک زمعه و عبد الله سهیل و سعد خوله و عبد الله حفیه و حاطب عمرو ابو عبیده
جراح و سهیل بیضا و عمرو ابو سرح و عیاض زهیر و عمرو جابر و عثمان و عبید سعید

و طلیحه عبد قیس و سلیط عمرو و سکران سلیط عبد رضوان الله علیهم اجمعین
هشتاد و دو نفر هجده زن بحبش هجرت کردند و امیری ایشان جعفر
ابوطالب را بود اهل قریش عمرو عاص و عبدالله ربیع را بر نجاشی فرستادند
و مکتوب نوشتند که عده‌ای از دین ما گریخته بر تو رفته آمدند بر ما فرست نجاشی
جعفر ابوطالب را بطلبید و گفت ما جرا چیست جعفر تمام کیفیت و قصه محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بگفت نجاشی گفت یک سوره از قرآن بخوان
جعفر رضی الله عنه سوره مریم بخواند نجاشی بگریست و گفت او تحقیق پیغمبر است
که در توریت ما این قصه را همبرین نمط دیده ایم عبدالله ربیع و عمرو عاص را
بانواخت باز گردانید و در واقدی مسطور است که چهل نفر از علما ترسا گفتند ما
برویم و با محمد مصطفی بحث کنیم از نجاشی اجازت خواستند و با بدرای
نجاشی بر سید المرسلین علیه السلام آمدند بیک روایت بیست و دو نفر
بودند و در حرم کعبه بحضور اهل قریش با سید المرسلین علیه السلام بحث
کردند که دین ابراهیم علیه السلام بود ایشان گفتند که ابراهیم یهودی بود
این آیت نازل شد ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا
مسلما ایشان همه ملزم شدند اهل قریش گفتند شما در بحث مردانه آمدید ز روی عجز

طلبیدند شب چهاردهم ماه که بدر کامل طلوع کرده بود اهل قریش و آن علما گفتند
اگر تو پیغمبری بگو این ماه از میان دو شق شود و اگر آن ماه دو پاره شد
انگشت روشن کنی ما را یقین گردد که تو پیغمبر آخر الزمانی پس سید المرسلین
علیه السلام با انگشت مبارک اشارت فرمود ماه از میانه دو شق شد
این معنی یعنی راستای کوه حرا و نیمی جای کوه حرا رفت و قریش همی
اتفاق فرستادن حمزه رضی الله عنه بود امروز که در عقب ایمان آورد
چون ماه دو شق شد نیمی در راستا و نیمی جای کوه حرا رفت سید المرسلین
عزم فرمود و دو شهید و ایمنی کوه و باشند پیر قدرت خدا اینجا و صحت نبوت
علما حبش اسلام آوردند و چند سوره از قرآن نوشته بردند کیفیت
حال باز نمودند نجاشی گفت شما جمیع اوصاف محمد مصطفی را نمودید و سیرت او
پیش من بیان بیان بیان کنید تا من هم ببینم موافق توریت است یا نه
آن گفتند پیغمبری است قدش تمام است و قامتش تمام که مایل باعتدال
باشد گندم گون است و رویش سرخی زند گردی چون ماه شب چهاردهم
و تمام ریشش و فراخ پیشانی گشاده ابرو و بلند بینی بود
محاسن سیاه و رخساره روشن عذار ریز رک جسم ... بود و ...

سیاهی دیده نهایت سیاه و سفیدی نهایت سفید و روشن اندکی سرخی
زند سرمه چشم بی آنکه سرمه کنند دراز مژه متوسط گوشش و پشت موی سر هموار از
نه کوتاه متوسط گردن و دراز بازو گشاده کف و پشت قبضه دراز انگشتان
سبابه و وسطی برابر هم فراخ شانه متوسط پشت گشاده سینه کوتاه سر
متوسط ساق درشت قدم پهن استخوان استوار مفاصل نرم اعضا و در اعضا
هیچ موی نه مگر از سینه تا ناف خطی باریک از موی و میانه دو شانه مهر نبوت
کثیر العرق و عرق او صاف و روشن چون گلاب و خوشبوتر از مشک و عنبر
تمام اعضا معطر گویی خریطه عطاریست بشره روشن و تابان نور پیشانی
به مثابه که بر نور آفتاب و مهتاب غلبه میکند و مردم روی چون او را در حال
و عذار در دو شب بد همچو ماه نیمه میکند مشاهده طلعتش موجب راحت سینه و مطالعه منظر
موجب فرحت و رونق اما مهابت تمام و هیبت تمام دارد و این حلیه
بالعین بهترین نمط در مصابیح مسطور است نی آنتی گفت صدقت صورت او و حد
نور حیث عاشق این نسبت اکنون نمونه سیرت و صفات او چنین که خصیصه شیرین
سخن کلام فصیح لطیف بلیغ او زینت صورت با اعتدال تمام حسن عبارت و فصاحت
در ملاقات کلام با ظرافت تمام در علم وافر حلم متوافر کرم فاخر احسان

و آخر نسبت لایح حسب فایح خلق کامل لطف شامل ابن السبیل نوازش بخش
بی شمار درویش منبسم افزون خلق از حد بیرون عدل کامل شجاعت شامل
سخاوت بی حد لطافت بعید مهابت تام حشمت تمام عظمت وافر احترام
متواتر در صدق اقوال حسن افعال کمال تعبد عدم تعمد با داشتن سطوت و احسان
مجازات بدی بنیکی و تعهد نامش معروف بوفا در عفو گناه مکاران و صفح
بدکرداران و درگذشتن از جرم مجرمان و عدم مقابله با سفیهان شیمت علیا و
مرتضیان نوازش بخریان تربیت یتیمان در دیدن مودود مقدم مسعود در خشم
زود خوشنود اقوال و افعال همه محمود شرم نه اندازه نظر بر حیا نه مقدار حلم بی مستثنا
امام تارک شر و انتقام صورت صلاح سیرت فلاح حافظ امانت کان دیانت
حامی ملت ماحی بدعت مبین شریعت ملقن طریقت مستظهر حقیقت معین مسکینان
داد ده مظلومان نوازنده ضعیفان شاد ده فقیران ابن بلت صدیق است مشهور
امام سرکوب اصنام رهنمای دین راهبر یقین خورشید آسمان هم خطیب
افلاک پیامبری بستری چرخ سروری بر بیخ میدان داوری گلدسته باغ
فتوت غنچه گلزار مروت شاه تخت رسالت معین او عصمت تمکین او
مروت وزین او جبرئیل امین او خلعت تشریف او رسالت توصیف او ستیه داد

او و وادی وحی الهی درونه او و صفیه بدایع نامهای سمع شریف او و محل
پادشاهی زبان او منطق کلام سبحانی نطق او وحی منزل آسمانی دل او گنج اسرار
ربانی جان او حامل انوار رحمانی قوام او رجای رسید و در آن کلام او اوصاف عنبت
مبارک و در آن حدیث او صحف بهاران الفاظ او در میش عکس بن صفات او
محبوب جهانبان ذات او رحمت عالمیان حیات او بدر رفعه و عالی مقدار میدان
عبودیت رحمت بخش جهانیان بود او و سلسله مغفرت بندگان سجود او و دریای تشنگی له :
جود او نور چشم جهانبان لقای او رونق دیوان آماتقای او تاجداران سر نهاده
در قفای او کسری افتاده خاکپای او و ملائک خادم آستانه درد او سرای او
و خلد برین خادم آستانه و جای و خاکپای او بحجت فردوس روی او رجای او
عرشیان حلقه زده در آستین قبای او جن و انس زنده مرحبای او عالم
سرگردان در هوای او آدم و من دونه زیر لوای او محمد رسول الله تعالی
او سرمه حوران خاک کوی او خندان چهره روی او مشک و عنبر غلام موی
او مرجع دین و داران سوی او کمند رستگاران گیسوی او پرده کون قدر
یکبار موی او صبح روشن ز خنده او ماهتاب آفتاب شرمنده او عکس
خاک زمین بنده او جبرئیل امین بیک دونده او ابلیس لعین خزینده او جمله حوران

پیوند زننده و تاج شاهان بفرق ایشان افکننده و بیخ کفر بر کننده و او وصف
کتبه منزله و عنوان صحیفه انبیا نام او دیباچه دفتر کلام او و لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا برات پیغام او بهره و حجاب شده منطق او علاج
بیماران پاسخ او شفای رنجوران پیام او شفاعت گناهکاران نام او
ختم پیغمبران صلی الله علیه وسلم چون نی باشی تمام او صاف بشنید باید توقف کنی
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بعضی از این اوصاف
در رساله عبری و قصص واقدی مسطور است بعبری است محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
موافق مدح کرده و در زبور در یکی گفته تی باشی رضی الله عنه گفت او رسول حق است
و در تورات نیز همین صفت مذکور است و با نجیل و صحیح و اکثر اهل جنس ایمان
آورده و در واقدی مسطور است که در آن سال خدیجه رضی الله عنها که عمر او بشصت و پنج سال
رسیده بود و هم ماه رمضان سنة عشر از نبوت نقل کرد و سید المرسلین علیه السلام
بجانب منظر رفت و سنت نماز جنازه بجا آورد و اول کسی که این سنت ظاهر شد
در نقل خدیجه رضی الله عنها بود بعد نقل خدیجه بسوم روز بروایتی یک ماه و پنج روز
ابو طالب وفات کرد و در کشاف و در سوره قصص مسطور است که ابو طالب وقت
وفات خود همین قدر وصیت کرد که ای معشر بنو هاشم و بنو عبد المطلب محمد را

را القصد بن وا ربید و دین محمد را قبول کنید و گردن نهید متابعت او نهید تا از جمله
رستگاران گردید اما چون او خود نصیب هدایت نداشت بدین سعادت
مشرف نشد و در واقدی و ثعلبی و در تفسیر و در آیه انک لا تهدی من
احببت مسطور است که وقت وفات او سید المرسلین علیه السلام بر بالین
او حاضر شد و گفت ای عم منفعی وقت آنست که یکبار کلمه شهادت بر زبان
رانی و اگر بلند نگوئی آهسته بگوئی چنانکه من بشنوم تا فردای قیامت با خدا محاجه کنم
و نگذارم که ترا عذاب نمایند گفت ای محمد بسیار میخواهم که بگویم اما نوعی هدایت
رفیق نمی شود مکلمه ای برادرزاده من مرا ستر و درستی میدانم که تو صادقی و بجز
بحق بسیار میخواهم که متابعت تو کنم اما دشوار می پندارم که بگویند که ابو طالب
وقت مرگ عزولی کرد بضرورت بر دین آبا و اجداد خود میروم و در حال
وحی آمد انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و در واقدی مسطور است که بعد از وفات ابو طالب اهل قریش محمد صلعم و مکابره
آغاز کردند و چیزها کردند که گرفتند که نتوان گفت بیرون آمدن از خانه و سوار نشد
چند روز ابو لهب حمایت کرد و آخر قریش گفت که او ما را هجو کرد و بهتان او
چه میکنی او بسفاهت فحش گفت و برانید همه را تحریص نمود و اهل قریش خاک بر فرق

سید المرسلین با شیدن گرفتند و سنگ میزدند سید المرسلین علیه السلام

احتراز کرده و در طائف رفت خلق آنجا هیچ مراعات نکردند و منع نفی و تعب کرده

که آنجا ساکن بودند و سران قوم ایشان بودند زبان طعنه کشادند و سید المرسلین

علیه السلام را بیرون کردند و در و اذی و شرح مشارق و مصابیح مسطور است که

سفیهان زدن گرفتند این عبد یالیل که مهتر قوم ایشان است ایستاده بود

سید المرسلین علیه السلام میل بطرف او میکرد و ز سنگ زدن گذشتند

و سنگ زدن گرفتند کلوخ و سنگ میزدند حارث خود را سپر ساخت هیچ و لیکن

ایشان هجوم کرده کلوخ میزدند شیبه و عتبه بالا شده این معنی معاینه میکردند با تنگ

بر خلق زدند و مانع نشدند و عداس نام غلام خود را فرستادند تا مانع باشد

و قدری انگور برای سید المرسلین فرستادند عداس پیش سید المرسلین علیه السلام

رسید بعد ازین میان مهتر جبرئیل علیه السلام و ملک جبال از آسمان فرود آمدند که یا محمد

این ملک جبال است و از خدای عز و جل که خالق عالم است بر تو فرستاده است

بفرمائی تا کوه بوقبیس و کوه ثبیر را از بیخ برکنده بر مکه و طائف زند تو خود را

بیرون آر سید المرسلین علیه السلام دست بدعا برد و گفت خداوندا در عذاب

این طائفه توقف کن شاید که از نسل ایشان کسی پیدا شود که بوحدانیت ترا

نزد او آمد و گفتند عداس این حال مشاهده کرد و در حال ایمان آورد و شیبه و عتبه بدیدند
گفتند این جادو در زمان غلام ما را بفریفت خواجه ایشان آنجا ایستاده بود
گفت این پیغمبر با عداس چیزی مشاهده نکرده است ایمان نیاورد و در حال عداس
بیامد و کیفیت ملک جبال تقریر کرد خواجه شیبه گفت من نمی گفتم که او پیغمبر نیست
او نیز ایمان آورد و روز دیگر سید المرسلین علیه السلام عداس و زید حارثه
سوی مکه باز گشتند و بتفسیر سوره احقاف و سوره جن مسطور است که در اثنای
راه هفت نفر از معظمان جن پیش آمدند و سید المرسلین علیه السلام قرآن
میخواند ایشان بشنیدند و در حال ایمان آوردند و بر ملک خود رفتند و گفتند

انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک بربنا احدا و در واقعه
مسطور است که از آنجا سید المرسلین علیه السلام بر شبان خزاعی رسید که از
خزاعه بود او قدری شیر پیش آورد و سید المرسلین علیه السلام سه روز چیزی نخورده
بود و سوم روز از آن شیر بخورد و بعد از آن یکی از رفیق خود را به سهیل و بمکه فرستاد
اگر مرا در جوار خود جای دهی وقوف کنم من در جوار تو باشم او قبول نکرد و بعد
به اخنس فرستاد او هم مراعات نکرد بعده به مطعم عدی فرستاد او مراعات
کرد و قبول نمود و گفت در حمایت من باش سید المرسلین علیه السلام و بمکه آمد

و در جوار او بودن گرفتند زان سبب اهل قریش دست تعدی کوتاه
کردند معظم سران قوم را گفت من محمد را جای داده ام کسی بتعرض نرساند
از فرمان او نتوانستند سر تافت و در آخر شوال سید المرسلین علیه السلام
از مکه غائب شد خلق تصور کردند که کشته گشت و شب دوم ماه ذی قعده باز بمکه
پیدا شد و در واقدی و سوره احقاف و سوره جن تیر مسطور است که آن جماعت کسان
که از جن ایمان آورده بودند و فرستنده ملک خود را خبر کردند پادشاه
ایشان با سیصد فوج از جن بر سید المرسلین علیه السلام آمد و در ربیع الاول
سنه احدی عشر از نبوت در حجون که مقبره مکه است نزول کرد این جماعت نصیبین را
بر سید المرسلین علیه السلام فرستاد و سید المرسلین همراه خود
عبد الله مسعود را بستد چون نزدیک رسیدند سید المرسلین علیه السلام
خطی کشید و عبد الله مسعود را درون آن خط داشت و خود پیش ایشان شد بر ایشان
فوج فوج می آمدند و ایمان می آوردند عبد الله مسعود رضی الله عنه دید که قریب صبح
همراه سید المرسلین علیه السلام و عبد الله مسعود رضی الله عنه و آن صف جن
که اول ایمان آورده بودند اقتدا کردند سید المرسلین علیه السلام امامت کرد
و نماز گذاردند و بعده پادشاه جن را وداع کرد چون پادشاه جن بازگشت بر بلاد

رسولان و کسانی در جمیع بلاد و [illegible] عالم بجهة جنایات [illegible]
هجوم شکر ده و نامه نوشت انا سمعنا کتابا یتلوا من بعد موسی مصدقا لما بین
یدیه یهدی الی الحق و الی صراط مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به یغفر
لکم من ذنوبکم و یجرکم من عذاب الیم الی آخره و عوض بجایزه حین [illegible] سید [illegible]
[illegible] شده [illegible] و در رساله [illegible] مسطور است که در اواخر ربیع الاول
[illegible] وفات یافت این [illegible] سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم [illegible] متفکر گشت عبد الله مسعود رضی الله عنه را خلیفه [illegible]
انصار بدی فرستاد و مکتوب نوشت و ایشان را دعوت کرد و ایشان در حال
سید المرسلین علیه السلام [illegible] جمع شده بجهت
قبول کردند و گفتند [illegible] ما آمدیم [illegible] ایذا
اهل [illegible] چون سید المرسلین علیه السلام عبد الله مسعود رضی الله
عنه را [illegible] متفکر شده [illegible] عبد الله
رضی الله عنه [illegible] سید المرسلین علیه السلام
منتظر گشت والله اعلم بالصواب چون ایذای مشرکان از حد گذشت سید المرسلین
علیه السلام [illegible] جزم شد یاران را اجازت داد [illegible]

استمداد کنند و در مدینه هجرت کنند و خود منتظر وحی الهی بود و در معراج بود در
رساله عنبری مسطور است اول کسی که در مدینه رفت مصعب عمیر بود و ابن ام
کلثوم بعده عمار و بلال و سعد رضوان الله علیهم اجمعین بعده امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه با بیست و چند نفر بعده سید المرسلین علیه السلام گفت
رفتن سید المرسلین علیه السلام بشیر اول و ده خود هم شدان شاه تعالی
در رساله عنبری مسطور است که در میان شب بیست و نهم ماه رجب سنه ۱۲ اثنا عشر
از نبوت که سال عمر سید المرسلین علیه السلام به پنجاه رسیده بود در ملکوت
آسمان فرمان خداوند عز و جل در رسید که رضوان بساط بهشت
بیاراید و مالک دوزخ را بگوی که سلاسل و اغلال و درهای
جحیم را در گورستان ها بندد اکنون تا عذاب بر دارند
و حور و ولدان و غلمان را بگوی تا خود را بیارایند جبرئیل گفت خداوند را حکمت
قائم شد فرمان رسید که دوست قدیمی را امشب مهمان خواهم جبرئیل برود
و براق را از مرغزار بهشت برای حبیب ما محمد مصطفی ببر سید المرسلین در خانه
ام هانی خفته بود و سقف بشکافت و جبرئیل امین صلوات الله علیه فرود آمد فرمان
خدا تعالی رسانید و این معنی در معراج نیز مسطور است سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در خانه است

بر قامت و در صورت جنت و در حرم کعبه آمد و نزدیک حطیم و رکانه گذارد و گفت
که بر براق سوار شو و براق خود را کشید و گرفت پس جبرئیل علیه السلام گفت ای براق
نمی‌شناسی که کیست براق گفت می‌شناسم که برگزیده حضرت عزت است
ولیکن از وی [illegible] با من عهد کند که فردای قیامت بر من سوار شود که فخر براق در بهشت
رسول علیه السلام با براق عهد کرد و براق خوشدل شد و سواری آن حضرت را
داد پس رسول علیه السلام بر براق سوار شد و روان گشت پس جبرئیل علیه السلام
با مقتدای بزرگ فرشته در رکاب می‌رفت چون در بیت المقدس رسید دوگانه
گزارد و بعده براقی دیگر پیدا شد سید المرسلین علیه السلام بر وی سوار شد
چون به آسمان اول رسید پس جبرئیل علیه السلام در بزد فرشتگان گفتند کیست
جبرئیل گفت منم جبرئیل و محمد مصطفی فرشتگان گفتند مرحبا نعم المجی جاء و در گشادند
سید المرسلین علیه السلام در آمد با آدم صلوات الله علیه ملاقات شد پس جبرئیل
علیه السلام گفت پدر تو است آدم را سلام کن سید المرسلین علیه السلام
گفت و آدم جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح و النبی الصالح از آنجا
به آسمان دوم رسید و با یحیی و عیسی صلوات الله علیهما ملاقات شد الترحیب گفتند
مرحبا یا اخ الصالح و نبی الصالح و از آنجا به آسمان سوم رسید با یوسف صلوات الله علیه

ملاقات شد گفت مرحبا یا اخ الصالح والنبی الصالح از آنجا باسمان چهارم رسید
با حضرت ادریس صلوات الله علیه ملاقات شد گفت مرحبا یا اخ الصالح والنبی الصالح
و در رساله معراج مسطور است که از آنجا با حضرت خضر صلوات الله علیه ملاقات شد که بر کرسی
زر زبرجد سبز با هیبت تمام نشسته و هرچند در مقابل او فرشتگان ایستاده و سید المرسلین
علیه السلام متحیر شد او بتعظیم بسیار رو آورد از حالت قبض ارواح و ماهیت روح
پرسید سید المرسلین گفت این درخت که می بینی بعدد جمله ارواح برگها دارد
نام هر یکی بر این برگ نوشته است چون اجل قریب آید چهل روز پیش از آن برگ
زرد گردد و همین که بعد نظر کنیم اگر او از اهل جنت باشد بر آن برگ بشارت
رسانده ایم که ایشان جان او بعلیین برند و اگر از اهل لعنت باشد بر آن برگ سیاه
و حسب فرمائیم که ایشان جان او را بسجین برند آنگاه پیغمبر گفت که روح چیست
و هرگز او را ندیده ام و او دیده نشود اما بر وجود او گواهی می شاید و معلوم می شود
که چیزی هست و این مخلوق بزرگ است که از آن روز که حق تعالی مرا خبر داده است
و این کار عزیز بوده بما فرمان رسیده که بدو راه اخر الزمان نامه ... بنده را از بنده ها بشر
نبوت رسید فرمائیم که نام او محمد باشد باید که حال ایشان او را جای نعیم کنی با در
چند با این سخن ایستاده و چنین گفته چون گشت بعده از آنجا در جنت المأوی رسید

هر دو فرزند خاله یکدیگرند چون به آسمان پنجم رسید با هارون صلوات الله علیه
ملاقات شد گفت مرحبا یا الاخ الصالح والنبی الصالح چون به آسمان ششم رسید با مهتر
موسی ملاقات شد گفت مرحبا یا اخ الصالح والنبی الصالح چون مهتر موسی در گذشت بگریست
گفتند چرا میگریی گفت بعد من کودکی را بفرستند بنبوت و خاص گردانند او را که امت
او زیادت از امت من در بهشت آن مقدار است من نیست و امت من پیش امت او
بمنزله کلوخی باشد بجای قطره در دریا چون به آسمان هفتم رسید با مهتر ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علیه ملاقات شد گفت مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح از آنجا به سدرة المنتهی
مقام مهتر جبرئیل علیه السلام است و آن درخت کنار است بر آسمان هفتم و بیخهای
بهشت رسیده تا بعرش رسیده و از بیخ او چهار رود بیرون آمده است نهر ازان ظاهر
دو نهر ازان باطن و برگ او چون گوش فیلان است و میوه او چون سبوها است از آنجا این
این چهار رود بیرون آمده است گفتند ای محمد این چهار رود از آن بهشت یکی نیل است
رود آب مصر دوم فرات است یعنی رود آب عراق سیوم جیحون است یعنی رود آب
خراسان و ماوراء النهر چهارم سیحون است یعنی رود آب ... که آن را گنگ خوانند بعده
سه قدح پیش رسول علیه السلام آوردند یکی پر از شهد دوم پر از شیر سیوم پر از
شراب گفتند ای محمد یکی را از این سه قدح اختیار کن ... صلی الله علیه وسلم

قدح شیر اختیار کردم ملائکه همه آفرین کردند و گفتند که این دین مستقیم است
و کیش حق است و تیر دینی که مقبول است قصه شب سوم آنچه خوان پر شد و آمد در آن خوردنیها
چهار کاسه بود یکی پر آب و دوم پر شراب سیوم پر شهد چهارم پر شیر فرمان رسید
ای محمد از این چهار کاسه یکی اختیار کن سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت که من دوست
داشتم شیر خوردن را من شیر اختیار کردم فرمان شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
کاسه شیر برگرفت و بیاشامید و قدری شیر گذاشت جبرئیل گفت نیکی باد
مر ترا ای محمد و امتان ترا اگر آب اختیار کردی جمله امتان تو در آب غرق شدندی
و اگر شراب اختیار کردی جمله امتان تو در مستی گمراه شدندی و اگر شهد اختیار
کردی جمله امتان تو در لذت و شهوت دنیاوی گرفتار شدندی چون شیر
اختیار کردی جمله امتان تو رستگار مانند مگر آنکه قدری شیر که رها کردی آن قدر
عذاب دوزخ ببینند پس پیغمبر علیه السلام گفت بیارید تا باقی بیاشامیم فرمان رسید
که اکنون علم ما سابق شده است تو را آنقدر بود که خوردی و دیگر نبایدت باز فرمان رسید که ای
محمد هر حاجتی که داری ای محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خواسته است تا منش بخشم فرمان شد
مگس که ایشان بودند که هر شب ما را فریبم از خشم فرا رسی گفت تو بیابی محمد را
بیچاره تقدیر کنند خاک ... تو هر چه بس باز شکر کنند و خوش باز خشم فرا گیرند.

سبز و آنجا رفرف بعینی بخفی که بهر آن علاقه سبز و بالش سبز باشند پیدا شد
سید المرسلین علیه السلام بر رفرف سوار شد آنگه جبرئیل علیه السلام ایستاد و بماند
سید المرسلین علیه السلام گفت یا اخی جبرئیل مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
سید اخر ما هیچ یعنی جبرئیل از این جا قدم پیشتر نتوانند نهاد و جز تو دیگری پیشتر تواند
رفت هم تو توانی رفت که عرش و کرسی بحکمت تو آفریده اند بعده رفرف
از منظر چه هر چه نور بگذشت آنجا نور تجلی ظاهر شد سید المرسلین علیه السلام
چنین که این نور را بدید گفت التحیات لله والصلوات والطیبات حق تعالی
بی کلام بی حرف ندا کرد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز سید المرسلین
علیه السلام گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین فرشتگان گفتند اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله هر زمان رسید سید المحبت لوح و عرش
و کرسی و زمین و آسمان و لوح و قلم و فلک و ملک جای قدم و سر ربوبیت خود بعد نفسی تو
اظهار کرد هم اگر تو نمی بودی نه فلک و ملک آن نبودی اگر تو نمی بودی جا
بودی نه چشم هر شسته جان نسنا سید ابر تو بود و زبان تنت و فقت
سوار تو بخود از من هر چه بی خواهی که اگر او و کون بکل بخشم از دریا که هم خزینه
قدرت قطره و ذره کم نشود سید المرسلین علیه السلام گفت خداوندا منتها

گناهکاران امتم را بعد از آن بیامرزی نترسم خداوندا امت مرا ببخشا و از آتش
دوزخ امان بخش فرمان آمد ثلث امت ترا بخشیدم سید المرسلین علیه السلام
گفت خداوندا بعطا و کرم زیادت کن فرمان آمد ثلثان امت ترا بیامرزیدم
و بخشیدم سید المرسلین علیه السلام گفت خداوندا بر من عطا زیادت کن و بیفزای
فرمان شد همه را بیامرزیدم و عفو کردم بشرط آنکه مرا انباز نگیرند و هر که یکبار
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بصدق دل گفته باشد او را در بهشت فرستم اگر چه مثل
کوه‌ها گناهان در نامه باشد همه گناهکاران را بیامرزیدم آنگاه که مرا ثنا بر زدم سید المرسلین
علیه السلام نور و حضور سخن گفتم بشنید سجده و حمد و ثنا کرد که خداوند چون باز
برگشتم گفتند که از معراج بهر ما چه تحفه آورده فرمان شد بگوی که هر روز و شبی
پنجاه وقت نماز بر شما فرض شد تحفه برای شما این هدیه آورده‌ام سید المرسلین
علیه السلام باز گشت چون به حضرت موسی علیه السلام رسید از حال اعلام کرد حضرت موسی
علیه السلام باز گردانید و گفت برو و التماس تخفیف کن که امت تو بار تحمل
نتوانند کرد سید المرسلین علیه السلام باز گشت و التماس کرد و ده نماز تخفیف
یافت تا به حضرت موسی علیه السلام مکرر باز میگردانید تا پنج وقت رسید سید المرسلین
را گفت باز هم گرانست پنج وقت هم نماز نتوانند کرد و سید المرسلین علیه السلام گفت

گفت اکنون نخواهم شد می‌باید عزم آن رسید قد اتصیبت رفتی سید المرسلین
علیه السلام بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم چیزها که بیان آن نشاید و غیر
نکته همه دید و بازگشت حدیث معراج در مشارق و مصابیح و صحیحین و در کتب بسیار معتبر
مسطور است که در اقصی جای همه جمله انبیا و ملائک حاضر شدند سید المرسلین علیه السلام
امامت کرد و ایشان همه اقتدا کردند و دو رکعت نماز گذاردند و در التقات نامه
در فصل معراج مسطور است دو رکعت ملائکه را امامت کرد در سدرة المنتهی
و دو رکعت در آسمان چهارم انبیا را علیهم و علیه الصلوة و السلام امامت کرد
و ایشان اقتدا کردند نقلست که سید المرسلین علیه السلام که باز آمد هنوز بستر که از آن
خاسته بودند گرم بود و آب بقیه وضوء مطهره در جنبش بود و مقام سجده
در حطیم از خوی جبین مبارک تر بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بامداد
آن سید المرسلین یاران را خبر کرد همه تصدیق داشتند و در فوائد الفواد مسطور است
که از مکه تا بیت المقدس اسری بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود
و از فلک اول تا مقام قاب قوسین آن معراج بود اهل قریش چون این معنی
بشنیدند و خبر بعث الله تحقیق کردند متحیر شدند که بدین نوع کار او بالا گیرد
هر یکی قصد کشتن کردند و در ثعلبی و بستی و کشاف و در تفسیر سوره انفال مسطور است

که بدار الندوه اهل قریش بجهت این معنی اجتماع نموده کردند و مشورت نشستند ابلیس لعین
بصورت شیخ نجدی بر در سرا آمد و بر در شخصی بیرون آمد ابلیس لعین گفت اهل
قریش را بگو که من شیخی ام از کوه نجد آمده ام برای مشورت که نشسته اید من هم
با شما در یافته ام تا در آنچه مصلحت و خیر شماست آمده ام تا درین کار یاری نمایم
ابلیس معظم تمام درون طلبیدند و نشاندند پرسید که رای شما در باب محمد
بر چه اتفاق بوده ابو البختری گفت رای من آنست که او را در حجره بند کنند و در
مسمار کنند و بند و روزنه آب و طعام بدهند گفت بد رایی زده که قوم او
فرصت یابند و در آیند و متفق گشته کنند و او را ببرند تمام گفت رای من آنست
که او را جلا کنند گفت تو هم بد رایی زده که قوم دیگر او را یار کرده کنند تا جمع شوند
و بیایند و با شما مصاف کنند ابو جهل ملعون گفت رای من آنست که این جوان زده
شود قوله تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک شیخ
سجاده نشین علیه اللعنه گفت احسنت رای همین است که این جوان زده
شود تا فتنه بکلی فرو نشیند و غوغا از میان برخیزد ابو البختری گفت و الیا او چنین
کسی قصاص نخواهند کرد مصلحت آنست که امشب کار را منصد کرده و فرصت نباید
هیچ مصلحت و خیر شما بود گفتم با قبول شما و بعد از آن شیخ را معظم تمام یاد کردند

کرده بودند و خود و مسعود کار رسانیدند شیخ سجاده نشین علیه اللعنه خوشان و فرحان
بازگشت در حال امین جبرئیل امین صلوات الله علیه از حضرت رب العالمین در
رسید و سید المرسلین را علیه السلام از این حال اعلام داد و گفت امشب در خانه
مخسپ و بجای خود علی را بخوابان و خود با ابوبکر روی بمدینه آور و دیده و اقتدی
مطهر بینش سید المرسلین علیه السلام علی رضی الله عنه را بجای خود خوابانید و خود
شب غره ربیع الاول سنه ثلاث و عشر از نبوت با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
بهجرت مدینه خفیه بیرون آمد و در نیم شب اهل قریش در خانه سید المرسلین آمدند
سید المرسلین علیه السلام را نیافتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بجای او دیدند
بازگشتند شیخ نجدی علیه اللعنة باز پیدا شد گفت همین زمان او با ابوبکر بسمت مدینه
بگریخته میرود زود دنبال کنید ایشان دنبال کردند سید المرسلین در کوه اطحل
در غار ثور مخفی شد در حال کبوتران آمدند و بر در غار بیضه کردند و عنکبوت
تنیده کرد و این قصه در تفاسیر سورهٔ برائت مسطور است و در رسالهٔ عبری
آورده که شیخ نجدی سجاده نشین علیه اللعنه خواست تا پیش شود و نگاه کند جبرئیل
را فرمان شد که پر بزند این ملعون را امیر جبرئیل صلوات الله علیه بفرمان حضرت
صمدیت جل جلاله پر بزد و او را از آن سوی دریای محیط افکند چون اهل قریش

بر در غار رسیدند سید المرسلین علیه السلام را ندیدند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله

عنه ایشان را میدیدند و ایشان هیچ در پیش نظر نمیکردند ابوبکر رضی الله عنه

گفت یا رسول الله قد ادرکنا سید المرسلین علیه السلام گفت ما ظنک باثنین

الله ثالثهما چون اهل قریش پایمال یافتند و بیضه کبوتر و تنیده عنکبوت دیدند باز

گشتند چون از طلب باز ماندند ایشان سه روز هم در غار بودند و در بامداد

مطویست روز دوم ماری [illegible] در غار سوراخی بود و خواست تا بیرون شود

امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پای بر دهن سوراخ نهاد و مار پای امیر المؤمنین

ابوبکر رضی الله عنه بگزید و بنالید و گفت مرا آنجا [illegible] ای مونس محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم چرا مرا زحمت میدهی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پای برداشت مار بیرون

آمد و ایمان آورد و سید المرسلین علیه السلام لعاب دهن مبارک خود بر گزیدگی مار

مالید حق سبحانه تعالی شفا بخشید و دیگر فی مطویست در تفسیر سوره برائت قصه الغار

در سوره انفال در تفسیر ثعلبی و بستی و زاهدی و واقدی مطویست که روز

چهارم بیرون آمدند و روان شدند اهل قریش بر سر [illegible] و کیفا نه نامه نوشتند

که محمد در مدینه میرود و خیال او کنید او را حال کرده [illegible] ایشان را در [illegible] ابو

صدیق رضی الله عنه گفت فدا [illegible] یا رسول الله سید المرسلین علیه السلام گفت ما ظنک

فی الاثنین تا شهها الله ... ربیع ... خود ... نیز بر سید المرسلین زند

زین با بهای اسپ ... شکم ... الصحابه ... سید المرسلین علیه السلام

ها ... اسپ ... پیاده ... با بهای زین ... ما درس گفت

کرده او بازگشت سید المرسلین علیه السلام ... رضی الله عنه

انجا بودند قصد ... مطلب ... و ... در ... اسلام آمدند

این گفت ... شام و ... قصد

دوشن شدند ... که سید المرسلین علیه السلام ... دوشنبه

شام ... ربیع الاول ... سید ... ابوبکر ... آمد

المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ... که محمد

وفات صلعم امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ... خود

مبارک سید المرسلین علیه السلام ... که محمد مصطفی

وفات ... سید المرسلین علیه السلام ... تعظیم کرد ... روز

... مانده ... روز جمعه

مدینه ... در خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه ... بود

ازین دو زن ... صحبت ... امیر المؤمنین ... رضی الله عنها ... سال

پیش رزبان سالک ضعیف بوده خودند در زمانه او بگو و در شرح مشارق و مصابیح

مسطور است که عبدالله بن سلام که از قوم یهود بود بر سید المرسلین علیه السلام

بیاید بجهت آنکه روی مبارک سید المرسلین علیه السلام را بدید گفت والله این روی

دروغگو نیست گفت یا سید المرسلین سه مسئله از تو سوال کنم که آنرا جز پیغمبران و یکی دیگر نداند

بگو سید المرسلین گفت بپرس عبدالله گفت بگو که اول طعام بهشتیان چه خواهد

بود سید المرسلین علیه السلام گفت زیادت جگر ماهی و در بعضی عبارت چنین بود

زیادت کبد حوت و در بیان معنی زیادت نوشته شده است که زیادت چیزی

باشد بسته در شکم ماهی جانب جگر است که آن لطیف تر و شیرین تر از جگر باشد

عبدالله گفت اول علامت قیامت چه خواهد بود گفت آتشی از مشرق بیرون

آید جمع کند مردمان را تا مغرب ببرد باز پرسید که فرزندان چرا گاه به پدر و گاه به مادر

شبیه می باشند گفت آب منی هر که سابق شود و غالب آید بدو میماند عبدالله

بن سلام گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا

عبده و رسوله و اسلام آورد و سید المرسلین علیه السلام با قریب عمر در مدینه باند

نه سال و چهار ده ماه و پنجاه و شش روز بعد عید است کار او عالی شده و پادشاه

همه عالم گشت لشکرهای ظاهر جمع شد شهرها و قلعها فتح گشت و بعضی جاهای او ...

یافت و جمیع این کیفیت شرح در محلها خود عرض می یابند والله اعلم بالصواب

در سنهٔ السابعه و در تفسیر حسینی مسطور است که سید المرسلین علیه السلام عمرو ابن امیه

رضی الله عنه را پیش نجاشی فرستاده بودند و نامه نوشته او را و خلق او را با اسلام دعوت

کرده بودند و ام حبیبه بنت ابو سفیان حرم رسول صلعم در حبش بود او را خطبه کرده چون

عمرو ابن امیه رضی الله عنه گفت نجاشی اسلام آورد و رده است نامه بدو داد و نجاشی

نامه را تعظیم کرده شد و بشری از جمیع او باسلام آورده بودند آن روز ام حبیبه را اصحمه نجاشی

برای سید المرسلین بوکالت نکاح بست و چهار صد دینار مهر او را از خود داده

نقد داد و [illegible] کرد و [illegible] بدو [illegible] و عطرها حرم او همه زیورها

و عطرهای بویا و کارهای [illegible] پیش ام حبیبه فرستاد و [illegible] و [illegible] معارف [illegible]

خویش همراه ام حبیبه عرض کردند که بحضرت سید المرسلین علیه السلام عرض دارد

ام حبیبه رضی الله عنها را برای سید المرسلین علیه السلام روان کردند و [illegible]

سید المرسلین علیه السلام برای جنگ بدر پیش آمده بود و [illegible]

یافت ابوجهل و عسکر [illegible] اهل [illegible] کشته شدند و درین قصه [illegible]

عرض خواهد [illegible] دو [illegible] جمع [illegible] رسانید [illegible] شده بود

و [illegible] نجاشی [illegible] و [illegible] کشتند و [illegible] آمدند و [illegible]

که حضرت سید المرسلین علیه السلام را دید که فتح خیبر کرده بود و دو ماه

علیهم الرضوان که حضرت سید المرسلین را مهمان داشته بود و قصه او بالا گفته شد و تحفه

و دیگر در حبشه یاران او موافقت کرده بودند و نجاشی تحفه‌ها و هدیه‌ها به حضرت

سید المرسلین علیه السلام فرستاده و ماریه قبطیه که از قبط مصر بود به جهت حضرت

حضرت سید المرسلین علیه السلام فرستاده و پدر او ابن مقوقس والی اسکندریه

فرستاده بود روز بروز کار حضرت سید عالم بالا شدن گرفت و در مشرق و مغرب و پادشاه

تمام عالم گشت و عالم همه مسخر فرمان او و به او رسیدند و لشکرهای بسیار

جمع شده آن روز و روز شادی فتح خیبر مشغول شده بود که از کعبه همه جمع آمدند

و ملاقات کرده و تحفه‌ها و هدیه‌های نجاشی رضی الله عنه حضرت سید المرسلین علیه السلام

رسانیدند حضرت سید المرسلین علیه السلام آن همه قبول کرد و گفت امروز کدام

شادی کنم شادی فتح خیبر کنم یا شادی ملاقات جعفر و یاران او هم بکنم و از

جمله آن ماریه قبطیه حضرت سید المرسلین علیه السلام و جامه ضمنی هر که والی اسکندریه

فرستاده بود و هر که نجاشی فرستاده بود و شنیده شیعه نهم هجرت نجاشی وفات یافت

و در تفسیر آل عمران مسطور است که چون خبر نجاشی علیه الرحمه به حضرت سید المرسلین علیه السلام

رسید و در وفات نجاشی خبر داد حضرت سید المرسلین علیه السلام با یاران بیرون آمدند

و در صحاح السته آورده‌اند که این ساعت نماز جنازه نجاشی در حبش می‌کنند
سید المرسلین علیه السلام با همه یاران نماز جنازه او گذاردند و بعد از آن
نماز جنازه غائب گذاردن ممنوع شده است و امروز جائز نیست و سید المرسلین
علیه السلام با یاران جائز شده بود که حق تعالی حجاب از پیش چشم او برگرفته بود جنازه
می‌دید و یاران او نمی‌دیدند و هیچ وجود نبود و لیکن نجاشی که بادشاه حبشه بود خود
از بعثت ۱۲
بود به پادشاهی نشست و در روافض و در رساله عبیدی مسطور است که قیصر روم انجیل
شنیده گفت غلام حبشی از ما بمحمد مصطفی ایمان آورد و ما به عیسی هر دو این دو نیست
بهشت بر سید المرسلین رسولان فرستاد و تحف و هدایا و رسائل فرستاد
و آنجا آورده و دوازده سال تا به کار سید المرسلین علیه السلام هر روز بالا می‌شد
و دین اسلام بیشتر اشتهار می‌یافت و از اطراف عالم خلق می‌آمدند
و معجزه می‌دیدند و ایمان می‌آوردند والله اعلم بالصواب و در رساله عبیدی
مسطور است که معجزه سید المرسلین علیه السلام آن قدر است که اگر جمع کنند دفتر
شود و معلوم است که در این مختصر چند گنجد اما چهل معجزه از کتب احادیث صحاح
و شرح سیر و تفسیر و معجزه از تفسیر بستی که بچهل متواتر اشتهار دارد
در این مختصر یاد کرده شد مروی است از ابن عباس رضی الله عنه که در زمانی که سید المرسلین

علیه السلام در مکه بود ضماد افسونگر از نیزد درینجا آمده بود او در افسون و تعویذ
مشهور بود شنید که میگفتند که این مرد را جنون هست افسون کن و اشارت به سید المرسلین
علیه السلام کردند او گفت من نیز افسون و دوا کنم بگفتم تا او را دوا کنم تا بهتر بود و چون
باشنید سید المرسلین علیه السلام گفت الحمد لله نحمده ونستعینه من یهدی الله فلا
مضل له ومن یضلله فلا هادی له واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله ضماد گفت یکبار دیگر بگو که من در جالوس بسی گشته‌ام
و در خشکی و تری و کوه و صحاری سفر کرده‌ام کاهنان و شاعران و ساحران
شنیده‌ام و دیده‌ام اما مثل این سخن نشنیده‌ام ضماد بگروید و آنکه کلام سید المرسلین
علیه السلام بشنید در حال ایمان آورد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین روایت میکنند
اند و روز جنگ بدر ما و عامه مسلمانان معاینه کردیم ملائکه را دیدیم که قتال میکنند
جابر رضی الله عنه میگوید عبد الله عضیل را استخوان ساق دو تو شد سید المرسلین علیه السلام
رسید سید المرسلین علیه السلام دست مبارک خود بر آن نهاد فی الحال شفا یافت
چنانچه بود به از آن شد جابر رضی الله عنه میگوید که در حفر خندق سنگی در خندق
پیدا شد که کافتن آن بکلی متعذر گشت و شکستن سنگ قدرت نبود سید المرسلین علیه السلام
بیامد و نام خدای عز و جل بر زبان راند و کلند بزد فی الحال آن سنگ توده ریگ شد

شد مردمان با کلند سنگی سخت بشکستند روزی جابر رضی الله عنه حکایت
که سید المرسلین علیه السلام را همان دارو حال دیدم که از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود و یک پیمانه از
جو داشتم و کرده بودم نزد سید المرسلین علیه السلام آمدم و گفتم سید امروز مهمان
من باش طعامی دارم که مرا و ترا کفایت کند سید المرسلین علیه السلام گفت
از یاران کسی برابر باشد یا نه گفت سید اشارت بنده کردم طعام اندک است
اگر یک نفر برابر باشد بکفی زیادت نکند سید المرسلین علیه السلام بلند فریاد
کرد که یا اصحاب خندق جابر میزبانی کرده است همه بیایند هزار و دو نفر بودند بر
سید المرسلین علیه السلام روان شدند جابر رضی الله عنه شرمنده شد و ترسان شد
[illegible] نزد و گشت سید المرسلین گفت یا جابر مترس باش قدرت خدای تعالی در حق
نبوت معاینه کن چون سید المرسلین علیه السلام بیامدند نان خمیر و در تنور آورد
و یکی آب کرد و گفت زنهار و یک را فرود و نباید دیدم سرپوش دیگدان باشد نان گرم
از و هر بار بیرون می آوردند و چندانکه [illegible] از آن [illegible] می کشند
و کاسه هم [illegible] می آوردند و ده گان نفر می نشستند و طعام می خوردند چندانکه
همه سیر شدند و بر می خاستند و دیگران می نشستند همچنین هزار و دو یک نفر
خوردند و سیر شدند بعده سید المرسلین علیه السلام و اهل و عیال جابر رضی الله عنه طعام

تبرک خوردند و سیر خاستند جابر رضی الله عنه گوید که ای رب العزت که دو یک
و خمیر نظر کردم گوشت و خمیر از آن بیشتر می‌نمود که بود و نیز جابر رضی الله عنه گوید
در حرب حدیبیه آب نماند و زیادتی قربت شد که مردم از تشنگی هلاک شوند
همه بر سید المرسلین آمدند و زیادتی شکایت کردند سید المرسلین علیه السلام
مطهره خود طلبید و دست مبارک خود در وی نهاد آب از انگشتان سید المرسلین
علیه السلام طریق چشمه روان شد تمام لشکر آب خوردند و مشکها پر کردند و وضو
و چهار و پانصد هزار بود و همه سیراب شدند حتی که یکی گوید رضی الله عنهم اگر صد هزار کس می‌بودیم
هم از آن آب سیر می‌شدیم هنوز آب کم نیامدی و نیز جابر رضی الله عنه گوید این معجزه
که آب از سر انگشتان مبارک سید المرسلین علیه السلام بیرون آمده در سفر
چهار کرت بود و برای درازی کتاب مختصر ذکر کرده شد براء بن عازب رضی الله عنه
گوید که سید المرسلین علیه السلام بر سر چاه حدیبیه آمد و به چاه قطره آب نبود سید المرسلین
علیه السلام مطهره خود طلبید و قدری از آن آب در چاه ریخت بعد از آن
قدری مضمضه کرد در چاه تا آب بر آب شد تمام لشکر سیراب شدند عمران حصین رضی
گوید با رسول در سفری آب کم شد خلق از تشنگی قریب هلاک شدند سید المرسلین علیه السلام
امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه به طلب آب فرستاد و امیر المؤمنین علی بتاخت و آمد

عوض یافت که هر دو ابتر بودن هر چه آب بود بیاورد و سید المرسلین علیه السلام آن
آب در طغار ریخت لشکرها را فرمان داد که بخورید و چهارپایان را بخورانید
و مشکها پر کنید تمام لشکر بخوردند و مشکها را در [illegible] پر کردند طغار همچنان پر ماند از آن
جابر گوید رضی الله عنه روزی سید المرسلین علیه السلام برای قضاء حاجت بمغاکی مستور
مطلب می‌طلبید نیافت ما آنکه مسافر بودیم و لشکر در صحرا نزول کرده بود درخت
بود از درخت اشارت کرد و گفت بیایید هر دو بهم خود را فرو گیرید [illegible] هر دو طریق چون سید المرسلین
علیه السلام درون رفت و قضاء حاجت آخر رسانید و بیرون آمد درخت بهر جا و مقام
خود رفت بریده ابو عبد الله رضی الله عنه میگوید ساق مسلم [illegible] را در جنگ خیبر شکست
رسید که گوشت و استخوان بریده شد سید المرسلین علیه السلام دم زد در وقت که در
فی الحال چنانچه بود همچنان شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید زید جعفر و ابن رواحه
رضی الله عنهم در محلی برابر خالد ولید رضی الله عنه در غزا بودند شهادت یافتند همان
زمان که ایشان شهادت یافتند خالد ولید رایت گرفت و فتح کرد و خبر شهید
رون بهان معنی ظاهر شد صحابه رضی الله عنهم گویند سید المرسلین علیه السلام در حرب حنین هر
شخص را بشارت کرد و گفت که این را [illegible] اهل دوزخ می بینم آن شخص رفت و جنگ پیش سید المرسلین
علیه السلام کرد و بیرون روی مشرکان و کافران حملها زد و کارزار کرد که یاران

شرمنده شدند و گفتند یا رسول الله اینهمه جهد در ان کارزار کرده و میکند که

دیگر از هرکت او در بهشت سختی درجه اعلی کرده‌اند و او اهل بهشت چون نماشد

علیه السلام گفت من او را از اهل دوزخ می‌بینم یاران چون جلادت و جانبازی

او را پیش سید المرسلین عم دیدند گفتند که چنین کسی چرا از اهل دوزخ باشد

تهدید میان او را زخمها بسیار رسید کافران حمله کردند تا او را بکشند و تشنه

بجهت درد و رنج روی ننهاد که قصه انکه بدست ایشان نیفتد در شکم خود زد

و خود را هلاک کرد و بعضی گویند از غایت درد زخمها که داشت خود را بکشت

یاران گفتند صدقنا یا رسول الله قاتل النفس فی النار عایشه صدیقه رضی الله عنها

میگوید که سید المرسلین عم را لبید الاعصم یهودی سحر کردند چنانچه شش ماه

رنجور گشت و بطریق بندی میرفت تا بامدادی برخاست و گفت حکم انکه

شب بخواب دیده بود امیر المومنین علی را رضی الله عنه بطلبید و گفت بر چاه ذی ذروان

برو در انجا سنگیست بر ان بکاو و هرچه بیابی بیار امیر المومنین علی رضی الله عنه

رفت زیر ان سنگ بکاوید تا بعضی ان سحر بود بیاورد گرهی تا بود و در هر

گرهی سوزن زده بود و سید المرسلین علیه السلام هر ان گره تا معوذتین بخواند

هر گرهی خود بخود گشاده میشد بیش از ان چندین کس گویند که

هیچ کس کمره کشاده نمی‌شد ابو هریره رضی الله عنه گوید مادر ابو هریره هیچ وجه
ایمان نمی آورد و ابو هریره رضی الله عنه پیش سید المرسلین ع آمد گفت یا رسول الله
مادرم را دعا کن که ایمان آرد سید المرسلین ع گفت اللهم اهد ام ابو هریره
چون ابو هریره بخانه آمد دید که مادرش جامه تازه پوشیده بیرون می آید گفت
ای پسر ایمان بر من عرض کن ابو هریره رضی الله عنه ایمان عرض کرد او مسلمان
شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید در نوبت سید المرسلین علیه السلام
وقتی امساک باران شده بود روز جمعه سید المرسلین علیه السلام بر سر منبر
خطبه میخواند اعرابیی بیامد و گفت سید الملک المال وجاع العیال سید از خدا
باران بخواه سید المرسلین ع گفت یا رب اسق عبادک و بلادک و هنوز
این سخن هنوز از زبان مبارک سید المرسلین علیه السلام بیرون نیامده بود
که در هوا ابر پدید آمد و نقش ابر نمود چندان باران بارید که هفت شبانه روز
می‌بارید روز هشتم چون از حد گذشت همان اعرابی بیامد و گفت هدم البناء و غرق
الاشیاء سید المرسلین علیه السلام دعا کرد و گفت یا رب حوالینا و لا علینا
فی الحال باران بگشت و روزی سید المرسلین ع در سفر زیر درختی تنها
قیلوله کرده بود و تیغ را بر سر شاخ آن درخت آویخته بود اعرابیی در رسید و آن تیغ

یک شبه و بر سید المرسلین ص تحیه کرد و گفت مرا این زمان از زمین که ... وا دارد

سید المرسلین ص گفت الله تعالی آن درخت شاخ خود را چنان بر سر او زد که معجز

او منتشر شد و این معجزه در تفسیر بسیر و تفسیر این رهبت والله یعصمک من الناس

مسطور است جابر رضی الله عنه گوید پیش از آنکه برای سید المرسلین علیه السلام

در مسجد مدینه منبر بسازند سید المرسلین ع م در مسجد مدینه تکیه بر ستون مسجد کرده

خطبه کردی چون منبر درست شد سید المرسلین ع م روز جمعه بر منبر سوار شد

ستون باواز بلند بنالید و خروش برآمد سید المرسلین ع م فرود آمد

و در کنار گرفت و آن ستون آرام گرفت و کان خود ناله میکرد و دم

می بشنید و همه صحابه عجب و در گریه شدند سلمه بن اکوع رضی الله عنه میگوید

شنیدم که در مجلس سید المرسلین ع م نشسته بودیم طعام میخوردیم و در آن او

بیار میشد ... و بالقول جنبید و سید المرسلین فرموده است در کف او

او در آن ... صحابت و قیمتش ... رسید

جابر رضی الله عنه گوید ... نکرده ...

وصد درم ... هزار درم ... جابر ... سید المرسلین صلی الله ع م

و گفت سید ... که ...

بدر رهم غریمان را بگو تا بحل کنند سید المرسلین علیه السلام گفت برو آن خرما
که داری بنوع بنوع آری و زیر آن درخت چهار نوع توده کن همچنان کرد و سید المرسلین
علیه السلام بیامد و بپهلوی یکی توده بنشست و چیزی بخواند و گفت غرما را
بطلب غریمان و کیال را بطلبید هر یکی را زر غریمان میدادند و کیال آن حق مستوفی
شد جابر گوید رضی الله عنه من اندیشه شدم که این توده آن زمان که انبار کرده
بودم بسیار بود این زمان که حق همه وزن مستوفی شده بسیار است و سه
توده دیگر همچنان بود و کسی هیچ از آن دست نزده و در تفسیر ثعلبی و در تیسیر و در بیان
آیت والله یعصمک من الناس مسطور است و رکه شمغر رکانه نام پیدا شده بود
و او شبانی کردی پهلوانی بود که اگر صد مرد پای او بگرفتندی از زمینش بر
نتوانستندی و سنگی مانند کوه را از زمین چون گیاه از زمین برکندی.
روزی سید المرسلین را در آن وادی که او گوسپندان میچرانید گذار
افتاد و با رکانه ملاقات شد رکانه گفت تو آن شخص باشی که خدایان ما را نفی
میکنی سید المرسلین گفت آری من آنم گفت ترا نکشم اما اول مرا بیازمایم
بیا با من کشتی بگیر تو خدای خود را بطلب و من خدایان خود را مدد طلبم اگر تو
مرا بر زمین زنی خدای تو برحق است و خدایان ما باطل ده گوسپند من بتو دهم و اگر

من هزار مرد زبون شده‌ام نیامده با من نبرد کرد خاک بر روی او که گوید هزار گشتم سید المرسلین
علیه السلام کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان مبارک راند و با او در کشتی شد تا
چشم بر هم زند سید المرسلین علیه السلام او را بر زمین زد و بر سینه او نشست رکانه زرد گشت
و گفت سید ابو جهل سید المرسلین علیه السلام بر خاست باز رکانه گفت سید الکبار
دیگر هم بر این شرط برده گوسفند دیگر بیا تا نو بر هم گرد بزنم بار دوم سید المرسلین علیه السلام
بار دوم او را گرفت و فی الحال بر زمین زد رکانه شرمنده شد و گفت ای بتان
سالهاست که شما را می پرستیدم برای آنکه مرا یاری دهید نه بر آنکه بر زمین زنید
کنید خدای محمد غالب آمد اگر مرد دیگر است بگیرید نصرت و ظفر ندهید پس دست
زدن از شما دست بدارم و گفت سید الکبار رکانه یکبار دیگر رمه گوسفند دیگر بیا تا بیازمایم
سید المرسلین علیه السلام سیوم مرتبه او را بر زمین زد رکانه گفت سیدا خدای تو
بر حق است و خدایان ما باطل رکانه چند گوسفند بیشتر پیش سید المرسلین علیه السلام آورد سید المرسلین
علیه السلام گفت مرا گوسفند نمی باید ایمان بیار گفت سیدا و لیس برای
دیدن معجزه تو غایت مایل است یک معجزه دیگر نمای این درخت که در کنار وادی است
او را بگو بیاید که از میان دو شق شود و یک شق همان جا ماند و یک شق را طلب تا اینجا
بیاید سید المرسلین علیه السلام آن درخت را طلبید فی الحال درخت از میان

نیست و دو شق شد یک شق هر جای خود بماند و شق دوم زمین پاره میکرد و می آمد
تا بر سید المرسلین علیه السلام رسید فرمود باز بر جای خود برو آن درخت برفت
و با شق خود وصل شد رکانه گفت معلوم شد که تو معجزه حقی و خدای تو حق است و این
ما باطل اما اگر من این زمان ایمان می آرم اهل قریش گویند رکانه مغلوب و عاجز
گشت تا ایمان بیاورد ان شاء الله تعالی در آن روز که وقت در رسید ایمان
آرم سید المرسلین علیهم باز گشت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بطلب او بود
گفت کی بود می سید المرسلین علیه السلام را یافت گفت شکر حق تعالی بجا آورد
جابر رضی الله عنه گوید که وقتی سید المرسلین علیه السلام مالک را یک عکه پر روغن
داده بود و فرزندان او از آن عکه چهل مثقال روغن میکشیدند و خرج میکردند و عکه
همچنان پر بودی تا روزی عکه را آسیبی رسید و بشکست و روغن بریخت آنس از این
مالک رضی الله عنه گوید روزی سید المرسلین علیه السلام با هشتاد نفر در خانه ابو طلحه
رضی الله عنه آمد زن او ام سلیم قدری نان شکسته داشت و اندکی روغن که عکه
را پاک کرده بود بیرون آورد و پیش کشید سید المرسلین علیه السلام با هشتاد نفر
و تمام اهل قریش و عیال او بخوردند و سیر شدند و آن طعام همان قدر بود بلکه چیزی
زیادت بیشتر می بود مثل این بسیار کردست و در چهار محل ابو هریره رضی الله عنه گوید در

چندی به تبوک توشه کم شد و خلق لشکر بسختی حیران گشتند فریاد بر سید المرسلین
علیه السلام رسید گفت تفحص کنید هر کسی چیزی باشد بیارید تفحص کردند چند پاره نان شکسته
و چند خوشه خرما یافتند بیاوردند سید المرسلین عم فرمود تا اینها را زیر نطع کشند یاران
زیر نطع کردند سید المرسلین عم خلق را گفت دست زیر نطع کنید و بخورید و هم توشه
در اینها برگیرید تمام لشکر خوردند و توشه ور اینها بر کردند همه سیر شدند نظر بر نطع کردند تمام
قدر همان بود که در نشسته بودند انس بن مالک رضی الله عنه گوید روزی سید المرسلین
علیه السلام از زینب چیزی بخواست زینب گوید یا درم جنس طعام که از روغن
و خرما پخته ساخته بود قدری در اوندی بدست من داد و بر سید المرسلین
علیه السلام فرستاد سید المرسلین علیه السلام جمیع یاران خود را بطلبید مقدار
سیصد نفر بودند همه از آن اوندی خوردند و سیر شدند چون ایشان همه باز گشتند
اهل و عیال سید المرسلین علیه السلام بخوردند و سیر شدند چون نظر کردم اوندی
همچنان پر بود بلکه زیاده مینمود و جابر رضی الله عنه گوید که شتر من در سفر بر جای بماند
سید المرسلین علیه السلام دعا کرد و شتر بر خاست و پیش از آنکه بود همچنان شد که روان
قافله پیش شتر ایشان میرفت و میبود و جابر رضی الله عنه گوید روزی در سفر بودیم سید المرسلین
علیه السلام فرمود که امشب باد سخت خواهد بود هیچ کس از جای بر نخیزد و چاروای خود

را باید محکم ببندد و چون شب شد عین آن بود ابو حمید رحمه گوید چون سید المرسلین
علیه السلام در شام برابر ابو طالب میرفت همین که بر بالای عقبه بلند بود رسید
جمله بر رهبان و ساکنان سید المرسلین عم را سجده کردند و آنجا راهبی بود بحیرا نام
اخبار این معاینه کرده بود و بدید سر سید المرسلین را ببوسید و گفت این مرد
پیغمبر آخر الزمان است و این رحمت عالمیان است تعهده برای ایشان طعام ساخت
و ابو طالب را اصحاب و رشت ابو طالب با یاران خود بیامد و سید المرسلین عم
را در وثاق گذاشته بود راهب گفت باعث کسی که بنزد ما میکرده ام او یکی است گفتند
در وثاق است گفت بطلبید چون سید المرسلین علیه السلام بیامد ابری بالای سر
مبارک او سایه کرده و بیامد چون در جمع نشست ابر باز گشت و بعضی گفته
که سید المرسلین زیر آن نشسته بود و در آن جمع که سید المرسلین عم نشسته بود سر
مبارک او سایه درخت نبود در آن حال در افتاد نشست آن درخت بشکست و بر سر مبارک
سید المرسلین علیه السلام سایه انداخت بحیرا گفت ببینید که شاخ درخت که سایه
کردن او همه معاینه کردند سید المرسلین عم چون از آنجا برخاست ابر از آن
بیرون آمد و بر سر مبارک او سایه کرد و بحیرا راهب و عامه خلق معاینه کردند
بحیرا گفت و ما این کیست ابو طالب گفت منم که این برادر زاده من است بحیرا گفت

نر را سوگند نخوردی بینید هم که در می‌گرفت این سخن بلیغ نمایی که این معجزه از آنهاست
معلوم و مسلم یعلی بن مره رضی الله عنه گوید که در سفر بودیم شتری از تعدی مالک خود
بر سید المرسلین علیه السلام شکایت کرد و سید المرسلین علیه السلام صاحب او را طلبید و مواجهه
کرد و مالک او را به نیکو داشتن آن شتر وصیت فرمود و علی تقی رضی الله عنه گوید
که روزی سید المرسلین علیه السلام در سفر خواب کرده بود و وقت تابستان
بود و تابش آفتاب بر روی مبارک او افتاده و درختی از آنجا دور تر بود و در آن
زمین میشکافت و درخت می‌آمد تا بیامد و بر سر مبارک سید المرسلین علیه السلام
سایه کرد و چون سید المرسلین علیه السلام بیدار شد و درخت همچنان باز در مقام خود رفت
تمام قافله معاینه میکردند و علی تقی رضی الله عنه گوید روزی شخصی را بر سید المرسلین
علیه السلام آوردند که جن گرفته بود سید المرسلین علیه السلام دست مبارک
خود بر سینه او نهاد و دعا خواند از شکم او مانند سگ بچه سیاه بیرون آمد
صحت یافت و بعد از آن سخن میگفتند انس رضی گوید روزی پیش سید المرسلین علیه السلام درختی
را که در حجره در مسجد بود طلبید زمین پاره میشد و درخت می‌آمد چندانکه پیش سید المرسلین
علیه السلام آمد و بایستاد پس سید المرسلین علیه السلام فرمود و درخت باز گشت ابن عمر
رضی الله عنه گوید روزی اعرابی آمد و گفت من ایمان آرم اگر کسی بصحت نبوت تو

تو گواهی ده پس سید المرسلین علیه السلام کوهی را که در کنار راه بود طلبید
آن کوه پاره چون روان آمد و شهادت بار گواهی داد که محمد رسول الله است اعرابی ایمان آورد
و کوه باز گشت و در مقام خود رفت ابن عباس رضی الله عنه گوید روزی
اعرابی بر وی آورد و در ایمان بهر تو ممکن گواهی طلبید گفت اگر این خرما که بر
درخت است گواهی دهد من ایمان آرم سید المرسلین عزم خوشه خرما را اشارت
کرد و بطلبید خوشه از درخت در دوید و آمد و شهادت کرد گواهی داد
و باز گشت و در مقام خود رفت و قرار گرفت اعرابی ایمان آورد و ابو هریره
رضی الله عنه روزی گرگی گوسپند را از رمه بر دو شبان بدوید و رها کرد گرگ
باز گشت روزی شبان را دید و گفت که من روزی می برم تو رها کنی عجب
شبان در تعجب شد و گفت والله که من گرگی ندیده ام که سخن گوید گرگ گفت این
به تعجب بیشتر است که محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمان میان شما آمده است و از گذشته
و آینده هر چه بوده خبر می دهد جابر گوید رضی الله عنه روزی یهودی در خیبر
گوسپندی زهر آلوده بریان کرد و پیش سید المرسلین علیه السلام آورد و سید المرسلین
خواست که دست بدان زند گوسپند گفت یا رسول الله لا تاکل منی فانی مسمومة
یعنی ای رسول خدا مخور از من زیرا که من زهر آلوده ام سید المرسلین علیه

یهودی را بطلبید و گفت این گوسفند را تو زهر آلودی گفت بلی که خبر کرد
گفت همین گوسفند باز سید المرسلین گفت برای چه زهر آلوده گفت
برای امتحان تو که اگر پیغمبری بحق برای تو ضرری ندارد و زهر هم تو اثر نکند همین
ایمان آرم سید المرسلین علیه السلام یاران را بطلبید و با یاران آن گوسفند
را تمام بخوردند یهودی ایمان آورد ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که سید المرسلین
علیه السلام روزی چند خرما با ابوهریره رضی الله عنه داد و در برکت آن دعا کرد
ابوهریره رضی الله عنه همواره در توشه‌دان داشت و همه عمر از آن خرما بخوردی و خرج
کردی و کم نشدی در وقت شهادت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
گم گشت معجزه سید المرسلین علیه السلام را نهایت نیست و از همه این معجزات
قرآن است هزاران هزار عقول علمای عرب جمع شدند یک آیت مثل این نتوانستند آورد
اگر معجزات سید المرسلین را تمام جمع کنند دفتر نمی گنجد بدین واسطه مختصر کرده
شد که با ابوجهل و اهل قریش بود والله اعلم بالصواب فصل ششم در بیان
کشته شدن ابوجهل و دیگران چون سید المرسلین علیه السلام در مدینه رسید با
عمر مدت نه سال یازده ماه و بیست و شش روز در مدینه بود و در مدت سه عمره و یک
حج که اخراج الوداع خوانند بجا آورد و بیست و هفت غزو و جنگ که مشهورند و از آن

جنگ سید المرسلین عم بنفس خود نمود هشت اول جنگ در بدر بود و بدر نام آبی است
که آنجا جنگ شد و این اول جنگ بود میان سید المرسلین عم و اهل قریش و در
تفسیر کشاف و تبیین و در تفسیر سوره انفال مسطور است که کاروانی از اهل قریش که
ابوسفیان و عمرو عاص و عمرو هشام و ابوجهل با چهل نفر دیگر بودند و جمعی از پیادگان
که در رو بود و از حدود شام بازگشته بودند و در کوه و نواحی بیابان رسیدند
کاروان سید المرسلین را خبر شد سید المرسلین با الف و مهاجر برای تقویت
کاروان بیرون آمد ابوجهل را خبر شد بر بام کعبه بیرون آمد و فریاد کرد که ای
اهل قریش بشتابید و دریابید کاروان خود را که محمد و یاران کرده اند اگر نشتابید
شما را رستگاری نباشد و در بازار مردن به بود و پیش از آن خواهر امیر المؤمنین
عباس رضی الله عنه خواب دیده بود که کوهی فرشته‌ای از آسمان نازل شده است
کوهی بدست گرفته از آن کوه سنگ باریده است هیچ خانه از خانه‌های اهل قریش
در مکه نبود که یک سنگ از آن در آن خانه نیفتاد و امیر المؤمنین عباس بسبب این خواب
مانع شد ابوجهل نشنید و با تمام اهل قریش یک هزار و پانصد نفر سوار و پیاده
بیرون آمدند باستقبال کاروان در بدر نزول کردند جبرئیل علیه السلام از
حضرت رب العالمین در رسید و وحی آورد که ان الله وعدکم وعد الحق بغیر جدال

ترا یکی از ان دو طایفه وعده کرده است خواه عیر و کاروان ابوسفیان خواه
اهل قریش را که در بدر نزول کرده اند پس از ان زن فتح ترا است رسول علیه السلام
خواست که ترک کاروان گیرد و روی بتوجه اهل قریش نماید با یاران مشورت
کرد یاران گفتند چون اهل قریش که در بدر نزول کرده بودند و شور نمودند و نیت کاروان
خویش امد چنانچه خدای تعالی در قران مجید فرمان حمید خود میفرماید قوله تعالی و اذ یعدکم الله
احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم انصاریان
در یافتند که سید المرسلین علیه السلام را مطلوب اهل قریش است نه کاروان سعد
بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت سید ما چون قوم موسی نه ایم که خواهیم گفت
اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بلکه ما میگوییم اذهب انت و نحن معک
ان خضت البحر خضنا معک و ان علوت الجبل علونا معک سید المرسلین صلعم
باستماع این سخن روی با اهل قریش اورد و گفت که فتح مارا است شما ببینید
که در فلان محل بدر ابو جهل کشته شود و در فلان محل شیبه را سر برند و در فلان محل ولید
و عتبه و ابن حنظله را پاره پاره کنند در فلان محل عمرو هشام را و امیه بن خلف را بکشند و حکم
بدرند همچنین هر یکی را موضع کشته شدن او بیان کرد چون یاران را مطلب کاروان
بود زدن بر اهل قریش و شور نمودند با کراهت تمام بیرون امدند سید المرسلین علیه السلام با

با سیصد و پانزده پیاده و دو و هشت سوار روی به بدر نهادند و در اثنای آن
ابوجهل شنید که کاروان بالسمت ساحل بازگشت و بسلامت بگذشت اهل قریش
خواستند مراجعت کنند ابوجهل گفت والله باز نگردیم تا آنجا میزبانی نکنیم و شتران
را نحر نکنیم و خمر نخوریم و محمد را نکشیم و سرود و گویان را نگوییم تا تمام عرب و محمد
خبر بیرون آمدن ما بشنوند ایشان بدین مشغول شدند سید المرسلین عم قریب
رسید چون تشنه و تنگ از بدر نزول کردند آب نیافتند به تیمم نماز گذاردند
اهل قریش را خبر کردند که محمد مصطفی قریب آمد گفتند هر که از دام جسته بود
باز بدام ما آمد هر دو جانب استعداد حرب کردند ابوجهل لعین سوگند خورد
که من طعام نخورم خاک بدین او تا که سر محمد نبرم و خوان بر سر او ننهم چون
یاران سید المرسلین شب بسبب بی‌آبی و تشنگی اندر خفتند شیطان لعین
در آمد و با جمیع همه را محتلم کرد و اینچنانکه جز سید المرسلین عم و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
عزیزی نبود که او را احتلام نیفتاد و در آن شب یاران بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم آمدند و متحیروار بایستادند که یا رسول الله ما همه محتلم شده ایم جنگ چگونه
کنیم و نیز در معرکه ریگ بسیار بود که قدم‌ها تا زانو در می‌رفت سید المرسلین علیه السلام
نماز بحضرت بی‌نیاز آورد و قصه در میان نهاد که یاران غسل حاجت کردند و حال یاران

نازل شد چنانکه همه یاران غسل کردند و همه آب برداشتند و خوردند و برگرفتند و همه
ریگ بنشست و فتح و ظفر از آفتاب هر دو جانب صحرا رسید کما قال الله تعالی در تفسیر
آیت واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس
وانی جار لکم مطلوب آنکه بدر میان ابلیس لعین در صورت سراقه بن جعشم
کنانی با سپاهی سوار زره پوشیده سری ... پیدا شد گفتند سراقه آمد و اهل
قریش آمده و بیشتر اهل قریش مستظهر شدند سراقه بیامد و با ابو سفیان و ابوجهل و سران
دیگر دیدار کرد و گفت من پیش بنده شما ام و دریغا مرا معذور بوده بودم که محمد ... معذرت
... کنم من تقصیر کردم امروز آمده ام تا عذر تقصیر کنم و بخواهم مرا معذور گنید
و شما هم با شید و بدانید که من بدین قوم چون باز هم و ... ایشان سراقه
را معذور کردند یاران سید المرسلین علیه السلام بسبب قلت خود و کثرت اهل قریش
دلشکسته سید المرسلین علیه السلام که ایشان بجمع ... بودند پیش تفکر و اندیشند
علی الخصوص سراقه با سپاه سوار زره پوش آمد و اهل قریش رسید سید المرسلین
علیه السلام چون تامل و تحیر یاران بدید سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا اگر
امروز این مشتی مسلمانان را هلاک کنی بعد از این کسی نماند در زمین که ترا بوحدانیت
پرستد در حال جبرئیل و اسرافیل و میکائیل رضوان الله علیهم اجمعین با سه هزار فرشته

فرشته جامه‌های سفید و عمامه‌ها بسته در آسمان بر اسپان ابلق سوار شده در
رسیدند چنانچه جبرئیل مقدمه لشکر شد و چنین میکائیل در میمنه و چنین اسرافیل قلب
صفها از جا بجنبند سراقه یعنی ابلیس یعنی که مقدمه لشکر اهل قریش بود بجنبیدند
تا بر مقدمه لشکر سید المرسلین عزم زدند چون نیک نگاه کرد و چنین جبرئیل علیه السلام
را مقدمه لشکر سید المرسلین دید در حال بگریخت کما قال الله تعالی فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه شیاطین همه دنبال او کرده بگریختند و منهزم گشتند شکست در
اهل قریش افتاد و قریش بر او رد کردند که ای سراقه لشکر ما را شکسته در شکستن ما و کار ما
منهزم کرده‌ای جواب چنین داد که انی بریء منکم انی اری ما لا ترون
و ترسیدند از آن که چه میگریخت چون سراقه و لشکر او منهزم شد باران بر اهل
قریش افتاد و بد اهل قریش با جمعیت شکستند و منهزم شدند ملائکه و یاران سید المرسلین
علیه السلام فتح بر اهل قریش یافتند اکثر صحابه روایت میکنند که آن روز
که دنبال کافران میکردیم پیش از آنکه بر ایشان برسیم او از اطراف
می‌شنیدیم و سر کافران بریده میدیدیم سواران جامه سفید پوشیده بدان طریق که
باد می‌وزد می‌آمدند و سرشان می‌بریدند چنانکه هیزم خشک بشکنند چنین کردن ایشان
می‌گشت و اغلب این سواران در میمنه و چپ سید المرسلین بودند ابوجهل

و دیگر سران قوم هر یک عمرو هشام و شیبه و عتبه و ربیعه و ولید و امیه المتقطه

و عماره و لبید و منفعا و چند نفر دیگر بودند بنی صعد و منفعا و نفر چند در آن محل که سید المرسلین

نشان خواده بود کشته شدند سید المرسلین عم فرمود کسی باید که خبر ابوجهل بیارد

که چه شد کشته شد یا بیرون رفت و لیکن میدانم که کشته شده یاران تفحص رفتند

عبدالله مسعود رضی الله عنه ابوجهل را دید بار زخمها افتاده میان کشتگان روی خود را

در ریگ پنهان میکند بدید و بدوید و پای پاک بر سینه ناپاک او بنهاد و ریش

بگرفت و سرش ببرید چون سر ابوجهل پیش سید المرسلین علیه السلام آوردند یا محمد گوی

اندر چند مهین که سید المرسلین سر او بریده دید سجده شکر بجا آورد و گفت الحمد لله

الیوم قتل فرعون هذه الامة امروز فرعون این امت کشته شد و منفعا و دو نفر دیگر از

اهل قریش کشته شدند و عباس رضی الله عنه عم سید المرسلین علیه السلام و عقیل برادر

علی مرتضی رضی الله عنه و ابو العاص داماد سید المرسلین شوهر زینب زنده بدست

آمدند و اسیر شدند سید المرسلین علیه السلام با یاران مشورت کرد که اینها را چه حکم

امیر المؤمنین عمر خطاب و سعد و معاذ رضی الله عنهم گفتند ایشان را بالسیف و اضرب اعناقهم

فیهم یا سید المرسلین بفرما تا تیغ بیارند و سر این اسیران ببرند که ترا دروغ گو

گفته اند و ساحر خوانده اند و از مقام اباء و اجداد بیرون کرده اند امیر المؤمنین ابوبکر

ابوبکر صدیق گفت انهم منک و انک منهم بدرستیکه ایشان از تو اند و تو از
ایشان فدیه بستان و ایشان را رها کن سید المرسلین علیه السلام هر رای امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه کار کرد فدیه بستدند و ایشان را رها کردند زینب دختر حضرت
سید المرسلین قلاده خدیجه رضی الله عنها که در جهاز زینب بود از برای خلاص
شوهر خود فرستاد چون روی سید المرسلین علیه السلام فدیه و لعقه سید المرسلین علیهم
دید و لباس خدیجه در یاد آورد و بگریست و گفت ای یاران ابوالعاص را
بی فدیه رها کنید قلاده باز زینب فرستادند سید المرسلین علیه السلام وقت بیرون
آمدن او را [illegible] صهد و [illegible] و دعا کرد که
جدا با [illegible] از خزانه غنیمت [illegible] بدو بدو
بهر حال چون از امیر المؤمنین عباس فدیه طلبیدند گفت من چیزی ندارم
سید المرسلین علیه السلام گفت آن زر کجاست که بام فضل وقت بیرون آمدن نهادی
گفته بودی که مارا درین جنگ اگر نکبتی برسد این زر ترا و فرزندان ترا باشد
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه گفت در آن محل که من زر داده بودم مالشی محرم
بنود ترا که خبر کرد سید المرسلین گفت جبرئیل آمین امیر المؤمنین عباس

رضی الله عنه فی الحال اسلام آورده و درای امیر المومنین عمر خطاب و معاذ
رضی الله عنهما که بکشتن اسرای زده بودند موافق رضای حضرت بود و درای امیر المومنین
ابوبکر که بفدیه اشارت کرده بود مخالف رضای باری تعالی عزّ و جل بود و در مسجد
بود فرمان آورد که مسجد منتظر بلا باشید که دران جز عمر خطاب و معاذ را
خلاصی نخواهد بود و سید المرسلین علیه السلام بغایت متامل و متفکر گشت و این کیفیت با تمام
در تفسیر که ناجای آن در صدد قصه مسطور است که این جنگ در ماه رمضان سنه اثنی
بود و میان امیر المومنین علی و بی بی فاطمه رضی الله عنها در عشر آخر ماه صفر آن سال
نکاح شده بود و بی بی فاطمه رضی الله عنها پیش از وی بهشت سال متولد شده بود
در ماه رمضان آن سال روزه ماه رمضان فرض شد و در منتصف ماه رجب آن سال
قبله از بیت المقدس گشت و کعبه شد و در عین نماز ظهر بعد آنکه دو رکعت نماز بسمت
بیت المقدس ادا شده بود دو رکعت دیگر طرف خانه کعبه ادا کردند و در ذی الحجه
آن امیر المومنین علی رضی الله عنه بی بی فاطمه رضی الله عنها را بخانه برد والله اعلم بالصواب

فصل سیم در کیفیت جنگ احد و سرایای ابو سفیان و غیره بود و مدد جنگ دوم
[illegible] در روز شنبه [illegible] و آنچنان بود که چون ابو جهل کشته شد ابو سفیان در مکه بر ریاست
و با جمیع اهل قریش و لشکرها سر مند بگشت جنگ بدر قصد مدینه کردند و سه هزار مرد

مرد مقاتل در کوه احد نزول نمودند این قصه چون بسمع مبارک رسید الی عمران نمودن

مصطفی بتوفیق هوای ثقیفی و ... مختصر کرده بشنید سید المرسلین علیه السلام

با یاران مشورت کرد عبد الله ابی سر قوم منافقان و بعضی یاران رای آن زدند

که بیرون نباید آمد ایشان نزدیک شوند بزرگان مثل احد و با سعید و امیر حمزه

رضی الله عنه و صحابه که امروز شهادت یافتند همه رای آن زدند که بیرون باید آمد

و بر ایشان باید زد اما سید المرسلین عم را رای عبد الله ابی موافق بود و چون

ایشان تعصب کردند بضرورت سید المرسلین عم زره پوشید بعده ایشان در آن

راضی شدند که بیرون نباید آمد سید المرسلین عم فرمود پیغمبران چون زره پوشند

تا آنکه قتال نکنند باز کشیدن نشاید اکنون بیرون باید رفت و بعضی علما سبب آن

که وحی آمد که بیرون آی فتح مر تراست سید المرسلین عم با یکهزار نفر و برو ... با

هفتصد نفر پیاده و پنجاه سوار با جمعیت یاران خود بیرون آمد مقابل ابو سفیان صف

کشید ابو سفیان خالد ولید را رضی الله عنه که امروز هنوز بشرف ایمان مشرف

نشده بود در واسطه التعیم پنهان کرده خود مقابل سید المرسلین عم باستاد

پس جبرئیل عم سید المرسلین علیه السلام را خبر کرد که خالد ولید در وادی التعیم

پنهان است سید المرسلین عم عبد الله جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز تعیین نمود

و امیر تیراندازان کرده بود و گفت پشت ما را شما باشید نخواهم که کسی از اینجا بجنبد و هر که
بگذرد از جای خود خشم شود که ببرد و بکشد در روایت العجم چنین است که اگر ببینید مرغ شما
زنند باید که یکمشت همه بگذارید و او را تیر باران کنید و خود با جمع یاران که در
قلب بودند با هفتصد نفر بر ابوسفیان زد ابوسفیان لشکر و پشت بهزیمت داد
سید المرسلین علیه السلام و یاران او دو نیمان کردند چنانکه از نظر عبدالله جبیر
رضی الله عنه غایب شدند و چهار ده نفر مشرک بکشتند عبدالله جبیر و یاران که امیر
او بودند غنیمت خلق نتوانستند که بر قرار بمانند یاران همه عقب سید المرسلین
روان شدند از اینجا بجنبید عبدالله جبیر تنها ایستاده بماند و شوخی عمر تا
پیغمبر ایشان کرد و در مدارک سطور است که وحی آمد که تا این زمان فتح شما را بود
چون یاران شما بی‌فرمانی کردند فتحی که شما را بود بعد از این خصمان شما را
باشد و ضرر شما را رسد ابوسفیان چنانچه بسیار بود از جنس بازگشت و خالد
ولید از عقب بیرون خاست جوانان تیرانداز و ایشان را از پس و پیش بکشت
تیرباران کردند بعینه تدبیر کفار بر ایشان رسید و افتاد عبدالله جبیر رضی الله عنه
کشته شد عبدالله ایشان با هفتصد لشکر بهزیمت داد و سید المرسلین علیه السلام با هفتصد نفر
ایستاده تا یک شیر جا نگذاشت اما یاران را غنیمت ول منرود شد چون تیر

تیراندازان رزمجوی و پس درآمدند تیرباران و زوبین و نیزه از حد گذشت
قدمهای یاران متزلزل شد ثابت نماندند پای پس از پیش می‌نهند
درین میان عتبه ابوالعاص در اندر خمی بر سید المرسلین علیه السلام
انداخت و بروایت عبدالله قمیه حارثی سنگ بر روی مبارک
سید المرسلین عم زد روی مبارک او مجروح گشت خوناب
دل جگربند از ان از دو چشم خلق سنگ جفاجو بگرید و درج مبارک زود
بتر شد و چو روایت با بر سید المرسلین تیغ انداز و مصعب عمیر
که صاحب رایت بود خود را بجای پیغمبر سید المرسلین عم انداخت
مصعب عمیر کشته شد و رایت بیفتاد و شیطان در هر طرف لشکر ندا داد که محمد صلعم
کشته شد اهل اسلام ازین سخن شکسته خاطر شدند و همه بشکستند و هفتاد و دو تن
از صحابه کبار بشرف شهادت مشرف شدند امیرالمؤمنین حمزه رضی الله عنه شهادت
یافت و هر دو اهل مصاف زخم برداشت و وحشی شکم امیرالمؤمنین حمزه پاره پاره
کرد جگر خام می‌خایند چون امیرالمؤمنین حمزه برین نوع شهید شد جبرئیل علیه الصلوة
در رسید و گفت سید ابن آن جهاد است که اعلم داده بودند که جز عمر خطاب
سعد معاذ عزیزی را خلاصی نخواهد بود جز امیرالمؤمنین و سعد معاذ در آن روز کسی نبود

که کشته بود چون معلوم شد جبرئیل علیه السلام گفت سید انام غضب الهی خود را در میان
کشتگان افکن سید المرسلین علیه السلام همچنان کرد و در رساله عبهری مسطور است
که حکمت الهی والله اعلم درین شکست آن بود که صحابه کبار که در ایمان سبقت
نموده بودند و در شان ایشان این آیت نازل شده بود السابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم جای شهیدان سعت فضل الهی اقتضای
آن کرد که ایشان بشرف شهادت مشرف شوند تا این سعادت بیابند و بدان درجه
برسند که بعد از پیغمبران هیچکس را جز شهیدان این درجه نیست ماتوا عطاشی
والکاسات بینهم وشاهروا اجدا یا ولم یشربوا من نطفة ثواب الشهادات و
چون آن قدحهای شربت میگردانیدند و هر یکی بسوی دیگری اشارت میکرد و نخوردند
و در راه حق تشنه جان دادند و نیز والله اعلم حکمت آن بود تا از امت محمد مصطفی
هر که را بلیتی رسد او نا امید نگردد و بداند که سید عالم صلعم که مشرف بدین همه
جهان بود ازین معنی خالی نبود این حکمت هدایة قلب است جهت ایشان تا شاد و بنده بداند
وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم والله یعلم وانتم
لا تعلمون بعضی صحابه را ازین شکسته دل شده بودند که این آیت نازل
ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون همه قوی دل شدند و توفیق بر صحابه با حاصل شد

شد والحمد لله علی ذلک و این سال را عام الاحد خوانند و در منتصف ماه
رمضان این سال امیر المؤمنین حسن بن علی مرتضی رضی الله عنه متولد شد و ابو سفیان
وقت مراجعت از احد گفته بود یا محمد میعاد ما و تو سال آینده آب بدر موعد
اگر توانی آنجا بیائی تا معلوم تو کنم سید المرسلین علیه السلام در ماه رجب سال
دوم همراه او در بدر رفت هشت روز آنجا نزول کرد و ابو سفیان نتوانست
که آنجا بیاید در مر ظهران که موضع قریب بمکه آنجا نزول کرد و نعیم را ده شتر بار
رنگین رشوت داد و بشخصی از بنی عبد قیس که تستر بادیه بود نیز رشوت داد تا اصحاب
سید المرسلین را باز گردانند سید المرسلین عزم بعد هشتم روز چون او بمحاربه
نیامد سالما و غانما باز گشت ابن عباس در تفسیر سوره آل عمران متفرق ذکر رفت

فصل در بیان غزات با یهود و دیگران دیگر بود در شوال سنه اربع
و خمسین احزاب است و آن را ثعلبی و بشیر و کشاف و جمهور احزاب
مشهور است و در چند محل دیگر متفرق مذکور است و آن چنان بود که بنو قریظه
و بنو نضیر با سید المرسلین علیه السلام عهد داشتند نقض عهد کردند و ابو سفیان را
رنجور کردند تا در مدینه تازد و احزاب را تعبیه کرده که هر اطراف مکه و حنین
رز قبایل بنو غطفان و بنو کنانه و بنو جیهم و بنو ثقیف و بنو کنده و بنو فهر معه لشکر جمع کرد

پانزده هزار مرد مقاتل جمع شدند و مدینه را گرد گرفتند قریب یک ماه محاصره بود
چنانچه کسی از مدینه برای قضای حاجت هم بیرون نمی‌توانست آمد سید المرسلین علیه السلام
پیش از اجتماع کرده و کرد و برابر حفر خندق کرده از هر دو جانب خندق هر روز
جنگ شدی و تیر انداز می‌بودند عمرو بن عبد ود و ولید مغیره قرشی بودند
از دست امیر المؤمنین کشته شدند و سید المرسلین علیه السلام از روز چهار روز نماز
فوت شد چون کار بر یاران سید المرسلین علیه السلام دشوار شد و خلق مدینه
عاجز گشتند منافقان می‌گفتند که محمد می‌گفت که در عجب ... ما
خزاین عالم را سلسله ما ... و کسری و قیصر بدست مؤمنان خواهد افتاد
و درهم و دینار ایشان مؤمنان غارت خواهند کرد و گنج‌های قران کسری و قیصر
بدست مؤمنان خواهد افتاد و امروز کار بجایی رسیده که کسی برای قضای حاجت بیرون نمی‌تواند آمد
ابوسفیان به پیغمبر علیه السلام پیغام کرد که اگر نیمی حاصل مدینه از میوه و خرمای
بطریق خراج قبول کنی و خطی بر منبر نوشته به ما باز گردیم سید المرسلین علیه السلام
چون ضعف یاران بدید رضا داد و خطی بدین مضمون نوشتند با ذریه محمد
رسول الله ایشان آن خط را پاره کردند و گفتند که ما اگر از رسول بترسیم جور
میان ما و تو این نشود و ملکه چنین ... بدر ما اقربه محمد بن عبدالله به کلاه مدینه

مدینه و مهاجر و انصار بشوریدند و گفتند یا رسول الله بنصف حاصل مدینه بایشان

صلح می کنی بر تو وحی آمده است یا از خود میکنی سید المرسلین علیه السلام فرمود وحی نیست

می بینم ضعف شما را گفتم سعد بن معاذ رضی الله عنه با جماعت گفت بخدای که ما پیش از ظهور

تو میان با نبودی ما ایشان را آب نخورانیده ایم که امروز تو میان ما هستی

ایشان را از نصف حاصل مدینه دهیم خط را پاره کن پاره کرد

مهاجر و انصار همه سلاح پوشیدند و مستعد قتال شدند و نیز قول لشکر را

بنغمه گوش کردند و با خود یاد کردند و آواز برآوردند که چون لشکرها برسیده اند

بر اهل قریش بی تاب هم اهل قریش تبدیل شدند آن شب از حضرت عزت

جلت جلاله و عم نواله فرمان رسید بر جبرئیل صلوات الله علیه که برو و این قوم را

بشکن حق آن شب ابر و غبار سخت و ستاره پنهان تاریک شد که دست دست

نمی نمود و باد چنان می جنبید که یک خیمه بر پا نماند و در آن تاریکی

آمد جبرئیل علیه السلام و ملائک دیگر در لشکر احزاب در آمدند

از طرفی نعره زدند و تکبیر گفتند احزاب همه دانستند که غدر رسید

و سید المرسلین شب خون آورد سلاح پوشیدند [illegible] جمع آوردند

چند نفر دیگر از ایشان کشته شدند و دیگران پشت بهزیمت دادند و شکسته
و مجروح روز دیگر افتاده سمت مکه بیرون شدند و خیمه و خرگاه و شتران
و اسلحه و اسباب لشکرگاه همه بگذاشتند بامداد و روان بمدینه شتافتند
چون خلق بیرون آمدند و دشمنان را منهزم دیدند بسید المرسلین خبر کردند
سید المرسلین علیه السلام با یاران بیرون آمد و آنهمه مال و اسباب غنیمت کردند
و در کشاف و ثعلبی و در روضة الاحباب مسطور است که چند جبرئیل ...
دیگر سوار شده و تیغی حمائل کرده پیش سید المرسلین علیه السلام آمد و ...
علیه السلام با آستین مبارک خود گرد و غبار از روی اسب جبرئیل علیه السلام
می افشاند و ... حضرت عزت ... جبرئیل فرمان آورد که یا رسول الله فرمانست که
اسلحه نپوشید و فرود نیائید هم بدین هیأت بهر زمان در بنی قریظه روید ...
کر و کبر بدو ... و مستاصل کنید که آن فتنه انگیخته ایشان بود والله اعلم بالصواب
... السلام در بیان حرب بنی قریظه این حرب چهارم است و قصه این حرب در
تفاسیر سوره احزاب مذکور و مسطور است که سید المرسلین علیه السلام با جمیع یاران
روان شد گویی که بنی قریظه و بنی نضیر در آن لشکر بودند گرد گرفت و اسب بر در آن

آن بودند از فرزندان هارون پیغمبر اما جهود بودند سید المرسلین علیه السلام مدت
بیست و پنج روز و بروایتی بیست و چند روز با ایشان جنگ کرد عاجز شدند و گفتند
تا ایشان میان ما و تو حاکمی باشد تا بحکم وی فرود آییم و هرچه او حکم کند از کشتن
و اسیر کردن و رها کردن حکم آن باشد سعد معاذ رضی الله عنه را اختیار کردند
و او را حاکم ساختند بر حکم او فرود آمدند و سعد معاذ رضی الله عنه زحمت داشت
در مدینه بود از آنجا تکلف کرده بیاوردند و گفتند هر حکمی که میدانی تو اقتضا کند
بکن در آن حال سید المرسلین علیه السلام بسمت ایشان میدید سعد معاذ رضی الله عنه
حکم کرد که مردان ایشان همه را بکشید و زنان و فرزندان ایشان را بند کنید سید المرسلین
علیه السلام تبسم کرد و گفت که من در لوح محفوظ میدیدم که حکم باید همچنین شود
تا سعد معاذ رضی الله عنه حکم کند سید المرسلین عم فرمود خندقی در مدینه کافتند
شش هزار مرد از ایشان را بکشتند و در آن خندق افکندند و فرزندان ایشان را
بند کردند جف القلم بما هو کائن آنچه در لوح محفوظ بود همچنان کردند و فرزندان و اهل
و اموال و اسباب ایشان را بر مومنان قسمت کردند صدق الله العظیم و [illegible]
و فتح آن و [illegible] [illegible] در قسم [illegible] بسیار تفسیر [illegible] نام [illegible]
و در ثعلبی و بستی در تفسیر سوره براءت مسطور است که سید المرسلین عم جعفر طیار را

رضی الله عنه در شام بر سر مرتفع و خوش مطلع که ایشان ساکن بودند فرستاد و ناگاه دعوت
کند و بندا می خواند جعفر طیار رضی الله عنه بر ایشان رفت و گفت حق سبحانه تعالی
محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بر ایشان پیغمبر فرستاده بتان را بشکنید و بتها را بدرید
و نماز را بر پای دارید و زکواة مال بدهید و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بگوئید ایشان
جعفر طیار را بکشتند و یارانیکه همراه ایشان بودند همه را بکشتند همان زمان که ایشان
کشته شدند جبرئیل علیه السلام سید المرسلین را خبر کرد که این زمان جعفر طیار را
بکشتند سید المرسلین علیه السلام آب در چشم کرد و بخندید و در خانه جعفر طیار رفت
و فرزندان جعفر را تلطف بسیار کرد و در روایت دیگر در شرح مشارق در باب نهم
مسطور است که سید المرسلین دیگر بار برسالت فرستاده بود چون او را کشتند
بعده زید حارث و ابن رواح و جعفر طیار و خالد ولید را رضوان الله علیهم اجمعین لشکر
داد برای جنگ بر ایشان فرستاد حارث و ابن رواح و جعفر طیار رضی الله عنهم
هر سه کشته شدند بعده مردانه خالد ولید رضی الله عنه و یاران او منهزم شدند پیش سید المرسلین
علیه السلام آمدند سید المرسلین در آن وقت روان کردن این لشکر زید حارث را
امیر کرده بود و نیز فرمان مبارک گفته بود که اگر او کشته شود ابن رواح امیر بود اگر
او کشته شود جعفر طیار امیر بود اگر او هم کشته شود باید که یاران با امیری خالد ولید رضا دهند

و چند از هر سه کشته شدند و یاران با میری خالد ولید رضا دادند و جبرئیل عم آمد
همان زمان که ایشان کشته شدند سید المرسلین را خبر کرد و سید المرسلین در خانه
جعفر طیار بیامد و اهل و عیال و فرزندان جعفر طیار را مراعات بسیار کرد و اما
ایشان را از ایشان خبر نکرد و یاران را خبر کرد که ایشان هر سه کشته شدند خالد
رضی الله عنه امارت بگرفت فتح کرد و بعضی خالد منهزم شده آمده بود و باز آمدن او را
فتح نام کرد و خالد که سیف الله بشنید القصه چون سید المرسلین فرزندان جعفر
طیار را رضی الله عنه ملاطفت بسیار کرد مادر ایشان گفت دانم که جعفر طیار را
کشته شد که سید المرسلین فرزندان او را بطریق یتیمان می نوازد و چون این خبر
امیر المومنین علی رضی الله عنه بشنید گریان شده بر سید المرسلین عم آمد و بایستاد
سید المرسلین عم گفت یا علی هر که برادر زنده دارد و برادر او منم پس وثبت امیر المومنین
علی رضی الله عنه بگرفت و گفت که اگر جعفر شهید شد برادر تو منم اگر خواست
حق باشد انتقام برادر تو بکشم امیر المومنین علی گفت رضی الله عنه یا سید المرسلین من
بروم سید المرسلین گفت نه من بروم پس سید المرسلین عم لشکر را استعداد
کرد و برای تجهیز لشکر از جهت استعداد غزوت بود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
صد شتر و ده هزار دینار و چیز و اسب مصاحب در باب نفاقت امیر المومنین

عثمان انفاق کرد سیصد شتر و شصت هزار دینار طلا بخزینه لشکر داد سید المرسلین صلعم

استعداد لشکر کرده پانزدهم ماه جمادی الاول سنه خمس هجریه و بروایتی

سنه تسع هجریه و روایت کشاف در سوره ... سنه عشر هجریه بیرون

آمدند بعد پانزدهم روز بتبوک رسیدند و ده فرسنگ از شهر فرود آمدند

و استعداد جنگ کرده روز دیگر بجنگ بیرون آمدند بعد از تسع ... لشکر

همراه ایشان قوم بودند نیز استعداد جنگ کرده جانب ... لشکرها بهم پیوستند

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بخانه بود سید المرسلین صلعم او را خلیفه نصب کرده بود

القصه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه مقدم لشکر بود بجنگ پیوستند جنگ شد عظیم و

حرب رفت قوی آخر روز باز گشتند و در وثاق آمدند قریب یکماه

هر روز همین منوال جنگ می‌شد در لشکر سید المرسلین صلعم عسرت و قحط بود

و بی آبی و هوای گرم تموز بود و بعضی یاران تخلف کرده و در مدینه رفته بودند

بعضی هم در مدینه مانده بودند چون حال سید المرسلین صلعم بریشان شنیدند

نزد سید المرسلین صلعم رسیدند سه هزار کس و منافقان جمع شدند روز دو شنبه

بیست و ششم ماه شعبان سید المرسلین صلعم خود مقدم لشکر شد لشکرها بهم پیوستند

سید المرسلین صلعم خود حمله کرد و آن سال بگرفت کیفیت این جنگ

جنگ احزاب والله دریں مختصر نگنجد بضرورت اختصار کرده آمد آخر الامر
بنو قریظه و بنو مصطلق طایفه منافقان عهد بشکستند در دو روز سپاه بنا و جنگیدند
و جنگ سخت بنیاد نهادند تا به آخر از هر طرف در آمدند آتش جنگ در جای
ایشان افتاد بعضی را بکشتند دیگران را اسیر کردند غنیمت بسیار و اموال بیشمار
بدست آمد سید المرسلین علیه السلام با فتح و فیروزی باز گشت در تفسیر ثعلبی و لباب و کشاف
در تفسیر آیه قذف و آیه افک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها مسطور است که عبد الله
و ابو مسطح و حسان و زید بن ... الیسار بعد عروج ام المؤمنین رضی الله عنها
صفوان ... که ... آورده و ایشان در روی در حال افترا کردند
و ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها در آن جنگ همراه بود چند آیات قرآن
در باب پاکی او نازل شد آیه حد قذف فرود آمد والله اعلم بالصواب
فصل ششم در فتح خیبر ... و تورات بعضی یهود بود ... و اقدس
و تفسیر دیگر در سوره فتح مسطور است و ... چند حصار
اهل کتاب ... بزبان عربی خیبر گویند ... جنگ خیبر ...
سید المرسلین با لشکر ... و ایشان ... دعوت کرد ...
گفت جزیه ... سید المرسلین علیه السلام

عمر دلاور رضی الله عنه چند روز او جنگ کرد تا بر روایت ما امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق دلاور رضی الله عنه او هم چند روز جنگ کرد بر جمله چند گاه روز
همراهی سپاه به جنگ کردند فتح در توقف بود بر زبان مبارک سید المرسلین علیه السلام گذشت
تا بدلاور سلاح بدهم که هم او خدا و رسول خدا را دوست میدارد و خدا و رسول او را
دوست میدارند تا این خیبر از دست او فتح خواهد شد امیر المؤمنین علی دلاور را چشم درد
درد چشم بود که به سبب سید المرسلین علیه السلام خاطر او متعلق بود چون روز برآمد حضرت سید المرسلین
علیه السلام نیت چشم بر بست هم بدان حال روان شد سید المرسلین علیه السلام در نماز بود
مشغول بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در صف اصحاب افتاد الحکم سید المرسلین
علیه السلام سلام نماز داد گفت علی کجاست گفتند یا رسول الله علی دلاور چشم
درد دارد و بجای خود است گفت تا علی آید رفت گفت یا علی امیر المؤمنین گفت لبیک
یا رسول الله سید المرسلین علیه السلام گفت پیشتر آی امیر المؤمنین علی پیشتر آمد سید المرسلین علیه السلام
لب دهان مبارک در چشم او مالید فی الحال چشم او نیکو شد و نیکو شد سید المرسلین علیه السلام
سلاح بدو داد و در حرب رفتند مرحب نام بار دیگر حیدر بود بیرون آمد خود بر سر نهاد و
بالای خود یک پاره یاقوت داشت ضربه تیغ زد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تیغ
یاقوت را پاره کرد و تیغ از خود گذشته بر سر و از سر بر سینه و از سینه در جنبه

دو حصه از تنش مرحب بر کماله شد و بوقوع رفت یاسر نام پهلوان و بعد
بیرون آمد از پی بنب زبیر عوام متقابل او رفت صفیه بنت عبدالمطلب مادر زبیر
گفت یا رسول الله پسرم کشته خواهد شد سید المرسلین ع فرمودند بلکه این زمان
پسر تو او را خواهد کشت همان زمان زبیر عوام او را کشت امیرالمومنین علی رضه
بهتر شد یهودی حمله کرد و تیغ بر سر علی رضی الله عنه زد سپر از دست
امیرالمومنین علی بیفتاد علی مرتضی بی سپر شد تکیه و تسمه بزرگ از این بالای تخته
دروازه بس جسته بعد امیرالمومنین علی کند و آن تخته را سپر گرفت و تا
رحلت تمام روز تخته را بجای سپر بر دست داشت و جنگ کرد ابو رافع
رضی الله عنه گوید بعد از فتح خیبر ما هفت نفر دیگر خواستیم که تخته را بجنبانیم
نیم ذره نجنبید در رساله عبهری و در تفسیر سوره فتح این کیفیت تمام شرح و مسطور است
القصه حرب شد عظیم و جنگ رفت قوی آخر الامر امیرالمومنین علی رضی الله عنه
بجست چهل گز عرض خندق بود از آن سو خندق بیفتاد و بر در خیبر رسید
بایستاد و در بگرفت و قوت کرد و زیاد نجنبید در رساله عبهری مسطور است که جبرئیل
علیه السلام در رسید و گفت سید المرسلین قوت ده علی را که اگر یکبار دیگر کند
تمام آن زمین قوم را بشکند و همه خراب شود با همه کار بدست علی

بگوی تا زود آراسته گردند سید المرسلین ع امیر المؤمنین علی را سلاح از پیغمبر
علم و لوا آراسته در خیبر بکشید و بر کنار آب خندق افکندند بعده تخته در
بستند و بطریق باب یک طرف تخته بر کنار آب نهاد و طرف دوم تخته
خواست بر آن کند زیرا که تخته یک گز کم آمد چهار گز خندق بود تخته سی و دو
نه گز امیر المؤمنین علی دست مبارک درون خندق در آمد و آن سر تخته را
بر دوش مبارک گرفت و لشکر را گفت تا بالای تخته بگذرند و لشکر تمام بگذشت
چون سید المرسلین صلعم قدم بر تخته نهاد دست امیر المؤمنین علی بجنبید گفت سبحان
زود بگذرید که علی طاقت بار نبوت ندارد القصه هفده روز متواتر جنگ شد
بعده خیبر فتح شد و خلق آن بسیار هلاک گشت آخر سید المرسلین علیه السلام آن کافر
و اطراف آن را میان مسلمانان قسمت کرد و در آن بلاد مسلمانی ظاهر گشت و برده
یک حصار ماند سید المرسلین خلق آن حصار را اهل آن زمین به شفاعت اهل فدک
معذور داشت و بر ایشان جزیه و خراج وضع نمود و باز گشت این جنگ در ماه
ربیع الاول سنه ست بعد هجرت و در این سنه سبع بعد ... و در این سال
حج فرض شد و گوشت حمار اهلی حرام گشت و صفیه بنت حیی بن اخطب
... اسیر شد چون پیش سید المرسلین ع آوردند سید المرسلین ردای مبارک

مبارک حضرت بر وی انداخت و بپوشید و او را لبابه بنت ربیع هذلی بود آن زن

پیش از آن خواب دیده بود که ماه در کنار او فرود آمده است آن خواب با شوهر خود

گفته بود و شوهرش او را طلاق گفت [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] روز سید المرسلین صلعم او را [illegible] در تفسیر سوره فتح

آورده که [illegible] در فتح مکه [illegible]

در کعبه داشته بعضی گفته‌اند [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] چون در سنه ششم [illegible] سید المرسلین صلعم گفت ما در مکه برویم اگر [illegible]

[illegible] و حج [illegible] سید المرسلین صلعم

با جمعیت یاران در [illegible] ماه ذی قعده سنه ست [illegible] بیرون آمد چون در حدیبیه

در ذو الحلیفه میقات رسید [illegible] همه احرام عمره بستند چون نزدیک مکه رسیدند

[illegible] قریش [illegible] ابو سفیان با جمعیت [illegible]

سید المرسلین صلعم یاران [illegible] ابو سفیان

[illegible] در خانه‌های مکه [illegible] سید المرسلین صلعم [illegible]

[illegible] سید المرسلین صلعم امیر المومنین عثمان رضی الله عنه [illegible]

فرستاد و گفت [illegible] ما بجنگ نه آمده ایم بلکه [illegible] آمده ایم [illegible]

مواعده باشند تا عمره القضا کنیم باز گردیم چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
دیر کشید یاران سید المرسلین صلعم متهم شدند همه زیر درختی جمع شدند و بیعت
بستند با سید المرسلین علیه السلام بیعت کردند و آن بیعت را بیعت الرضوان
گویند بعد از گفتگو بعضی روزها بهم گذشت آخر الامر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
با سید المرسلین علیه السلام بر حکم المواعدة المصالحة علی ترک الحرب الی ثلث سنین مواعده کرد
و تا سه سال مهلت شد میان سید المرسلین علیه السلام و ایشان قتال نباشد و این
بر آن قرار دادند و صلح کردند که سید المرسلین علیه السلام در ماه رجب در کعبه در آید و طواف کند
و عمره بجای آرد و بعضی یاران همراه باشند چون باز گشتند یاران دیگر که بیعت کرده بودند
اگر یا سید المرسلین علیه السلام کسی مرتد شد بیاید و با ما پیوندد ما او را بشما دهیم و اگر کسی
از ما بشما پیوندد شما او را بما دهید بعد از این سید المرسلین علیه السلام
بعد ... در خانه کعبه ... در ماه رجب
در کعبه ... همه در کوه ... مکه ... سید المرسلین علیه السلام عمره قضا
بجای آورد بعد زیارت خانه کعبه و عمره باز گشت و ... از بیرون آمد ...
مدینه سید المرسلین علیه السلام خواب دیده بود که ... در خانه کعبه با یاران تمام
در آمده و حج کرده و بعضی محلوق شده و بعضی قصر کرده باز گشتند و خواب بر این

بود چون در آن سال حج نشد و بعوض باز گشتند عبد الله ابی و منافقان دیگر
گفتند حاصل آن خواب چه شد نه حج کردیم و نه حلق و نه تقصیر کردیم و این آیت
نازل شد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون و در تفسیر سوره بنی اسرائیل در بیان
آیه و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مسطور است و در اکثر
کتب احادیث نیز که اهل قریش سیصد و شصت بت درون خانه کعبه جمع شده بود
و کعبه را بتخانه ساخته چون در آن سال مکه فتح شد سید المرسلین صلعم باز گشت
و خانه کعبه در حضرت مالک الملک العلام و تقدس تا ابد و گفت یارب حتی الدوام
می دوید که خداوندا کی بتان را در بین خواهند پرستید جز تو از حضرت
الصمد وحده لا شریک له جواب آمد ستحدث لک توبه لا ملالت خذوا
ساجدا بسر انجام است هر آنرا که تو میخواستی میدارم که ترا امر کرده ام از روی چاره
ساجدان که از کثرت ساجدان برای سجده در تو جای نماند و از غلغله
تکبیر موحدان و تهلیل صاحب کاشور در ملکوت و غوغا در جبروت افتد و وعده
و در رساله عجیبی مسطور است که سید المرسلین بعد از هجرت چون به مدینه رسید در سنه سیم
اهل مکه را نقض مواعده بیند کرده و در استعداد فتح مکه مشغول شد و از قبائل

شهرها که بحضرت مصطفی علیه السلام آمده بود لشکر طلب کرد و از قرای و حوالی مدینه و حوالیست
دوازده هزار مرد مقاتل بر سید المرسلین علیه السلام جمع شدند و در ماه شعبان سنه ثمان
سرا پرده بسمت مکه زدند و خالد ولید را رضی الله عنه با دو هزار مرد مقاتل میمنه
داد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را با دو هزار مرد مقاتل مقدمه کرد و امیر المؤمنین
ابوبکر را رضی الله عنه با دو هزار مرد ساقه ساخت و خود با چهار هزار مرد مقاتل
در قلب نزول کرد و چون نزدیک مکه رسیدند شور در مکه افتاد که محمد مصطفی با استعداد
تمام میرسد خلق مکه بترسیدند و خود را گرد آوردن گرفتند مقدم اهل قریش
ابوسفیان بود شب با مادر خود در حجره در آمد تا که در شب مخفی مدفون کرد
و کیفیت ابوسفیان که بر سید المرسلین علیه السلام در آمد در کتب سیر چند نوع ذکر کرده اند
در رساله عنبری صحیح ملکه انچه آورده است که ابوسفیان اسپ تازی جهنده داشت
بامداران بر اسپ سوار شد و بطریق تجسس بجهت سیر کردن لشکر سید المرسلین
علیه السلام بیرون آمد چون نظر اسپ او بر لشکر سید المرسلین علیه السلام افتاد
گوش و دم بالا ستانید و بسمت لشکر تک اشتاب هرچند ابوسفیان خواست که
که عنان بگرداند اسپ او تحمل نکرد و باز نگشت و در عین تک بسمت لشکر محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم میرفت چون نزدیک رسید امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه

عنه رسید شور در لشکر افتاد که ابوسفیان رسید تا آنکه امیر المؤمنین عمر اسلحه پوشید

در پی فرصت زدن بر او رو او گذشت و سمت قلب را انداخت امیر المؤمنین عمر خطاب تیغ

کشیده عقب ابوسفیان دوید و خیال کرد سید المرسلین علیه السلام از خیمه بیرون آمده

بود و پیش در خیمه نشسته بود که شور و غلغله افتاد که ابوسفیان رسید خلق همه لشکر

پوشیده شدند و پیش سید المرسلین علیه السلام آمدند سید المرسلین عم بر جای خود

بود همین که نظر اسب ابوسفیان بر سید المرسلین عم افتاد زمین بر چهار پای

او ماند محکم شد و هر دو اسب بر جای ایستاده ماند و ابوسفیان بضرورت

فرود آمد و با ادب و تعظیم تمام پیش سید المرسلین علیه السلام روان شد چون

نزدیک رسید سید المرسلین عم از جا برخاست و تعظیم کرد و در کنار گرفت و

ردای مبارک خود از دوش فرود آورد و بگسترد و گفت ای ابوسفیان

بر این جامه بنشین ابوسفیان ردای مبارک بر سر و چشم مالید و بر خاک

نشست سید المرسلین عم گفت ای ابوسفیان بچه کار آمده گفت یا رسول الله

اهل قریش مرا برسالت فرستاده اند در حال جبرئیل در رسید و گفت یا رسول الله

دروغ میگوید بپرس که چگونه آمدی و گرنه من بگویم که چگونه آمده است سید المرسلین عم

گفت سر اهل قریش تو باشی تو دیگران را فرستی نه دیگران ترا فرستنده است

رفت بگو چگونه آمدی سید المرسلین علیه السلام گفت من و علی باز راند و گفت
ای ابوسفیان تو نمی‌دانی که مرا بازگردانده اند ابوسفیان گفت یا رسول الله صحت نبوت
تو مرا معلوم شد و زیست که قفل دل مرا الکلید هدایت تو بگشاید اکنون یک حکایت
دیگر از حال نهانی من که خبر من و دیگری نداند بگو تا مرا صدق نبوت تو روشن
شود و من ایمان آرم سید المرسلین علیه السلام گفت امشب تو و مادر تو در زاویه
حجره و در کنج خانه چندین دینار دفن کرده اید و در آن خبر تو و مادر تو دیگری
نبود ابوسفیان برخاست و گفت یا رسول الله کلمه عرض کن سید المرسلین علیه السلام
کلمه عرض کرد ابوسفیان رضی الله عنه ایمان آورد امیر المومنین عمر ابوسفیان را
با ایمان او در کنار گرفت و صحابه همه همچنین کردند و در کنار گرفتند ابوسفیان
گفت یا رسول الله اسلام من پوشیده دار و گرنه اهل قریش مرا اهانت کنند
و بدانکه اهل قریش با اسلام آوردن من از حرب تو دست باز نخواهند داشت
با تو حرب خواهند کرد و خواهند گفت که فرا ایمان نمی کشند و مروی است این
ابوسفیان ابن حارث ابن عم حقیقی سید المرسلین علیه السلام بود و هر روایت صحیح
ابن ابوسفیان حارث نبوده بلکه ابوسفیان ابن حارث پدر معاویه به خبر سید المرسلین
علیه السلام که پدر حضرت ام حبیبه رضی الله عنها زوجه محترم بود و در حرب احد حرب احزاب

رجواب حرب احدیه جانب شهر کلان یمین بود و این معنی در شرح مشارق
وارد است و در بعضی مسطوریست که ابوسفیان گفت اکنون مرا فضلتی است دانید و در که چون
مکه فتح کنی همه که بدار من درآید بفرمای تا او را امان باشد سید المرسلین علیه السلام
گفت من دخل دار ابوسفیان فهو امن ابوسفیان رضی الله عنه بازگشت و در
رساله عبدی مسطوریست با بدادن لشکر در مکه آمد فوج امیر المؤمنین عمر رضی الله که در مقدمه
بود در رسید اهل قریش قریب هزار نفر پیش و زه کمان زدند و تیر حجم
چوبه تیر و ستان هوا را نیستان ساختند فوجهای امیر المؤمنین عمر خواستند تا بر
کردند خالد ولید رضی الله عنه از میمنه و فوجهای امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه
از میسره درآمدند اهل قریش چون دیدند که ایشان زور آوردند همه با هم
گفتند که در این چه ننگ باشد که محمد بر ما کامیاب باشد اگر در کارزار
بمیریم اولیتر نه آنکه بدریست او اسیر شویم پس همه یکدیگر سوگند خوردند که تا در تن
جان باشد بجان کوشیم پس کمانها بیرون انداختند و دست بقبضه تیغ و دشنه
بردند و در سر و ریش یکدیگر در افتادند تو گفتی که قیامت قایم شد یا طوفان
زمین مکه بر هم خواهد شکست و نزدیک شد که صفهای اسلام باز پس جهد و علمهای
مومنان بازگردد و این خبر به سید المرسلین عرضه داشتند گفت یا قوم دعی معی

زرهی بیاوردند یک زره بپوشید و خفتان دیگر بر کرد و مغفر بر سر نهاد و بعد از آن سبب
که خصم وحشت خورد نه آنکه بتیر تقدیر را از رد و بتدبیر دفع کند و پوشیدن اسلحه
بدین نیت سنت است پس سید المرسلین علیه السلام تیغ کشید و روی بسوی آسمان
کرد و گفت یا رب انجز وعدک وعبدک و اهزمهم وحدک و اخذلهم انی
بگفت و با فوج ملائکه سوار شد و در حال جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که دستار زره
پوشیدست و تیغ کشیده و پای در رکاب آورده تو در رکاب او رو و جبرئیل
جبرئیل علیه السلام با چهار هزار فرشته در رکاب سید المرسلین علیه التحیة والثنا و غلغله تکبیر موحدان
از هفت طبق آسمان گذشت از یکطرف امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
از عقب سمت بوقبیس در آمد و آتش نفت در خانهای ایشان و رخت و اسباب
ایشان زد و از یکطرف سید المرسلین علیه السلام حمله آورد و جعفر با اهل قریش در آمد
اهل قریش بشکستند و در خانهای مکه در آمدند مبارزان اسلام از چهار سمت مکه
تیغها کشیده در آمدند تا آنکه از ایشان رنجها دیده بودند تشفیها کشیدند و
شعله عقب ایشان اشتعال یافت چون گرگان در رمه گوسفندان افتادند و
و جوی خون در کوچها روان کردند چنانکه اسپها را از بسیاری کشتها عبور
یا نشاید و فرو ماندن بتو مشرکان سرها برهنه کردند و فریاد بر آوردند که یا رسول الله الامان تو

تو نزد ابر ما دست داده و از زنهار ما بعضی بدر رفت و عرب هیچ کار بسر نیامد آخر تو چه گوی
ابو سفیان ای آنچه گفتیم از آن مگذر نظر بر ما مکن بر خود و اشراف خود بکن که چه گوی
و داد ایشان همه و عورتان از بالای بام برآمدند فریاد میکردند که ای محمد ما ترا شیر داده ایم
و بازی کنان پیش تو بوده ایم و عمه و عم زادگان توایم در این باب سید المرسلین عم بگریست
و گفت من دخل دار ابو سفیان فهو آمن فریاد برآوردند که در خانه ابو سفیان
جای نمانده است و یاران تو چون گرگان در رمه گوسفندان افتاده اند و پاره
پاره میکنند امانی ده سید المرسلین عم فرمود من دخل و تعلق باستار الکعبه فهو
آمن فریاد برآوردند که در کعبه هم جای خالی نمانده است سید المرسلین علیه السلام
فرمود من القی السلاح فهو آمن همه یکبارگی سلاح بیرون انداختند سید المرسلین عم
شکر حضرت عزت بجا آورد و در هجدهم ماه رمضان سنه ثمان مکه فتح شد مقاتله در حرم
کعبه حرام است مگر ایشان را در یک ساعت حلال بود و آن روز سید المرسلین عم چند نفر
مشرک را اسیر کرد و بگذاشت ایشان را طلقا نام کرده شد اینمعنی در کشاف
و در سوره برات و در بعضی تفاسیر دیگر نیز مسطور است که ایشان را بنده کرد
بنده وار آزاد کرد و آن روز هیچ مشرکان عرب را بنده کردن جایز نبود سید المرسلین
علیه السلام در کعبه آمد و در تفسیر ثعلبی و تیسیر و کشاف و در تفاسیر قال جاء الحق و زهق الباطل

زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا معلوم است که مشرکان سیصد و شصت بت درون کعبه
داشتند و بر هر قبیله بتی بودند چنانچه این کیفیت در فصل بنای کعبه آمده است و بت خزیمه را بر بام کعبه
داشته بودند القصه سید المرسلین علیه السلام در کعبه با اصحاب در آمد و چوبی در دست مبارک
بود و امیر المومنین علی رضی و یاران دیگر بتان را بیرون می آوردند و بت شکسته سید المرسلین
سرنگون می انداختند و سید المرسلین علیه السلام آن چوب بر سر ایشان میزد و میگفت
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا عکرمه پسر ابوجهل و عمرو عاص بتان را
می شکستند و پاره پاره میکردند تمام بتان را از کعبه بیرون آوردند و گفتند سیدا
در خانه کعبه هیچ بتی نمانده است سید المرسلین علیه السلام گفت هنوز بوی بت می آید
تفحص کنید تفحص کردند بر بام کعبه بت خزیمه بود امیر المومنین علی رضی بر بام کعبه
بنشست و آن بت را بیرون انداخت بعد چند سال کعبه از لوث بتان
پاک شده بود و اندر تفسیر امام ناصر غزالی رحمة الله علیه و در تفسیر و در تفاسیر
دیگر و در تفسیر سورة النجم معلوم است که در مکه درختی بود که کافران می پرستیدند
و عزی نام کرده بودند و هرچه از آن درخت پرسیدندی از درون آواز شنیدندی
و درون آن درخت دیوی بود که با ایشان سخن گفتی سید المرسلین علیه السلام خالد را نزد
آن درخت رفت و خالد رضی الله عنه آن درخت را ببرید هم از درون آن درخت دیو زن

عورتی سیاه موی پریشانی از وی برآمده بگریخت خالد در پی او را بکشت
سید المرسلین علیه السلام فرمود و ذهب العزی فلا عزی بعده مکه فتح شد و معاندان
سید المرسلین علیه السلام از اهل قریش و غیر آن همه کشته شدند الحمد لله علی ذلک
و دین اسلام استقامت گرفت و کلمه شهادت اشتهار یافت سید المرسلین
علیه السلام بعد هشت و یک سال بعد تحمل مشاق شدیده و متاعب صعبه و جد
و اجتهاد بیخ کفر بر کند و بر انداخت و بر دشمنان کامیاب شد الحمد لله علی ذلک
در تفسیر سوره النصر سطر است چون فتح مکه شد سید المرسلین علیه السلام بدر کعبه آمد عثمان
بن طلحه خادم کعبه بود و کلید داری در خانه کعبه بعهده او بود در کعبه را قفل کرد
و بر بام کعبه گریخت هرچند کلید طلبید نداد و گفت اگر مرا یقین معلوم شدی
که تو محمد بر حقی کلید به تو سپردمی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر بام کعبه سوار شد و دست
او بپیچید و کلید بستد و بسبب آنکه سید المرسلین خلق مکه را امان داده بود
نکشت و در کعبه درون رفت و دو رکعت نماز تحیت کعبه بگزارد و بیرون آمد
بعده ایالت مکه بعتاب رسید و کلید از خانه عثمان طلحه بستد سید المرسلین علیه السلام
عباس رضی الله عنه را داد آن زمان جبرئیل امین صلوات الله علیه از حضرت رب العزت رسید
و گفت سیدا خدا تعالی بر تو سلام میرساند و بعد از سلام تحفه و درود میفرستد

وهیبت فتح مکه بشکند و پیغمبر باید که دریچه دوست من ابراهیم این خانه را بنا
کرده و کلید این خانه را با جداد عثمان بن طلحه داده و چون بعثمان کلید بدو کرد داده
دوست من است از عثمان باز مستان هم بعثمان باز ده سید المرسلین علیه السلام
کلید بعثمان طلحه داد و عذر خواست چون عثمان را کیفیت این وحی معلوم شد
فی الحال ایمان آورده برابر سید المرسلین در مدینه هجرت کرد و کلید برادر
خود را داد از آن باز خادمی کعبه و کلید داری کعبه تا امروز پیوسته داده هم ایشان را
منصب است و چون سید المرسلین علیه السلام خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم از کار مکه
فارغ شد روی بحنین آورد و قصه آن جماعت بنی هوازن و بنی ثقیف
صبح شنبه جنگ حنین بود ... زبت قصه در ثعلبی و بسیر و کشاف و بسوره
برائت مشروح مسطور است و آن چنان بود که چون مکه فتح شد بیشتر خلق مکه گرویدند
و در حنین حرب بود و حنین نام وادی است میان مکه و طایف که بنو هوازن و بنو ثقیف
آنجا ساکن بودند سید المرسلین علیه السلام با دوازده هزار مرد مقاتل و ده
هزار مرد که از مدینه آمده بودند و دو هزار طلقا و یکهزار مرد از بنی سلیم
آمده بودند روی بحنین آوردند چون ایشان خبر آمدن سید المرسلین علیه السلام یافتند
مستعد جنگ شدند و این خبر بسید المرسلین علیه السلام رسانیدند که بنو ثقیف و بنو هوازن

هوازن و ستمدیده را جنگ بکنیم بر زبان سید المرسلین عم گذشت که یا ابابکر که
ما امروز غالب آییم که ایشان ما را منهزم کنند که ما بسیاریم و ایشان اندک
این چنین سخن عجب بر زبان یکی از بزرگواران گذشت چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید خود فرمان حمید خود بیان فرموده است یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
این سخن موافق رضای حضرت عزت نیفتاد و چون سید المرسلین نزدیک
حنین نزول کرد دیدبانان خبر آوردند که یا رسول الله این همه کوه‌ها و حوالی
پر از شتران و گوسفندان و مواشی غنایم اند سید المرسلین عم فرمود که بامداد
همه غنیمت مسلمانان است پس یاران را بطلبید و بیرون لشکر طلایه فرستاد
و وصیت کرد که کسی از اسب فرود نیاید مگر برای بول و غایط یا گذاردن
نماز چون صبح شد بعد از ادای نماز بامداد سید المرسلین عم بجنگ روان شد چون
نزدیک رسیدند اهل حنین بیرون آمدند چهار هزار تیرانداز از این جوانب بیامدند
ایشان یکبار تیر بر کشادند و چندان چوبه تیر بر هم انداختند که سید المرسلین عم
خود را با یاران نتوانستند و هیچ سری نبود که تیری نه نشسته بود یاران لشکر
علیه السلام هر یک بجانبی گریزان شدند همه منهزم شدند اهل حنین مقابل کردند سید المرسلین
تنها ماند و بر جای خود ایستاده بود ابوسفیان و عبد المطلب عباس رضی الله عنه عمران

پیش سید المرسلین در آوردند سید المرسلین علیه السلام ایشان را گفت باز دارید

او را و بندها باز کردند امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله او را

کرا دیدم ایشان تا حالتی که رسیده باشند سید المرسلین عم فرمود یا عباس تو

باری او را دیده امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه فرمود یاد کرد یا چون علامت یاد آمدی او را

چند کوشش ایشان اندر رفت و سید المرسلین علیه السلام دعا کرد رب انصر وعدک

و انفذ عهدک و ابراهیم شاه مردان هزار ملائکه بر اسپان ابلق سوار نازل شدند

چون او را امیر المؤمنین عباس بگرفت در کوشش یاران افتاد ایشان همه باز

گشتند پس جبرئیل صلوات الله علیه در رسید و گفت سید ایشان از شماست که

بهر شماست مثل این عجب و چند هیچ نباید کرد و بیوفت و شوکت ایشان نباید شد

نظر بر فضل ربانی و فتح آسمانی باید کرد و سید را فرمان شد که یک مشت خاک

از زمین بر گیر و بجانب کفار بریز تا قدرت خدا را تو تؤتی الملک من تشاء

و تنزع الملک ممن تشاء معاینه کنی سید المرسلین عم یک مشت خاک از زمین

برگرفت و بجانب کفار فرستاد باد را فرمان شد که این خاک را بر یکی بر

و یکی را بر دیگری و در چشم کفار بینداز تا چشمهای ایشان پر خاک گشت

هر یکی هم دو بسته و چشم مالیدن گرفتند پس عقب ملائکه رسیدند و با ایشان

و یاران سید المرسلین عم در آمدند مشرکان اسیر شدند بسیار از تن الت باب

صدا کردند و زن و بچه ایشان را اسیر کردند شش هزار نفر از زن و فرزندان

مشرکان اسیر و بنده کشتند و شتر و گوسفندان و اموال دیگر اندازه نداشت

و آن روز اسیر کردن مشرکان عرب جایز بود و منسوخ نشده بود و آن همه غنایم که در

کوه ها و جو و بیابان جمع کرده بودند و رسول علیه السلام فرموده بود که باید آن

غنیمت مومنان نسبت همچنان شد و آن قتال در پنجم ماه شوال بود و سنه ثمان که در ضبط

مومنان در آمد از آنجا سید المرسلین عم باز بمکه آمد غنایم حنین قسمت کرد و

بعده طایفه مشرکان حنین بر سید المرسلین عم آمدند و ایمان آوردند و از زن

و فرزندان و اموال خود آنچه اسیر شده بود و در غنیمت مومنان در آمده بود

التماس نمودند سید المرسلین عم فرمود بهترین سخن صدق است یکی از

دو چیز بطلبید یا اموال یا فرزندان و زنان ایشان زنان و فرزندان اختیار

کردند سید المرسلین عم فرمود که از یاران بطیب نفس خود بدهد و آنکه بطیب نفس

خود ندهد مرا قرض بدهد که او را از غنایم محل دیگر عوض آن خواهم داد و یاران همچنان

کردند سید المرسلین عم احرام بست و عمره بجا آورد و باز گشت والله اعلم بالصواب

مقالات [illegible] در کیفیت حکایت طایف [illegible] عبد [illegible]

سید المرسلین علیه السلام چون از مکه مراجعت فرمود و سرا پرده بسمت طایف
زد و در طایف بنو کنده و بنو عبد یالیل و بنو شیبه و بنو عتبه ساکن بودند
چون طایفیان خبر وصول سید المرسلین علیه السلام شنیدند استعداد جنگ
کردند چه در واقدی و در رساله عجری با سکور رسیده که چون خبر سید المرسلین علیهم
رسید که اهل طایف استعداد حرب کرده‌اند مرتبان مبادله کشی گذشت که
خدای که بنده خود را در مکه فتح داد و در حنین ظفر بخشید میتواند که در طایف
هم کامیاب گرداند چون سید المرسلین علیهم بطایف نزدیک رسیدند و این
اهل طایف زیرک بودند که بعد وفات ابوطالب چون سید المرسلین علیهم بطایف
آمده و اهل قریش از مکه بیرون کرده بودند و زید حارث همراه بود چون در طایف
آمدند اهالی آن سید المرسلین علیهم را سنگ میزدند و سر زید حارث شکسته بودند
و عبد یالیل اعزاز نکردند سید المرسلین علیهم زیر دیوار ربیعه عتبه پناه گرفته بود
اهالی آن مانع شدند و عتبه و شیبه عداس را فرستاده بودند تا مانع شود و عداس
ملک جبال را دیده اسلام آورد و این کیفیت تمام بالا گذشت بالجمله اهل
طایف بجنگ پیش آمدند مقدمه لشکر سید المرسلین علیهم ابوسفیان بود با او
در جنگ شدند جنگ عظیم کردند و یکدیگر چندگان مبارز را بر زمین زدند و الله اعلم

حصار چی شدند بنا سید المرسلین علیه‌السلام فرمود منجنیقها نصب کردند و سنگ میزدند
تا آنکه کافران عاجز شدند ابو سفیان گفت ای محمد عبد یالیل امروز علم
نصرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم سر بماه و مراقبات کشیده است و کسی را یارای
آن نیست که با او دعوی برابری کند تیغ خیال خام در نیام کنید و چون بهره
نور یابی او را و برید سر برا که یاری بود که ما مکار نبادون صلاح نیست مرا پا تو
مرا و را که اقبال یا رب علیه‌السلام یار و گذشتن کشتن برای او این آن گفتند
که سر بماه قوم ما نوعی هم نویس شود و ما را در پای مبارک سید المرسلین علیه‌السلام
ببندند ابو سفیان سران قوم را بیاورد و در پای سید المرسلین علیه‌السلام انداخت
بیشتر اهل طائف ایمان آوردند و اسب و شتر و گاو و گوسفندان ایشان
که در فنا و حوالی شهر بود همه غنیمت مومنان شد تا شهر غارت نشد و برد
ایشان در جنگ شکستند و بنیاد شهر کردند یاران سید المرسلین علیه‌السلام قوت کردند
و منجنیق با اینها و بزند و سنگ میزدند تا آنکه جانها را تا کردند و در کوه ضمیران جزیدند
و شهر همه غارت شد روز دوم ابو سفیان رفتن متوسط شد ایشان را
و سلب ساختند ایشان را در پای مبارک سید المرسلین علیه‌السلام انداخت بعضی
ایمان آوردند و بعضی را سید المرسلین علیه‌السلام امان داد و جمع و اندهی و وعده سالانه عهدی

مظهر است که چون طایف فتح شد سید المرسلین و آله علیهم السلام مجاهد خسته‌اند

و مظفر و منصور با کافهٔ دوستان با پانزده هزار سلاح از غزای آن هنوز خسته و شکسته

و بایستاد که آنجا سید المرسلین علیه السلام شکر الهی حق را گزارد و دست به دعا برآورد که ملکا

پادشاها چنانچه این ملک عظیم را زمین من بکفایت رسانیدی و دین اسلام

را استقامت بخشیدی و کلمهٔ عرض حق را عالی گردانیدی و دین باطل را مضمحل

ساختی و اصنام و عبدهٔ اصنام را برانداختی و کعبه را از لوث بتان پاک

گردانیدی هم در این مرتبه تکفیر سیئات ایشان مستدعی است که گنهکاران امت و بدکرداران

عاصیان را که در آخر الزمان بمن وادوده‌اند ایشان را بیامرزی فی‌الحال جبرئیل از حضرت

رب العالمین در رسید و فرمان آورد که یا محمد بعد ازین هیچ غم مخور از عزت و جلال

من که هرکه یکبار بصدق دل کلمهٔ طیب و شهادت گفته باشد و بر آن ثابت بوده باشد

من او را در بهشت فرستم هرچند که بسیاری گناهان کرده باشد از شرف مغفرت

و کرامت مشرف گردانم سید المرسلین علیه السلام از آنجا با کافهٔ دوستان با فتح

و نصرت مظفر و منصور با تمام مراد با نصرت و غنایم بی شمار بازگشت و در مدینه آمد

عمارت علم در کیفیت حج و ذکر وقت سید المرسلین صلعم و آله و اصحابه اجمعین ۵ ۵ ۵

در واقدی مظهر است چون در سنهٔ تسع وقت حج آمد ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مکه

بود که فرستاد تا خلق را حج تعلیم کند آن سال خود نرفت امیرالمؤمنین
صدیق را رضی امیر قافله کرد تا خلق حج کرد و باز گشت و این حج در ماه ذی القعده
شد و این معنی در شرح مشارق و در شرح هدایه و در وافی و کتب دیگر
نیز مسطور است که در عشر چون وقت حج آمد تاریخ بیست و پنجم ماه ذی القعده
سید المرسلین علیه السلام با اهل و عیال خود برای حج روان شد خلق مدینه تصور کردند
که او فتح مکه کرده است مگر اختیار سکونت در مقام آبا و اجداد خود دارد و از مدینه
خود روان شدند نوحه و زاری آغاز کردند و اطفال خود را آموختند تا در
دامن سید المرسلین علیه السلام آویختند که سید المرسلین علیه السلام با ایشان باشند
چون به ذوالحلیفه بمیقات رسید احرام بست در کعبه در آمد و حج وداع بجا آورد
و در رساله عمیدی مسطور است که این حج را حج الوداع خوانند بنا بر آنکه چون سید المرسلین
علیه السلام حج خانه کعبه را و مقام آبا و اجداد را وداع کرد مگر بنور باطن خود
او را معلوم شده باشد که رحلت سفر آخرت و وقت وفات من
قریب رسیده است باز در این مقام نخواهم آمد و در رساله عمیدی در باب حج
سید المرسلین علیه السلام مسطور است که در آن سال تخمینی عشره حج کرد و در بود جمعه
در نهم ماه ذی حجه بود و بدرود بیتی در سنه عشر هم ماه ذی قعده بود القصه روز عرفه

در عرفات این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا و در کشاف و مصابیح مسطور است که چون این آیه نازل شد صحابه
شاد شدند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در گریه افتاد و گفت چه جای
شادیست صحابه رضوان الله علیهم اجمعین او را گفتند امروز روز گریه نیست بلکه روز
شادی است امیر المؤمنین صدیق گفت ای عزیزان دانم که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را
میان ما نخواهند گذاشت که در توریت مسطور دیده ام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را
از دنیا برنگیرند تا آنکه دین کفر و ملت باطل بکلی زائل و مضمحل نشود و دین راست
و ملت مستقیم بکمال استقامت نه پذیرد و چون کمال گیرد و دشمنی نماند نیز
الا که رسول علیه السلام را از دنیا برانگیزند و در اکثر تفاسیر مسطور است که سید المرسلین علیه السلام
بعد از آن هشتاد و یک روز بزیست و در رساله عبری و واقدی مسطور است که چون سید المرسلین علیه السلام
از حج باز گشت در ذو الحلیفه رسید رنجی حادث شد و آن رنج را او تحبیب
نام جای است ۱۲
گویند تبغیضی در پهلو در حد هر روز زیاده میشد هر چند یاران گفتند که از خدای تعالی
صحت بخواه گفت که او بکمال من عالم است خواهش من از وی چه حاجت باشد که
خواست من همین است خواست او باشد چون بیماری صعب شد ورنه روز
هجده ماند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را امامت کرد و هر وقت که سید المرسلین علیه السلام را

دانوت بودی خود امامت کردی و ان زمان که در سکرت شدی بخود رفت

بنوبی ابوبکر صدیق رضی الله عنه را فرمودی و در صحاح مسطور است که ام المؤمنین

عایشه رضی الله عنها و امیر المؤمنین عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت میکنند که چون اشتد المرض سید المرسلین علیه السلام

را محنت شد و خود را در حالت دیگر دید فرمود که کاغذ بیاورید و امیر المومنین

ابوبکر صدیق و عبد الرحمن عوف را طلبید تا وصیت نامه بنویسند که بعد رسم که

نمیدین کسی جز ابوبکر تمنای خلافت کند و بگوید که من اولیترم و آنکس را خدای تعالی

و مومنان نه پسندند امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون اشد زحمت دید مانع شد تا کاغذ

آوردن ندادند و این معنی به ترک شد و در فصل قبل از این مسطور است ابن عباس رضی

گوید اگر ابتدا وصیت نامه بنوشتند چندین خلافت و قتال میان صحابه از

جهت خلافت نشدی و در روافض و در رساله عیدی مسطور است که بر روایتی دوم

ماه ربیع الاول سنه احدی عشر و بر روایت کسی که حج آن سال در نوزدهم ماه

ذی حجه گوید در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر سکرات شد و روز

اول از شهر اوایل است میان مفسران و دوم مطعون و مجروح است و آن ساعت

که سکرات موت شدن گرفت بر زبان مبارک گذشت که لعنة الله بر یهود

گوسفند که در خیبر خورده بودم این زمان اثر اندر من ظاهر می شود اکنون رگ دل

سمی می بود تمام رگهاست در دل که زهر اثر کرد و مردم نمیرند و مقصود
ازین سخن آنست که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه وسلم با اثر آن زهر شهید
شد چنانچه در مصابیح و شرح آن مسطور است القصه روز دوشنبه وقت الصلوة
سنة احدی عشر تکیه بر سینه ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها کرده بود که
جبرئیل صلوات الله علیه در رسید و سلام حضرت عزت آورد و گفت
یا رسول الله حق تعالی ترا میان حیات و ممات مخیر کرده است سید المرسلین علیه السلام
در آن حال جواب داد و فی الرفیق الاعلی مع الذین انعم الله تعالی علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین بی بی عائشه رضی الله عنها چون این سخن بشنید
دانست که سید المرسلین علیه السلام رحلت کرده اند و سفر آخرت اختیار کرد
پس گفت پیغمبر علیه السلام ای جبرائیل این آخرین جبرئیل علیه السلام گفت آخر آمدن اول جای است که
که دوست من جبرئیل در رسید همدرین میان بعد جبرئیل و بعد میکائیل صلوات الله علیهما
با هفتاد هزار فرشته رحمت و طبق های پر نور رسید هر یکی در دستها خوان
و خازنان بهشت و ارواح جمله انبیا علیهم الصلوة و السلام به استقبال روح
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بودند در رسیدند سید المرسلین علیه السلام
گفت یا حبیبی عقده شد ... خود را ... سخن ...

که داشتی جبرئیل گفت یا نبی الله من در آرایش ملکوت اعلی بودم که
فرمان رسید که رضوان را بگو تا بهشت را بیاراید حوران و غلمان زیورها
بپوشند و مالک را بگو درهای نار آتش دوزخ فرو کشند و عذاب از گورستان
بردارند توقف من سبب تفحص این فرمان بود یا نبی الله بهشت آراسته اند
اهل بهشت و جمله حاملان عرش و اصحاب صومعه است و جمله ملائک با حوران
همه منتظر آمدن تو اند و ما آسمانها تو استقبال کرده اند گفت یا اخی جبرئیل
من هر از این می پرسم است تعظیم همی و عظمی تو بعید افتی اندوه من از امت
می دانم بعد من حال امت من چه خواهد بود پس جبرئیل علیه السلام فرمان حضرت
عزت رسانید و گفت یا رسول الله فرمان بر جمله بهشت تا آنکه تو قدم در درون
بهشت ننهی هیچ پیغمبری به بهشت در هرگز نیاید تا آنکه یک نفر تو گوینده کلمه الا
لا اله الا الله محمد رسول الله بیرون باشد از امتان دیگر پیغمبران کسی در بهشت
در نیاید فرمان نیست که تو امت خود را ببین بسیار و تو روی بهشت در آخر
بعد از سید المرسلین علیه السلام با استماع این سخن خوش شده گفت حالا بیا
عزرائیل الان طالب نفس محمد المرتضی پس جبرئیل صلوات الله علیه و سلم و
بر کف پای مبارک سید المرسلین علیه السلام و نشست ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها

روایت کرده‌اند که مطهرهٔ آب پیش سید المرسلین عم نهاده بود و سید المرسلین عم
هر بار دست مبارک خود در آب تر میکرد و بر روی مبارک خود میمالید و دست بالا
میکرد و میگفت لا اله الا الله و ان للموت سکرات تا آنکه جان مبارک او
قبض شده دست بغلطید و این خبر در مصابیح نیز مسطور است و در شواهد نیز آورده
آن روز که روح سید المرسلین عم بدار الآخرت عزم فرمود دوشنبه سال
بود و در رسالهٔ عبری مسطور است شصت و دو سال و یازده ماه و بیست و دو روز
از عمر مبارک گذشته بود که بجوار رحمت ایزد تعالی پیوست و در رسالهٔ عبری
دیگر واقدی مسطور است که سر مبارک او بر سینهٔ ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
بود و گفت چون عایشه دید که سید المرسلین عم رحلت کرد دست بر روی
و بغلطانید و همین قدر گفت ای رفیق نه ساله عایشه را تنها گذاشتی بی فاطمه
رضی الله عنها چون بشنید گریستن گرفت زار زار و آواز آمد لا صباح و لا نجاح
علی بنت الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد ما بر محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم میگرییم ما
بر انقطاع ملائکه و جبرئیل از خانهٔ خود میگرییم خبر با میر المؤمنین عمر رضی رسید
و امیر المؤمنین ابو بکر در مدینه نبود عمر رضی در رسید و جامه از روی مبارک
سید المرسلین عم دور کرد و باز پوشید و تیغ کشیده بیرون در ایستاد و گفت که

هر که بگوید که محمد مصطفی فوت شده است او را باید بدین تیغ بکشم و هلاک گردانم محمد
صلی الله علیه وسلم نمرده است روح او بمعراج شده است روز دوشنبه
وقت چاشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در رسید شنید که در مدینه شور و آشوب است
بعضی میگویند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وفات یافته است و بعضی میگویند
که بمعراج شده است چون بر در رسید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را دید پرسید
کیفیت الحال گفت عمر که روح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه درآمد و بر بالین محمد علیه السلام بایستاد و جامه از روی مبارک
دور کرد میان هر دو ابرو بوسه داد و عنان تمالک از دستش برفت و در
گریه ایستاد و گفت یا محمد طبت حیا و میتا ای محمد مرا تنها گذاشتی و وداع آخرین
ابوبکر با تو نشسته بود فاطمه رضی الله عنها گفت یا عمر انه مات بیرون آمد و تیغ
از دست عمر بستد و در نیام نهاد و این آیه بلند بخواند و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی
عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین گفت ای مردمان هر که محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را جان برای رضای حضرت صمدیت آورده بودند که او زنده است
و هر کس که مرده هر که برای روح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آورده بود در جهانی

والحق مطلوب نیز ثابت است بدان که چون محمد صلعم ازین عالم سفر کرد و شور در مدینه افتاد
و غریو از یاران و از هر جانب برخاست و بعضی از مسلمانان که در دین حیران
و توقف نداشتند از دین برگشتند و مرتد شدند و گفتند اگر او پیغمبر حق بودی
نمردی انصاریان می گفتند و در زیر زمین گرفتند و سعد عباده را امیر خود کنند تا خلافت
نشنید امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون این حال معاینه کرد اهل بیت را
برای تجهیز و تکفین سید المرسلین عم گذاشت و خود با بعضی صحابه برای دفع
شور و شر انصاریان رفت و در مصابیح بروایت عایشه رضی الله عنها و در
صحیحین نیز مسطور است که امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر و امیر المومنین
علی رضی الله عنهم متفکر شدند که جامه ازین مبارک بیرون آرند یا نه حق تعالی
خواب بر ایشان همه غالب گردانید همه در خواب شدند و آوازی آمد اغسلوا نبی الله
بقمیصه یعنی بشوئید پیغمبر خدای را با پیراهن و در قصص واقدی و رساله عبد
مسطورست اسامه و صهیب و عمار و بلال و علی رضوان الله علیهم اجمعین
در شستن سید المرسلین عم قیام نمودند و لبسانیدن و تکفین کردن مشغول
گشتند و جنازه را ساختند و بمسجد آوردند و چون صحابه و یاران
و خلق قریات و جماعه می آمدند و نماز میکردند و تکرار نماز جنازه حضرت

بنبیه محمد علیه السلام هر چه پیغمبری نمانده است از آن ملک است و ازواج امها
علیهم الصلوة والسلام که ازو ماند بعده خلق کرد از وی ندو در نفقت بیت چهار شنبه
و در حجره ام المومنین عایشه رضی الله عنها دفن کردند والله اعلم بالصواب فصل هشتم
در ذکر خلفاء الراشدین و ذکر وفات ... رضوان الله علیهم ...
و در کتب صحیح مسطور است که چون انصار با هم گفت و زدند و سعد عباده را
بجهت خلافت می بردند در مدینه شور افتاد و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مر انصار را
گفت پیغمبر المرسلین علیه السلام بمعاونت دین اسلام را استقامت داده
امروز شما چرا خلل می افکنید انصار بان گفتند او همچه بود ما امیر و داری
او را از شما بود هم امروز خبر میدار امیر و سردار نتوانیم کرد یک خلیفه از ما باشد
و یکی از شما امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت اگر دو خلیفه شوند کار عالم قرار
نگیرد و امور ... بهم بر زند همه علما با او گفتند که فرموده اند ... الائمة من قریش
... قول دیگر ... که فرموده الائمة من قریش چون این
اطاعت ... کردند ... تا ... و در کتب ... و در صحیح
مسطور است که بعده امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله باجماع اصحاب خلیفه
شد رضوان الله علیهم اجمعین و در صحیح مسطور است که بعد ... سیوم ...

هجرت علیه السلام ششم ربیع الاول خلیفه شد بتاریخ ... هم و در اول روز او را
بیعت کردند دو سال و سه ماه خلیفه بود چون بیمار شد صحابه جمع شدند و گفتند
بر ما کسی را ولی عهد بکنی هر کرا خواهی بکن اما باید عمر نباشد که او مردی درشت خوی است
امیر المؤمنین ابو بکر گفت شما باز گردید من باز بنشینم پس کاغذ و دوات و قلم
طلبید و عهد نامه بنام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشته مهر کرد و صحابه را طلبید
و گفت نام هر که درین عهد نامه است با او بیعت کنید و بیعت بجا آرید صحابه قبول
شد نمی دانستند که نام عمر و عثمان باشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برخاست و گفت ما تابع
لمن فیه و ان کان عمر یعنی من بیعت کردم اگرچه درین نامه نام عمر باشد
بعده صحابه دیگر نیز بیعت کردند چون نامه بگشودند نام امیر المؤمنین عمر نوشته دیدند
گفتند یا ابا بکر قد ولیت علینا فظا غلیظا ای ابو بکر بر ما مردی سخت خوی درشت
و غضوب را حاکم کردی امیر المؤمنین ابو بکر بگریه ... گفت
یا رب قد ولیت علی خلقک خیر خلقک و در بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث
عشر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه وفات یافت و عمر او شصت و سه سال بود
هم در حجرهٔ ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها دفن کردند و ...
که بعد ... امیر المؤمنین عمر ده سال و شش ماه ... روز

در دور همه خلافت او مصر و شام و عراق و جبال و خراسان و روم
و قسطنطنیه فتح شد و اکثر بلاد در ضبط اهل اسلام آمد و احکام اسلام ظاهر شد و ملک
عراق همه حاصل گشت و بعد و آنرا بیاوردند و بعد بسبب ملک عراق را پیش
امیر المومنین عمر رضی الله عنه آوردند امیر المومنین عمر گفت ایمان آر تا ملک عراق
بتو مسلم دارم او انکار آورد و امیر المومنین عمر گفت تیغ بیارید جلاد تیغ
آورد و بر سر او ایستاد امیر المومنین عمر رضی گفت اگر او ایمان نیارد او را بکشید
باز ایمان عرض کردند باز اعراض آورد جلاد تیغ بر گرفت تا ملک عراق
را بکشد او گفت یا عمر تشنه ام بگو تا مرا آب بخورانند بعد بکشند امیر المومنین
عمر رضی الله عنه گفت بدهید چون کوزهٔ آب بیاوردند بدست او دادند گفت
یا عمر جلاد و کشنده بر سر من ایستاده است آب در حلق من تلخ میشود بفرمای
تا آنکه من این آب نخورم مرا نکشند امیر المومنین عمر رضی فرمود تا آنکه این آب
نخورد او را نکشند همین که این سخن از زبان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیرون
آمد کوزهٔ آب بر زمین زد آب بر ریخت امیر المومنین عمر رضی و اصحاب تعجب کردند
که بچه نوع این تدبیر و کشتن او در توقف افتاد و ملک حرام گشت و در دل او در خانه
نور ایمان جلوه گر شد و بعد از آن بصدق ایمان آورد و شریعت مصطفی صلعم

از مصاحبت صحابه معاینه کرده ایمان آورد و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بعد
اقطاع عراق ترا مسلم داده‌ام بر سر اقطاع خود برو جواب داد
که من ایمان برای اقطاع نیاورده‌ام مطلب دارم که حضرت عمر
در صحبت صحابه گذرانم اما هرگاه یک کهنه خراب بدهی تا آباد کنم ملک گردد [illegible]
و قوت من از آن وجه باشد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بر خلیفه متصرف عراق نوشت
که یک کهنه خراب به این ما اورا احیا کند خلیفه نوشت کهنه خراب از
کجا باشد او در عراق خیال اشتباه کرده و عدل و انصاف او را کیمیا بوده
که در تمام عراق یک وجب زمین نامزروع نیست چون این مکتوب بر خلیفه رسید
و بر جمع صحابه بخواندند او برخاست و گفت الحمدلله مطلوب من کهنه خراب
نبود بلکه مطلب آن بود که صحابه گواه باشند که من امروز عراق را چنان آباد و معمور
بعمر تسلیم کردم که کهنه خراب در وی نیست اگر بعد از من خراب شود عهده جواب
آن در حضرت خدا بجای او در بیست نه بر اصحابه بر بر و بحیل و کفایت او و [illegible]
کردند و اسلام باقصای بلاد عالم رسید و کفر و ملت باطل مضمحل شد و در عالم
رونق و طراوت ظاهر گشت و در سنه تسع و عشر [illegible] نموده و در رساله [illegible]
بر بن منصور بن مطهر بسنه اثنی و عشرین [illegible] و عامل از قطاع [illegible] کرده بعده

بعده یکروز ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه رأیت پیش امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
آورده و نزد وی گفت که خراج زیاده است و گواهان گواهی دادند بعد سه بار امیر المؤمنین
عمر را شکم و جای دیگر دشنه زد و دوازده نفر که گرد او بودند همه را بکشت بعده خود را
در شکم دشنه زد و مرد و امیر المؤمنین عمر را شکم خون زده بود و گفت الحمد لله تعالی
از جهت ما [illegible] مسلمانی شد که خود را خود کشت و در رساله عنبری مذکور
مسطور است و در فواید العقود و حیات و در رساله عنبری مسطور است اما ذکر حد زدن
ابولؤلؤ نیست و در قصص و افندی مسطور است که او را روز چهارشنبه
ششم ماه ذی الحجه بیست و هشتم غلام مغیره بن شعبه ابولؤلؤ نام در محراب
دشنه زد و چون زخم کاری آمد برای خلافت در بین شش تن وصیت کرده
تا هر که را مصلحت بینند خلیفه کنند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین بعده نقل کرد و در شرح مشارق مسطور است که سه روز زنده بوده
چهارم روز نقل کرد و شصت و سه ساله بود و او را هم در حجره ام المؤمنین عایشه
رضی الله عنها دفن کردند و در بعد الهدی و در کتب اصول دین مسطور است روز
سیوم از وفات او خلافت به امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مفوض گشت

دوازده سال و یازده ماه و هجده روز خلیفه بود و در عهد خلافت او [illegible]

[illegible] قبرس فتح شد و در سنه [illegible] افریقیه فتح شد و در سنه

ثلثین [illegible] و مرو و بلخ فتح شد و در زمان او [illegible] فتح شد و [illegible]

و در سنه [illegible] بعضی اهل مدینه و خیل امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما خروج کردند

و خلق مصر را که برای حج آمده بودند با خود یار کردند و امیر المؤمنین عثمان را گفتند

[illegible] چیست که مردم را می‌کشید گفتند [illegible] فی بعض [illegible] ما ذکر [illegible]

[illegible] مسطور است که امیر المؤمنین عثمان جمع بنی امیه را که اقارب او بودند [illegible]

و هر یکی را والی ولایت گردانید و عمال بلاد و ممالک هم [illegible] کس نکردند [illegible]

[illegible] و در اموال بیت المال [illegible] و [illegible]

[illegible] و عمال او در ممالک سیرت بد [illegible]

اقارب [illegible] و [illegible] کشتند و [illegible] صحابه و فرزندان ایشان [illegible]

شدند و خلق همه [illegible] کردند تا امیر المؤمنین عثمان را از خلافت دور کنند و [illegible]

تا [illegible] و اهل مصر و کوفه و بصره و بعضی خلق مدینه یکی شدند [illegible] مصر

و [illegible] حج [illegible] و [illegible] مدینه نزول کردند [illegible]

[illegible] کوفه و بصره و بعضی اهل مدینه با [illegible] شد و [illegible]

زعما و که ایشان برای اخراج عثمان رضی الله عنه جمع شده بودند و در مدینه امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه در میان آمد گفت خروج بر خلیفه جائز نیست شما چون
شما چرا میخواهید که برید ایشان بجواب امیرالمؤمنین عثمان چند چیز بیان
کردند گفتند خلاف شرع چیز کرده است در سفر منی بمکه نماز چهار رکعت تمام کرده است
و پیغمبر علیه السلام دو رکعت کرده بودی و دیگر آنکه مصحف سوخته است امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسافر بودی دو رکعت
کردی و من چون بمکه رسیدم نیت اقامت کردم نماز چهار رکعت کردم
جواب دیگر آن است که جمیع مصحف را جمع کردم و دیدم که همه مخالف یکدیگر بودند
یکی بیکی نمی ماند هرچه در آن صحیفه با هم تمام جمع کردم یک مصحف صحیح ساختم و آن
مصحف های دیگر سوختم تا در مصحف های عالم اختلاف نباشد بعد از طول کشید
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه صلح دادند و ایشان قرار دادند که امیرالمؤمنین عثمان
رضی الله عنه عمال خود را معزول کند و مردمان نیک را عامل کند و اموال بیت المال
را بعدل و انصاف قسمت کند امیرالمؤمنین عثمان بهر یک جمله نوشتهای خود بر این
وجه عهدنامه کرده اند چون ایشان بازگشتند در اثنای راه جماعه سوار دیدند
که از عقب در آمدند و سمت مصر تعجیل بهم میکرفتند ایشان در گمان شدند و دیدند.

و او را بگرفتند تفحص کردند مطهره ای در مشت و در این مکتوب نامه پنهان کرده
بود بگشادند و مکتوب به امیر المومنین عثمان رضه بود و بخط مروان ابن حکم دبیر او
که بجانب عمال مصر مکتوب شده مکتوب فاذا بلغ ذلک الیکم فلتقتلوا و اقتلوا الیهم
بعد از ین اهل مصر باین مکتوب مراجعت کنند چون ایشان شما را برسند پس
قبول ایشان را بکنید و ایشان همه را بکشند چون این مکتوب را مطالعه کردند
باز گشتند و به مدینه آمدند گفتند ای امیر المومنین عثمان رضه را گرد گرفتند که این چه دان
بگون جنید خیر از سلم و صحابه بشمال داده است ما این را بکشیم یا او خود را
از خلافت خلع کند و مروان حکم را باید بجانب خواست امیر المومنین عثمان
رخصت نمی داد مروان بن حکم با جمعی مردم در سرای امیر المومنین عثمان رضه
پنهان جنگ شد امیر المومنین عثمان رضه گفت ای مروان زیادتی مکن من
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با جد خود شنیده ام و مرا خبر بوده که ای
عثمان باید او نمایم کسی بر تو تیغ کشیده خواهد شد خون مسلمانان برای
سبب تو ریخته و خراب شد چنانچه کسی مثل آن در جهان ندیده باشد
و نشان میدهم هر دو طرف جوی خون روان شد خلق مروان همه کشته شدند
و مروان با زخم بگریخت ایشان درون در آمدند امیر المومنین عثمان رضه عمل و در مسجد

در مسجد قرآن می‌خواند محمد بن ابوبکر صدیق محاسن مبارک امیرالمؤمنین
عثمان رضی‌الله‌عنه بگرفت و خواست تا کارد زند امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه گفت
یا ابن اخی لو کان ابوبکر حیا و یراک اکنت تأخذ لحیتی محمد بن ابوبکر را از این
سخن شرم آمد محاسن امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه بگذاشت و کارد را زود از دست
بنهاد رجعت و گریه کنان بازگشت تمریه و در اندر میان کارد بستید و امیرالمؤمنین
عثمان رضی‌الله‌عنه را بکشت و در روایتی دیگر آمده است که امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه
امیرالمؤمنین حسن رضی‌الله‌عنه را بطرف امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه فرستاد و امیرالمؤمنین
حسن رضی‌الله‌عنه خواست تا قتال کند امیرالمؤمنین عثمان مانع شد امیرالمؤمنین
حسن رضی‌الله‌عنه کسی را بر امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه فرستاد و گفت که امیرالمؤمنین عثمان
مرا قتال کردن نمی‌دهد چه حکم است امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته فرستاد که قتال
مکن الا که او می‌فرماید تا آنکه آنکس جواب امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه بر امیرالمؤمنین
حسن رضی‌الله‌عنه نرسیده بود آن جماعت درآمدند و امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه را بکشتند
و سه روز در درون خانه او بخفتند چهارم روز برداشتند و یک روز و شب همان روز
در درون مسجد جامع بگذاشتند غسل و شهادت بود و در روایتی دیگر آمده است که خلق
بر امیرالمؤمنین حسن رضی‌الله‌عنه ازدحام کردند که تو کشتی امیرالمؤمنین حسن رضی‌الله‌عنه

سوگندها که در شرع بیعت بستیم هم بر کاغذی نوشت و بر سر منبر برآمد و پیمان همه سوگند

خورد که من عثمان را نکشته ام و نه کشتن او رضا داده ام و نه با کسی در خروج یاری

مرا علم بود بعده خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه مقرر شد چهار ماه یا پنج ماه

خلیفه بود و طلحه و زبیر بار دیگر بیعت بشکستند و به مکه رفتند و ام المومنین عائشه رضی الله عنها را

که از تعصب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سکوت کرده بود با خود متفق کردند و به جانب

بصره رفتند و لشکر جمع کردند و با امیر المومنین علی رضی الله عنه جنگ کردند روز پنجشنبه و هم ماه جمادی الآخر

سنه ست و ثلاثین طلحه و زبیر رضی الله عنهما کشته شدند و اشتر ام المومنین عائشه رضی الله عنها

پی شد و این حرب را حرب جمل گویند و قصه آن معروف است بعده معاویه با امیر المومنین

علی رضی الله عنه بسبب ام المومنین عائشه رضی الله عنها و قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

خلاف کرد و آن چنان بود که معاویه امارت دمشق از دست امیر المومنین عثمان داشت

چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه را با ام المومنین عائشه این ماجرا بگذشت او نیز و امیر المومنین

علی کرم الله وجهه خواست تا او را معزول کند بعضی مشیران رضی الله عنهم گفتند مصلحت آن نیست

که این زمان امیری و مثال و لا دهید بنویس بعده به بهانه کاری یا طلبی چون در دست تو آید

هر چه خواهی بکنی علی رضی الله عنه نشنید و بر او نوشت انا عزلتک یعنی ترا معزول

کردانیدم او هم بر ظهر آن مکتوب جواب نوشت من ولاک علینا حتی تعزلنی یعنی ترا که داد بر ما

میانه ایشان والی کنی قوم را بهر کیف این معنی بعث تا هر دو لشکر ... نشنیدند
و تنبیهی ... بکار نبردند و در موضعی که صفین جنگ شد و نوبت ... گشته
شد و این حرب را حرب صفین گویند آخر الامر در ... تحکیم ...
جانب امیر المؤمنین علی ابو موسی اشعری و از جانب معاویه عمرو عاص حاکم شدند و این
والله ... تسلیم کردند نصف معاویه را بود و نصف امیر المؤمنین علی ... بکشتند
و از جانب عمرو عاص خیانتی ظاهر شد مکر از معاویه ... آخر
علی رضی الله عنه تحکیم او راضی نشد و دوازده هزار نفر از یاران امیر المؤمنین ... بسبب
این معنی برگشتند و گفتند او چرا تحکیم رضا داده بود ابو موسی اشعری را از جانب خود
حاکم کرده بود بدین سبب امیر المؤمنین علی را مخطی نام کردند و بیرون آمدند و در
خروج جمع شدند و گفتند اگر تو خلیفه برحق بودی چرا تحکیم رضا دادی و اگر نبودی
اقدام بر خلافت چرا کردی و چندین مسلم را چرا کشتی و با معاویه و با دیگر مسلمانان
چرا جنگ کردی ایشان استعداد جنگ کردند با امیر المؤمنین علی ... جنگ کردند
بقیت هزار مرد کشته شدند و چهار هزار مرد توبه کردند و باز آمدند تا بعده ... و هم
ماه رمضان المبارک ... عبد الرحمن ابن ملجم ... و محراب مسجد
کوفه ... امیر المؤمنین علی ... حق ... [illegible] ... بود ... اند

معلوم است که عبدالرحمان ملجم مبتلای امیرالمؤمنین علی بوده بود و معاویه او را
بفریفت و مبلغی مال با او قبول کرد و گفت تو علی را بکش بعد نماز صبح امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه هر جا رفت از کوفه بیرون آمده بود و بارانی پوشیده و شمشیر و
سلاح نداشت عبدالرحمان ملجم مسلح شد و با سلاح و زیان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
کرد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از الست پیش آید راه کوفه ندید که با باب باشد و نگذشت و از
انسوی یک کوری بود امیرالمؤمنین مرده آن کور را آواز داد که یا فلان نقد نقد
هر آن ملک نام ابیک گفته باز امیرالمؤمنین گفت یا فلان ابن فلان نام پدر و جد
کرد و مقتدا و نظر همه آن نام جواب داد و باز امیرالمؤمنین گفت یا فلان ابن فلان
ابن فلان نام پدر و جد نیا درست کرد و آن کنیز هر آن نام آواز داد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
گفت یا بابا کجا است گفت فلان محل امیرالمؤمنین به نفس خود دران محل رفت
در هر وقت عبدالرحمان ملجم در رسید و تیغ بر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه زد علی گفت رضی الله عنه
فزت برب الکعبه و جان بحق تسلیم کرد بعد غسل بر اشتر گذاشتند و بسمت مدینه
روان کردند شتر در میان جو دید که کس اثر آن نیافت و معلوم نشد که کجا مرد
میگویند مدفن شهید او در نجف و آن مقام را نجف میکردند هفتم
و خلفاء دیگر رضی الله عنهم که ... چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شهید شد

باعث این بود که تختگاه خلافت کوفه بود اهل کوفه با امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
بیعت کردند و اهل شام با معاویه بیعت کردند امیر المؤمنین حسن متوجه شام
او گردید معاویه نیز روی بطرف او نهاد و در موصل ملاقات شد فیما بین ایشان صلح شد
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خود را از خلافت خلع کرد و خلافت معاویه داد
تا خون بیر مسلمانان ناحق ریخته نشود و بمدینه باز گشت و این ماجرا در شش ماه
بود معاویه خلیفه و دار الملک دمشق گشت بیست سال سه ماه کم خلیفه بود و در رساله
عبرت سطور دیدم که معاویه هر سال یکبار بزیارت روضه مبارک رسول الله صلعم
بمدینه آمدی امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما تا روضه او را استقبال کردندی
و در وقت زیارت ایشان را بجنگ خاص خود سوار کردی و غاشیه بردوش
و [illegible] خود گرفته و پیش سر اسب ایشان می آمدی و تا در خانه ایشان رسانیدی
اهل مدینه گفتندی که این فرزندان پیدا [illegible] گشتند و در ملک ایشان خود خلیفه
گشت و آخر [illegible] همین شمایید و [illegible] معاویه گرید [illegible]
و هشت ساله بود امیر المؤمنین حسن [illegible] و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما
از نوبت معاویه نقل کردند و امیر المؤمنین حسن [illegible] در سنه [illegible] و امیر المؤمنین وام
المؤمنین عایشه صدیقه [illegible] در سنه [illegible] رمضان سنه ثمان و خمسین نقل کرد

بعد از یزید معاویه خلیفه شد سه سال و هفت ماه خلیفه بود و در آن روزگار
امیر المؤمنین حسین بن علی را اهل کوفه استدعا کردند تا با او بیعت کنند
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه با اتباع و اعوان روان شد چون نزدیک کوفه رسیدند
یزید بن معاویه به عبید الله که امیر مدینه بود و بعد از آن امیر کوفه بود نامه نوشت تا لشکر را
بر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه فرستند عمر و سعد وقاص و عبید الله زیاد در زمین
کربلا در موضعی که بر لب فرات است بهم پیوستند عمر سعد وقاص لب آب را لشکر
اندر گرفته فرود آمدند و آب را از ایشان منع کردند امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در
ریگستان فرات نزول کرد و سه شبانروز از آب منع کرده بود ده دوازده بود فرمود تا چاه
بکنند هفت گز زمین بکافتند آب نیافتند همان ساعت که ... خشک
بود امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و یاران و اتباع او آب نیافتند سه روز
نماز به تیمم گذاردند و از تشنگی عاجز و بی تاب گشتند و از بی آبی لب و کام
ایشان خشک شد چنانچه قدرت سخن گفتن نبود و باشارت سخن با یکدیگر میگفتند
رفته رفته بیهوش شدند و بعد از آن طفلان همه از تشنگی بمردند روز چهارشنبه
و بروایتی روز جمعه دهم ماه محرم سنه احدی و ستین سر مبارک امیر المؤمنین حسین را
جدا کردند و عترت او را که نشسته بودند با فرزندان و اهل بیت اسیر کردند بر یزید

نزد یزید فرستاد و یزید بر لب سر مبارک را بر نیزه چندانی داشت که کسی بگوید
لب سر مبارک را بعضی بنهاد و در بعضی سطور نوشته اند آن شب که امیر المؤمنین حسین
کشته شد ام المؤمنین ام سلمه حرم رسول صلعم آن حضرت را در خواب دید که موی
محاسن و سر مبارک خاک آلوده است ام سلمه پرسید
که یا رسول الله کجا بوده ای گفت همین دم اینجا است همین فرزند و دلبند و جگر گوشه
مرا در زمین کربلا کشتند منزبت دو اکده ام در واقدی و انساب نامه
مسطور است چون امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه شهید شد عبد الله زبیر عوام مرید
بیعت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بیرون آمد و از مدینه به مکه رفت اهل مکه
و مدینه با او بیعت کردند بعده یزید به مدینه آمد یزید عقبه مسلم را با فوج فرستاد
چون بمدینه رسید جنگ شد ... از فرزندان صحابه
کشته شدند روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ستین عبد الله
زبیر رضی الله عنه گریخت مدینه غارت میکردند و اسب در حرم رسول خدا در
کردند و اسباب ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها و ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها که از
زنده بودند غارت کردند خلق تمام مدینه خط دادند که غلام یزید نوشته داوند
اگر خواهد بفروشد با او بیعت کردند عبد الله زبیر به مکه بیرون ... شامی

تعاقب او کرد و در مکه ملاقی شد سه چهار روز جنگ کردند و در میان خبر آوردند
که یزید بن عمر بن هبیره در صفر سنه اربعه و ستین مروان ... بن شبیب هزیمت از جنگ برگشت
و در شام رفت و معاویه بن یزید بعد از فوت پدر خود بخلافت نشست و امر مقدر است که
شهری می ... بعد از خلافت مروان رسید عبد الملک مروان خلیفه شد
ام المؤمنین ... رضی الله عنها ... او بود ... خوارج ... شده
شده بود و مروان با همه خوارج شدند امیر المؤمنین علی را ابو تراب گفتندی
بر سر منبر بار لعنت می فرستادند چنان از خوارج بر شدند تا آنکه خلافت مروان
حمار رسید و در نوبت او از مرو جوانی سنی برون آمد ابو مسلم گفتند او که دعوی نشان
خارجی که از جانب حمار پادشاه خراسان بود چند گاه با او جنگ کرد
احمد ... گشته و کار ابو مسلم رحمة الله علیه بالا گرفت او پادشاه خراسان
و عراق شد از آنجا روی بمروان حمار آورد در دمشق با او جنگ شد مروان بسمت مصر
گریخت او تعاقب کرده در مصر در رسید باز جنگ شد تا مروان شکست یافت
و بسمت حبش گریخت او ... بسیار ... حارث ... او
فرستاد ... بسر او ... فرستاد ... حجاج
جهان ... و ... حجاج ... امیر المؤمنین ... رضی الله عنه

بود از آن روز باز خلافت در خانهٔ عباسیان استقامت یافت و تا امروز

خانهٔ این بیت حصار هشتم در صفت بنای خانهٔ کعبه و فرستادن ابرهه حبشی

اخبار سلف ثبت چنان کرده‌اند بیت الله را ملائکه اقرار بیامدند و گفت که در

تفسیر در آیه و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت مسطور است چون پیغمبر آدم

صلوات الله علیه از بهشت در زمین آمد فرمان شد تا اساس خانه برای عبادت

بنا کن او اساس بنا کرد و بر آن اساس بیت المعمور که از یاقوت سرخ

بود و دو در داشت یکی شرقی دوم غربی و سنگ از بهشت فرود آوردند و بر آن

بنیاد نهادند پیغمبر آدم صلوات الله علیه را فرمان شد که این خانه را حج کن

پیغمبر آدم صلوات الله علیه از سرندیب پیاده با چهل حج بجا آورد و در نوبت

پیغمبر نوح علیه السلام چون طوفان خاست این خانه را با آسمان چهارم بردند چون

پیغمبر ابراهیم علیه السلام پیغمبر اسمعیل صلوات الله علیه و هاجره رضی الله عنها را در

حرم ساکن کرد پیغمبر در حرم که فرستاده شد و بود و عمالیق که از فرزندان

نوح علیه السلام بودند اهل خیمه و سامان بودند و اهل شبانان با مواشی بسیار بر کوه

عرفات نزول کرده بودند و در محل زمین خانه کعبه پشته بود بلند و جای

خانه کعبه را از دو تا بیش از خلقت زمین چهل سال آفریده بود و مانند کلی

بر روی آب نشین همه زمین از آن منبسط شد بنابر آن مکه را ام القری خوانند
و حضرت ابراهیم را صلوات الله علیه فرمان شد که کعبه را بنا کن گفت ندیده محل بنا کنم
حق تعالی ابری سکینه نام که در وی قدرت سخن گفتن داده بود فرستاد و او بر بالای ماند
و سایه بر محل خانه کعبه کرد بهمان مقدار که بیت المعمور بود و سایه انداخت اینست
روایت ورند افندی و در کشف در تفسیر سوره حج مسطورست حق تعالی
باد خیرا فرستاد و خجوج نام آن باد آن مقدار که بیت المعمور بود برفت و پاک
کرد و در کشف و در سوره بقره در بیان آیت واذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و در رساله عیری مسطورست حق تعالی ابری فرستاد و او بهمان مقدار
زمین که کعبه بود سایه کرد حضرت جبرئیل علیه السلام جای نمود و سایه جو نور کرد و حضرت
ابراهیم و اسماعیل بر مقدار سایه او زمین را کاویدند امروز حضرت اسمعیل
صلوات الله علیه بیست ساله بود حضرت ابراهیم علیه السلام صد و بیست ساله بود که بنیاد
خانه کعبه قائم کرد سی گز طول و بیست گز عرض بهر ارکان اساس تمام فند عمارت
خانه کعبه مرتب کردند نه گز سقف ساختند و از چهار کوه سنگ جمع کردند
حضر و لبنیر و جودی و طور و جبرئیل علیه السلام حجر الاسود بیاورد و حضرت ابراهیم علیه السلام آنجا
جا بنگه امروز نصب بنا و حجر الاسود بر جای نهفت که درون خانه بجهت حرمت

رحمة از روز کعبه آستغنی نجفی جابر دیار بعید بعید مهر جمع اسلامیه حجاج مرتم

مرتب کرده در کتب تفسیر ثعلبی و سیوطی در تفسیر آیه ان اول بیت وضع للناس

مسطور است که اول بیت عمارت نامتکلم بنی جرهم بعد چون به سبب طول مدت

متوهن گشت بنی جرهم فرود آوردند و دیگر بار عمارت تازه کردند و باز در نوبت

عمالقه به سبب طول مدت متوحش گشت ایشان هم فرود آوردند و دیگر بار عمارت

تازه کردند و در ما بعد [illegible] است بعد از آنکه کعبه [illegible] در هر یک بت جدا

فرود آوردن کعبه را شنیدند [illegible] صد و شصت بت در درون خانه کعبه بود که می‌پرستیدند

[illegible] جهت [illegible] القصه چون نوبت به نجاشی ابرهه حبشی رسید لشکر کشید

[illegible] دید مستعد لشکر [illegible] ابرهه گفت خلق چه استعداد

می‌کنند گفتند به زیارت خانه کعبه می‌روند ابرهه پرسید که خلق چه می‌روند گفتند

حج می‌کنند گفت آن خانه از چیست گفتند از سنگ گفت من از [illegible] جدار

خانه از زر خالص با جواهر بنا کنم تا مردم آنجا حج کنند و در خراب [illegible] زیر دیوار او

فرود آوردند چند [illegible] پس خانه از زر خالص و دیوار جواهر [illegible] ساخت و

[illegible] کعبه [illegible] حج کنند و کعبه [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و کعبه [illegible] هر که [illegible] حج کند

و کلیسه بزرگ و در آن همه چون بکعبه رفتند و ان صلیب را آتش زدند و دیوارهای آن
کلیسه چوب بود سوخت و آن در تواریخ عیسوی بسیار [illegible] که بعضی مردمان لات و صلیب را
نجاست بر کردند ابرهه در خشم شد و بخت قصد خراب کردن خانهٔ کعبه کرد و قبطیان
مصر که فرعون را بخدائی گرفته بودند و بعد از غرق شدن فرعون حضرت موسی
صلوات الله علیه ایشان را از مصر بیرون کرد و ایشان در کوه [illegible] ساکن
شدند و در [illegible] و ولایت حبشه ایشان را افغان میخواندند ایشان از حبشه ملک
بر بودند و با این همه بار شدند ابرهه با لشکر حبشی و افغانها با دوازده فیل و سوار
بسیار رو براهی [illegible] فیل بقصد خراب کردن خانهٔ کعبه بمکه رفتند عبد المطلب
جد سید المرسلین [illegible] پیش ابرهه شد و ملاقات کرد چند شتر عبد المطلب از
شتران چراگاه در غارت حشم او رفته بود عبد المطلب از وی طلبید
او جواب داد که من میدانستم که تو مردی بزرگی اما این عزیز کیست که شفاعت
خانهٔ کعبه در من نمی کنی شفاعت شتران خود میکنی عبد المطلب گفت خداوند
شتران منم برای شتران خود میگویم خداوند خانه دیگر است او تدبیر آن
خود خواهد کرد [illegible] عبد المطلب گفت [illegible] ازین خانه چه داری
گفت من صلیبی نیاورده ام هر چند که مردمان را میگویم که درین صلیب حج کنند

کشتند یعنی گفتند در رومین خرابه شدند آمده ایم تا این را خراب کنیم که
خلق معبد آن در بیت صلیب حج کنند عبد المطلب گفت این خانه دار الامان است
وحوش و طیور اینجا ایمن باشند کسی بر خراب کردن این دست نیابد
گفت با مداد تو می بین که من این را چگونه خراب بکنم و این سنگ از خانه
کاشی نو سنتم این سعی پیش از ولادت سید المرسلین علیه السلام به پنجاه و پنج روز
بود با مداد آن ابرهه سوار شد و قصد خراب کردن خانه کعبه کرد و چون دید عرب
یعنی مهتران قوم عرب چون عبد المطلب و ابومسعود ثقفی و ابوحذیفه و ولید بن
مغیره همه گفتند این زمان اینجا بلای نازل خواهد شد از اینجا بیرون باید رفت
بر کوه حرا رفتند و تماشای قصد ابرهه و دعای وضع ایشان به درگاه الهی میکردند
ابرهه محمودی نام پیلی داشت بفرمود امیر اند تا دیوارهای خانه کعبه را بیرون
اندازند و خود پیلی بود که کوه را بخرطوم بینداختی بیرون اند حتی پیل بنشست و
جا بگیر شد هرچند بزدند و نیزه زدند جنبش نکرد دیگر او را زدند همچنین حکم و رفت
شکر را گفت پیاده شوید و خراب کنید همه بر میان از طرف دریا
کله مرغان پیدا شدند هر یک سه سنگ ریزه در منقار و پای داشتند سیاه و کلم
سنگ عصفور زده و پاسبانی بسر عبد المطلب را نظر بر آن مرغان افتاد

گفت یا ابن مسعود چیزی می بینی گفت آری بلادی رسید هر یکی از این مرغان
سه سنگ داشت یکی در منقار و دو در چنگال هر سنگی بقیاس گنجشکی کرد و هر گروه
لشکر ابرهه در آمدند چون آن سنگها می باریدند بر سر سوار می زدند و از شکم
اسب فرو می افتاد و تا چشم بر هم زنی لشکر را کعصف مأکول ساختند یکی ملک
لشکر سنگها ماندند بعده سیلی از دریا بیامد و آنچه مردگان را ببرد و محمد
در تفسیر سوره الم تر کیف و کشف مسطور است ابو کلثوم وزیر ابرهه
حبشه بنجاشی گریخته رفت مرغی از آن مرغان در دنبال او شده می رفت چون
در حبشه نزد نجاشی رسید کیفیت حال تمام پیش نجاشی تقریر کرد و او متعجب شده
استفسار از آن مرغان کرد آن مرغ در منقار خود سنگ گرفته بر سر او بود همین که کیفیت
مرغان تمام کرد آن مرغ بر سر او آمده سنگ از منقار خود فرو گذاشت
چنانکه از طرف دیگر او بیرون آمد نجاشی حیران ماند و نجاشی
همین معنی مشاهده کرد و آن مرغ باز گشت در رساله مسطور بود
عبد المطلب چاه زمزم را که انباشته شده بود و کسی نمی دانست
که کجاست از سر نو کرد و در آن سال که شنیده اند
شده بود سیلی از دریا بیامد و جامه کعبه

هست رنده‌ها ماری عظیم سهمناک از درون بیامد و در خانه کعبه قرار گرفت
اشتران خلق را فرو میبرد و کسی قدرت دفع آن نبود اهل قریش در حضرت
صمدیت نالیدند و گفتند که بدنیست که بنیان در خانه مانده است ما دیر نیستیدن
نمی توانیم اگر این مار دفع گردد ما این خانه را بتجدید عمارت کنیم و بنا خود را
چنانچه باید بپیرستیم ولید مغیره دعا کرد و گفت خداوندا عمارت این خانه
کهنه شده است ما میخواهیم که از نو تازه کنیم تو این مار را دفع کن در حال مرغی
عظیم در رسید نقیبا سر ابریشت سیاه شکم سفید و پاها زرد و آن مار را
در منقار گرفت و سمت در یافت اهل قریش مردم را در روم فرستادند
تا قوم بنا بیاورد و دیوارهای خانه کعبه خالی کردند چون باساس رسیدند
سنگ های سبز دیدند بر مثال انگشتان بر هم بافته ولید مغیره یکی ازان بر گرفت
و زیر آن چیزی مشاهده کردند نوری دیدند که همه بیهوش شدند تک گفتند خواست
رجف و حف شد و سنگ از دست ولید بیفتاد و در محل خود قرار گرفت
رتران رجعت نکردند و هم بر آن اساس عمارت اغاز کردند چهار قبیله
چهار فرقه شدند هر یکی قبیله را بقرعه تعین کردند و عمارت میکردند چون
در محل حجر اسود رسیدند همه اختلاف کردند هر یکی گفتند که این در دل کنی

ما باشد و زینت شد که مقتدا شود آخر همه سید المرسلین علیه الصلوة والسلام را حکم ساختند
و گفتند که ما را امروز بجز محمد در صلاح و سداد و دیانت و امانت و راست
گوئی و امانت و صدق ورزی و کم آزاری و درویش نوازی و غریب
پروری و بیمار پرسی و عبادت ورزی بجز او دوست نیست و همه عمر زبان مبارک
او گذری نرفته هر جا که او را مصلحت افتد بدارد و همه بحکم سید المرسلین راضی شدند
و بیک روایت بر آن قرار دادند که هر که این زمان ازین راه اول درآید
آن سنگ بر دارد و بنهد که هر جا او را خوش آید همان جا بدارد و سید المرسلین علیه السلام
ردای مبارک خود را فرو کرد چهار گوشه و حجر الاسود را میان ردا نهاد
و از هر چهار قبیله چهار مقدم طلب کرد و چهار گوشه ردا بگرفتند و در محلی که منزل ابراهیم
صلوات الله علیه داشته بود همان جا بداشت همه آفرین کردند و درین حال شیطان
لعین بصورت مردی پیر شیخ نجدی ظاهر شد و گفت این قوم سخت ناهموارند
با وجود چندین اکابر و مهتر و شرفای عصر و اصحاب شرف و منزلت و ارباب جاه
و حشمت این چه عیب است که بحکم کودکی یتیمی بی مال و منال و بی تبع و عقال که هنوز
تجربه روزگار نکرده راضی شده اند و او سنگ را در محل خود نهاده همه گفتند
که ای پیر بی‌عقل امروز میان ما بجز او کسی نیست چه گفته او قبول کنیم چو زمان

چون بنا بنو هاشم از این سخن بشوریدند و سنگ بر سر مهر ابطال بنهادند و سنگ را
کردن گرفتند تا همه بنا ناپدید شد و دانستند که شیطان بود و از آن باز
او را بخدای خواندند و در عهد ابراهیم صلوات الله علیه خانه کعبه را زمین هموار
بود و در آن روز بنو حذیفه بن مطلب و بده چهار گز از زمین بلند کردند و حجره ابراهیم
ابراهیم درون کعبه ساختند امروز آن مقام را حطیم گویند بیرون آوردند
و بنیاد ستون و دوازده تیر بپوشیدند و سطح کردند و شرائط تعظیم بجا آوردند و علاقی
حریر پوشانیدند بعده هر قبیلی بیت خود بیاوردند و اندرون خانه کعبه بداشتند
و جمله تمام شد بیتی بود که در فتح مکه دور شد چنانچه در صدر و کرامت داده بود در
شرح مشارق آورده است و در مطالع سفتاب و شرح هدایه مسطور است که چون
سید المرسلین علیه السلام برای حج در سنه عشر بکعبه آمد ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها عرض داشت
کرد که یا رسول الله من نذر کرده ام که چون فتح مکه شود دوگانه نماز درون کعبه
بگذارم بفرمای تا در کعبه باز کنند تا من نذر خود را بوفا رسانم سید المرسلین علیه السلام
دست عایشه رضی الله عنها بگرفت و درون حطیم آورد و فرمود که دوگانه اینجا
بگذار که این مقام درون کعبه است و داخل کعبه در ایام جاهلیت بیرون آورده اند
و کعبه را از زمین قدر کم کرده اند از اساس بنیاد ابراهیم و بنیاد اسمعیل صلوات الله علیهما

نامحیی است اگر مرا فرصت وفا کردی این زمان این عمارت فرو می آوردم
و بر اساس بنای ابراهیم صلوات الله علیه بنا میکردم و کعبه را چنانکه بنای ابراهیم صلوات الله
علیه بنا میکردم و کعبه دو در کردمی برابر زمین دو در میکردم دری در شرقی و دوم
در غربی میکردم و حطیم را درون کعبه می آوردم اما اگر عمر وفا کند و فرصت
می باشد سال دیگر چنین کنم چون صحابه این سخن شنیدند و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم هم در آن سال سفر آخرت کرد و این اندیشه بوفا نرسید
چون در عهد یزید بن معاویه عبد الله زبیر امیر مکه شد ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها زنده
بود او بکوری معاویه و عائشه صدیقه رضی الله عنها بسیاری از صحابه که این سخن
از زبان مبارک سید المرسلین عم شنیده بودند گواهی دادند او بنا
کرد و موجود بنا ساخت یکی در شرقی و دوم در غربی و حطیم را درون آورد
تا زمانی که نوبت به مروانیان چون در مکه حجاج یوسف امیر شد بسعید عبد الله زبیر
عمارت مکه باز فرو آورد و چنانچه در جاهلیت بود بنا کرد و حطیم را بیرون
آورد و بلند ساخت و تا امروز آن عمارت بر جاست و در روا اندری
مسطور است طول خانه کعبه در زمین ابراهیم بیست و هفت گز بود و عرض
هیجده گز امروز طول دیوار شمالی و جنوبی بیست و یک گز و چهار انگشت و درون

درون میان رکن یمانی و رکن شمالی نوزده گز است و ملتزم است و میان
دو رکن عرض چهارده گز و نوزده انگشت از رکن اسود تا رکن حجر که
آن را عراقی گویند هجده گز است و از در تا شادروان طویل ... گز و عرض
چهار گز و رفعت هیبت گز و در منتقی و شرح هدایه منظر لبی تفاوت
اندک میان موازنه مسطور است اما این گز نوزده انگشت وسطی یا آنکه آن
اربع است از گز کرباس هفت انگشت نقصانست و گز عرب این است و در هند
این را دست بگویند و صحن کعبه فرش سنگ است و اندرون سه ستون دوازده
چوب صنوبر است و ستون میانگی از چوب ساج است و سقف هجده ... ساج است
و اندرون حلقهای فراوان و زینت بسیار است [illegible]
[illegible]
و در مصابیح و مشارق و مجمع مسطور است که چون مرده را دفن کنند دو فرشته
آیند او را می نشانند و سوال میکنند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغامبر
تو کیست و در این سوال مرده اگر جواب با صواب داد که پروردگار آسمان
و الارض من و دینی دین الاسلام و النبی محمد صلعم و انه عبد الله و رسوله بعد از آن
من پروردگار جهان است و دین من دین اسلام است و پیغمبر من محمد رسول الله صلعم است

او مقابر خداست و میوه خداست روزنی از بهشت در گور او بگشایند و در
اخبار الله خبر است مسطور است چون میت منافق را در گور نهند روزنی از بهشت بدو بگشایند چون
در بهشت از آن روزن قدح شربت کرده بر در آید و با آن حور بملاعبت مشغول
شود ناگهان دست در بارا و برسد بار او بشکند و مروارید چند بر زمین
فرو افتد و آن حور بگوید مروارید من بچین دیده او در چیدن آن مرواریدها
مشغول باشد قدری چیده باشد که قیامت قایم شود و چندین هزار سال برود
برین نمط انسان بگذرد و اگر بر خلاف آن گوید عمودی آتشین بر سر او زنند
که او زان آن جمله جانور ان جنبنده آدمی و پری دیگر همه بشنوند و زمین را بگویند
که این را بگیر زمین چنان او را بگیرد و بفشارد که پهلوی راست در چپ بیرون
آید و پهلوی راست از چپ بیرون آید و نعوذ از دوزخ در گور پدید آید و عذاب
کنند تا قیامت در تفسیر آیه کلا ان کتاب الابرار لفی علیین مسطور است که جایهای
مومنان در علیین باشند علیین مرغزار است در بهشت و هر واحدی نیز در بهشت
و ارواح شهیدان در قالب پرندگان سبز باشند روز در مرغزار بهشت پرواز
کنند و شب در قنادیل عرش قرار گیرند بر ایشان فرمان رسد چیزی که آرزو
دارید بگویید گویند خدایا چه آرزو داریم و از این همه نعمت دیگر چیز زاید بود که آرزو

که روز در مرغزار بهشت پرواز کنیم و شب در قنادیل عرش قرار میگیریم
تا فرمان رسد که چیزی آرزو برید چون چاره نه بینند آرزو برند و گویند خداوندا
ما را زنده گردان و باز بدنیا فرست تا یکبار دیگر در راه تو کشته شویم و جانهای
کافران در سجین باشند و آن سنگی است در روی دوزخ و سوراخهای او است
مانند سوراخ سوزن جانهای کافران بدر وی آرند و در زاهدی و کشف مسطور است
که سجین سنگی است مجوف فرو پوشیده در در دوزخ جانهای کافران بدر وی آرند
و در شرح اوراد مسطور است که جانهای فاسقان و گناهکاران که گناه کبیره
کرده باشند بجز هیچ علم ما را تحقیق نیست که کجا باشد و پهلوی جان کافران
باشد و دوزخ و در سجین محبوس شود و میزان بر پشت عذاب بر جان کافران
باشد از آن کمتر بود و همچنین در شرح اوراد از تفسیر زاهدی و مصابیح و اخبار الدرر است
آورده است تا آنکه مومن را سوال شود روح در قالب است بر سر جنازه میرود
و میداند که کیان دفن کردند و کیان بعد دفن باز گشتند و جنازه کیان بر گرفتند
و کیان همراه جنازه آمدند و بعد از تمام کیان باز گشتند و کیان تا گور موافقت
کردند و آواز چقو و نعلین باز گشت ایشان میشنوند و در شرح اوراد و اخبار الدرر است
مسطور است به تغییر عبارت یکدیگر حاصل سخن آنکه در شب جمعه ارواح مومنان در خانه

خوش می‌آید که بعضی جاهای خود را بطریق دیگری ببینید و خصم جای و خداوند خانه عزیزا
مهمانیه کنند و زنان شوهران دیگر کرده باشند و فرزندان را خاک یتیمی بر سر نشسته
و دختران را مزد و بیع و منت پیش آمده باشد از آن غمگین شوند و بر درهای خانه
خود بایستند و بزبان حال باواز بلند ندبه کنند و گویند ای کسانیکه
در خانهای ما و قصرهای ما و منزلهای ما ساکن شده اید و زنان ما را خواسته و مالهای
ما را در تصرف آورده اید و ما در تنگنای لحد تنگ و تاریک خفته و در بیت الاحزان
گور و زندان احکام به بالشت نیم خشت خام فرو مانده ایم و تنها و حیران و بی
رفیق و از یاران جدا مانده ایم و از دوستان و هم نفسان دور و بیدور فرزندان
محروم گشته و مالها در تصرف شما و ما در زمین سیاه حیران و ما با اعمال ما بحید
آید و ما بعتاب شما نازیبت از حال ما اعتبار گیرید و بهیچ گرائید و بدنیا مغرور مشوید ما با
شما این نیاز دکه یا یا ماخت اذکرونا بالصدقه رد بدعای خیر ما را بصدقه و دعا یاد
آرید و ما نوامید مان دهی کنید و بخیل و ناجوانمرد مباشید و این مالها که در تصرف
شماست اگر خورده و در راه خدا صرف کرده بودی امروز ما را حسرت
و حیرانی بیشتر نیامدی و در لطائف و قصص آورده که بازرگانی بود با مال و منال
بسیار و زر و اسباب بیشمار و زن صاحب جمال و کودکی بیمثال در نسب اما بخیل بود

بوده که خورد و بی وده غیر مرا خورد امنیت و چون وفات یافت بر آن گور سنگ
دفن کردند بعد از وفات او زنش شوهری دیگر کرد روزی غریب برای خریدن متاعی
بیرون آمد درون طلب بند بود کوشکی دید آراسته و صفه‌ای با انواع لطافت و بساط
لطیف گسترده و متا صحن خانه کوشکی عند اف کرده در دوره نزدیک آن گور
در نشسته و زیب آن مردی جوان و عورتی صاحب جمال نشسته از آنجا که معدن
بیت
سنگ کام را آب حیوان در بسته و با دام روح دو پری نیام دو ماه در چهره
و شستن غلام او مشکین زلفی که ماه در چنبر اوست شستن سحیقی که شهد
در شکر اوست شاهی که لشکر آسیده فرمان و بند ماهی که طلوع شستن بنکر از آن سبب
چون غریب در آمد تعظیم تمام کردند و از جنس طعام و شراب پیش او آوردند
و جام بلورین شراب که چون آفتاب بود گردان شد چون دور بر آن
زن رسید جام بگرفت و برخاست و آن دره مرد برداشت یک ضرب محکم
بر آن گور فرود آمد غریب معاینه کرد و با جفا اندیشید آخر خاموش
از جهت نگفت بعدها هیچ نگفت بعد زمانی دیگر بار گردان شد چون دور نوبت
به زن رسید جام بگرفت و برخاست و دره بستد و یکی ضرب محکم بر آن
گور فرود آمد غریب را بسیار غریب و عجیب نمود متحیر گشت و گفت

ها این چه ایسم گفت چون چند نوبت جنبی و دید غریب ادا طاقت نماند

پرسید که این چه ماجراست آن زن گفت ای خواجه این کور شوهر اول منست

این خانه و این ملک و مال و منال تمام مملوک او بود لاکن بخیل بود

نه خود خورد و نه مرا خوراند و لاوی چون رحلت سفر آخرت کرد این [illegible] من این اموال

بخواستم و این اموال تمام بصرف این جوان میرود و در آمدم هم میخورد

هم دیگران را بخورانند و من از قهر در ره هر بار بر این کور میریزم و حد بخیل

افاقت میکنم و میگویم ای قلتبان خاک اگر این اموال بخشیدی این نو میخوردی

اخرام وزان بر بخت تو باد تو دیگر سال حسرت و ندامت نبود [illegible]

و از [illegible] یافت در مصابیح و اخبار الاخرت آورده گفته که چون وقت آن

در رسد که قیامت قائم شود خلق الله اختلاف بسی کنند و فتنه شود و زمین گنجهای

خود بیرون دهد بسی سلاطین کشته شوند و بادشاهان مرتد شوند و خیلها ظاهر شود و

مهدی بیرون آید و آن شخص بعد محمد عبد الله نام باشد و پیشانی روشن [illegible]

از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اولاد فاطمه رضی الله عنها خلق را بسوی

محمد مصطفی صلی الله [illegible] دعوت کند و ملک را بعدل و انصاف نگاه دارد و جور و ظلم

بر اندازد و نعمتها فراخ شود [illegible] و زمین اجناسی نعمت

نعمت بر ایشان فرو بیاید و محصولات بر ایشان شود و از خلق آسمان و زمین سخن می‌شنوند و بینند
موجود هیچ یک هفتم سال او وفات یابد بعد از ده چیز علامت قیامت پیدا شود
یکی طلوع آفتاب از جانب مغرب تا زوال در آسمان با ماه بهم قرین است
بیکدیگر برآیند تا ربع آسمان و برسند بعد مراجعت کنند و بقانون معتاد
هر روز از مشرق طلوع کنند و آن روز نهی الهی است و بعد از سؤال آن مهلت گذرد
و درهای توبه بسته شود چنانچه روایت اصح در داشته‌اند که توبه توبه کافران
و منافقان از کفر و نفاق مقبول نشود و توبه مؤمنان از ذنوب و معاصی بلکه توبه مؤمنان
از ذنوب و معاصی قبول باشد و در بعضی روایات آمده است که توبه مؤمنان مطلق بعد از آن
در مشیت خدا باشد ان شاء قبول و ان شاء رد و در روایت آمده است که
بعد طلوع آفتاب از مغرب روزها یکصد و بیست قیامت قائم شود دوم دود است
در عالم پیدا شود از مشرق تا مغرب فرو گیرد در هر روز که تمام پیدا آید و در جای
حالی سکرات ظاهر شود از آتش و کوتش و از دیار و دود مانند آید سوم آتشی از مشرق
و برآمدن از قعر عدن پیدا شود سمت مغرب رود چهارم خسفی در مشرق شود پنجم خسفی
در مغرب شود و خسفی و خسفی بر سه یک معنی دارد یعنی غرق شدن ششم
خسفی در جزیره عرب ظاهر شود هفتم دابة الارض پیدا شود هشتم خروج دجال باشد

نهم نزول حضرت عیسی خواهد بود و دهم ظهور یاجوج و ماجوج باشد و خروج
دابة الارض در اخبار الآخرة او را صفت کرده چنین که دابة الارض
مسطور است که صورت او چون صورت شتر باشد و روی او چون روی
آدمی و هر سخنی که ندا کند همه خلق بشنوند و مطالعت حضرت رسول علیه السلام در تفسیر
در سوره نمل در تفسیر آیه اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بایاتنا
لا یوقنون مسطور است که طول او شصت گز باشد و هر که بر او برابر باشد
و او را چهار دست و پا باشد و بر هر یک از وی موی بود و سر او چون سر گاو و
و گوش او چون گوش شتر مرغ و سینه او چون سینه شیر و رنگ او چون
رنگ پلنگ و دم او چون دم گوسپند و سر او چون سر ... و چشم او
چون چشم خنزیر و سم او چون سم شتر و گوش او چون گوش فیل
و میان دو شاخ او دوازده گز بود چون بیرون آید حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام
و مردمان در طواف کعبه باشند و زمین زیر ایشان بجنبد و صحن مسجد حرام
بشکافد و او نزدیک کعبه بیرون آمدن کرده عصای حضرت موسی بیرون آید و بر او
عصای حضرت موسی و خاتم حضرت سلیمان علیهما السلام بود و بر پیشانی
هر کس به عصا و خاتم بزند در پیشانی مومن نقطه سفید پیدا آید از آن

آزان روی او چون کوکب روشن نماید و نقش خاتم بر آید انه مومن و در پیشانی
کافر نقطه سیاه پیدا آید آزان تمام روی او سیاه گردد و نقش خاتم بر آید
انه کافر در پیشانی کافر پدید آید الله بعده مومن را گویند بشارت که تو از اهل الجنة
و کافر را گویند بشارت که تو از اهل النار و بیک روایت آنست که چون صفا
شکافته شود در مسجد حرام است بیرون آید و بسخن بزبان عربی گوید و بر چهار جهت
رو بهمه ناس آواز کند چه جمله دنیا با جانب خبر دهد علیه السلام و آواز او
از هر چهار سمت تا افق آسمان بشنوند و پیدا شدند و از خروج دجال
در مصابیح ظاهر است که دجال یهودی بچه است و بیک روایت ابن صیاد است
که مولد و منشا او در مدینه بود و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بجد آن
سوگند خوردی فرموده که سید المرسلین علیه السلام فرموده است که پدر و مادر دجال سی
سال فرزندی نشده بود بعد سی سال دجال زاده شده با دندانهای بزرگ
و یک چشم او کور و چشمهای او بخسبند از بیر عوام و ابی بکر رضی الله عنهما گویند تا شنیدیم
که در قبیله یهود کودکی بدین صفت مولود گشته رفتیم و معاینه کردیم همچنین آن بود
که سید المرسلین فرموده بود علیه السلام و پدر او را سوال پرسیدیم که شما را فرزند
دیگر هست یا نه گفت سی سال فرزندی نشده بود و این یگانه فرزند ماست

او را دیدیم قطیفه پیچیده و در خواب تا چون باد آن حضرت خواب میکرد
همین که سخن ما بشنید و جمال رو بنا و گفت چه میگفتید گفتیم هیچ نمیگفتیم
تو می شنیدی گفت آری چشم من میخسبد اما دل من نمی خسبد روزی
سید المرسلین علیه السلام با امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیرون رفت دید که ابن صیاد
با کودکان بازی میکرد دست بر پشت او بزد و گفت گواهی میدهی که من
رسول خدایم گفت آری تو رسول امیان رسول علیه السلام را به رسول امیان
برای آن گفت که اکثر اهل عرب آن روز امی بودند بعده او سید المرسلین علیه السلام را
گفت تو هم گواهی میدهی که من رسول خدایم سید المرسلین علیه السلام گفت
آمنت بالله وملائکته وکتبه ورسله رسول علیه السلام خبر رفت وازو پرسید
و گفت من چیزی اندیشیده بودم یوم تاتی السماء بدخان مبین او گفت
دخ بود و زان اندیشیده سید المرسلین و ابوبکر و امیر المومنین رضی الله عنهما روزی
او را دیدند که [illegible] او بدیدند سید المرسلین علیه السلام او را گفت چه می بینی گفت تختی
می بینم بر آب سید المرسلین علیه السلام فرمود آن تخت ابلیس است بعده او سید المرسلین علیه السلام را
پرسید که خاک بهشت چه رنگ دارد سید المرسلین علیه السلام فرمود آردی سپید
و خوشبوتر از مشک خالص گفت راست گفتی بار دیگر ابن عمر او را دید که چشم

در کوچه دید به چیزی بدو گفت که او بدان و در غایب شده با ما سید بزرگ شد
چنانچه کوچه تمام هردو طرف دیوار بگرفت ابن عمر احتراز کرده و در مصابیح
و صحیحین مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از سید المرسلین عم اجازت
خواست تا او را بکشد سید المرسلین عم منع کرد و در مصابیح و صحیحین مسطور است
که او از مدینه غایب شده است و در بعضی کتب مسطور است که دجال غیر ابن
صیاد است و این روایت اصح است و در کشف رق و شرح آن و در مصابیح
آورده است که در آخر عمر سید المرسلین علیه السلام روزی یاران را جمع
کرد و بر سر منبر نشست و فرمود ای یاران جمیع پیغمبران امت خود را از
دجال بیم کنانیده اند من هم کرات شما را ترسانیده و بیم کرده ام و تمام گفته ام
تمیم الداری معاینه کرد و پیش من آمد و گفت که با سی نفر از یمن در
جهاز به دریا بودیم موج برخاست و جهاز ما را یکماه در دریا بگردانید و در جزیره
افکند چون ما در آن جزیره رفتیم دابه را دیدیم با بسیاری موی که تمام
اعضای او در موی پوشیده بود و پیش از پس معلوم نبود گفتیم تو کیستی
گفت که من جساسه ام یعنی جاسوس دجال ام پس مرا گفت مردی در این
دیر منتظر شماست بروید جا شد ما رسیدیم دیدیم که شخصی باشد چون بود

در آمدیم شخصی عظیم و زشت و مهیب دیدیم که هیچ وقت مثل او ندیده بودیم از انسان لیکن
تا حجید کردن غرق آهن در میدند و در زنجیر دستها با گردن بسته گفتیم تو کیستی گفت
از حال خود علم میدهم باری شما بگوئید که کیستید گفتیم ما مردمی ایم از عرب باد
جهاز ما را در این جزیره افکنده گفت خبر دهید مرا از بستان بیسان هنوز بار میکرد
یا نه گفتیم بر او بار میگیرند گفت نزدیکست که بار نگیرد و گفت خبر دهید بحیره طبریه
آب دارد یا نه گفتیم بسیار دارد گفت نزدیکست که خشک گردد و گفت خبر دهید
چشمه زغر که در وی آب دارد و خلق از آن آب زراعت میکنند گفت
نزدیکست که خشک گردد و گفت خبر دهید از پیغمبر امیان عرب آیا او مقاتله کردند
یا نه گفتیم کردند آنگاه او بر همه غالب آمد گفت بدرستیکه ایشان را بهتر آن باشد که اطاعت او کنند
اکنون خبر میدهم از حال خود بدانید که من مسیح دجالم قریبست که مرا اذن
شود تا بیرون آیم و بگردم بر زمین چهل روز هیچ شهری و آبادانی نگذارم که در آن
نکنم مگر مکه و طیبه یعنی مدینه و در رو حرام است در آمدن هر بار که خواهم در آیم فرشته با
تیغ برهنه پیش من پیدا شوند و مرا از آن باز گردانند بعده سید المرسلین عصا در دست
مبارک بر منبر زد و طیبه این ست یعنی مدینه بعده گفت او در جزیره شام است یا
دریای یمن بلکه طرف مشرق بلکه طرف مشرق بلکه طرف مشرق ست که کرد اشارت بسوی مشرق بود

خروج دجال از بعضی نشانها است در حدیث است که دجال از زمین خراسان بیرون آید
و بعضی گویند از شام و عراق بیرون آید یک چشم او کور باشد هر کدام که خواهد
بعضی گویند چشم راست کور باشد و بعضی گویند چشم چپ کور باشد میان چشم او نوشته است
کلمه کفر چون یک کوه احد فرود آید چند روز آنجا باشد چون خواهد که در مکه و
مدینه در آید نتواند هر بار که قصد کند فرشتگان پیش آیند و هر دو جانب
زنند که باز پس رود چون از آن نومید شود به سمت شام بر آید یک طرف او
باغ باشد و آب باشد و آن را بهشت گوید و آن در حقیقت دوزخ
باشد طرف دوم آتش بود و آن را دوزخ گوید و آن در حقیقت بهشت بود
خالک بیابان خود را خدا گوید و خلق را بخواند و دعوت کند و پیش از خروج
سه سال در شام باران نبود و قحط باشد چون بیرون آید باران را گوید در
حال بیارد و زمین را گوید نعمتهای خود بیرون ده زمین انواع نعمتها بیرون
دهد و شیر در پستانهای گاوان و گوسفندان و شتران افزون گردد
فراخی نعمت و میوه پدید آید هر طایفه که بدانند دعوت کند ایشان
بدو ایمان آرند و متابعت او کنند باران را بگوید که بر ایشان نبارد
و زمین را بفرماید که نعمتهای خود بیرون ندهد و بر قومی دیگر آید ایشان را دعوت

کشند ایشان بگریزند تو گویی که مسیح دجال از ایشان روی بگردانید تا بدانی که از
ایشان منقطع شود و میان ایشان مختلط افکند و جز ایشان در آید و زمین را
گوید تا گنجهای خود بیرون آورد زمین گنجهای خود مانند زنبور نحل بیرون
دهد شخصی جوانی را بیارد و او را به تیغ دو پاره کند تا از او در طلبید او زنده شود
و چند آن بیشتر آید اعظم فتنه از آن باشد که گوید اگر من پدران و مادران
و فرزندان و برادران شما را زنده کنم بعد از آن منکر شوید تا به فی الحال
شیاطین بصورت آن مردگان پیدا شوند و نادانان او را استوار دارند و ایمان
آرند و از خدای خالق آسمان و زمین کافر شوند و بیشتری اهل اصفهان او را
تصدیق دارند هفتاد هزار مردم اصفهانی او را متابعت کنند و یهود باشند
و مروی است که از نواس بن سمعان رضی الله عنه چهل روز بر روی زمین
بگردد و روایت است که چهل سال بر روی زمین بگردد القصه سید المرسلین علیه السلام
فرمود اگر من زنده بودمی با او حجت کردمی بعد من خدای من خلیفه من است
بر امت من باید که هر یکی از حجت نفس خود با او حجت پیش نهند و او را رد کنند
[illegible] و در مصابیح و مشارق آورده است که دجال پدید
باشد که عیسی علیه السلام نازل شود نزدیک مناره بیضاء در شرق دمشق و دو حله رنگین پوشیده

پوشیده و هر دو بازوی خود بر کتف دو فرشته نهاده فرود آید در کنار
در سوره زخرف می آرد بیک روایت در زمین مقدس فرود آید و آن زمین
را افیق گویند و بدست او دشنه باشد و در بیت المقدس در آید مردمان
در نماز بامداد آن باشند امام به دیدن او بسته شود او امام را مقدم کند خود
دنبال او اقتدا کند بر شریعت محمد مصطفی صلعم نماز گذارد و در رساله عمری
آورده است امامت زیرا چه امامت متصل بمهدی خواهد بود و در مصابیح در باب
ملاحم مسطور است که لشکر مؤمنان شام باشند که دجال بیرون آید مؤمنان برای قتال
صف راست کنند و هم با تکبیر نماز گویند پس عیسی عم نازل شود و امامت کند و در
مشارق و در مصابیح آورده است هر کافر که بوی نفس او برسد بمیرد و بوی
نفس او تا آنجا که نظر او کار کند برسد پس عیسی عم طالب دجال شود و دجال
از خوف او بگریختن خیزد و از مهابت او چون موم بگدازد و پس عیسی علیه السلام
دجال را هم در بباب لد دران کوهی است در شام که آن را زیتون خوانند دریابد
به زخم دشنه بکشد و آن دشنه خون آلوده بخلق نماید گوید که این باطل دعوی خدایی
میکرد و وعده کرده بود که از لشکر دوستان باشند پس عیسی علیه السلام ایشان را بنوازد و در تیسیر
گفته است و علو درجات هر یکی را بشارت دهد در ذکر خروج یاجوج و ماجوج

در کشاف و مصابیح مسطورست بعد زمان حضرت عیسی علیه السلام را وحی نازل شود که

گروهی از بندگان خود بیرون آورده ام که کسی را طاقت محاربت با ایشان نیست

تو با این مؤمنان بر کوه طور متحصن شو حضرت عیسی با آن قوم بر کوه طور رسد و سد سکندر

که در مشرق است پاره پاره شود و از زیر او یأجوج و مأجوج بیرون آید و حمله عالم

ایشان پر شود و در کشاف و در تفاسیر دیگر در تفسیر آیه و هم من کل حدب ینسلون می آیند

مسطورست ایشان فرزندان یافث بن نوح علیه السلام اند و بروایتی یأجوج از ترک

اند و مأجوج از دیلم یأجوج در غایت کوتاهی قد یک قدم و یک بلست و مأجوج در غایت

درازی قامت طول هر یک صد و بیست گز و همه کافر اند سید المرسلین فرموده است

هیچ کس از ایشان نمیرد تا صد فرزند نرینه نزاید چون بیرون آیند شهرها را خراب کنند

و هر چه پیش ایشان افتد از آدمی و چهارپایه و درختان و گیاهان همه بخورند و در مصابیح

و مشارق مسطورست که ایشان بر دریاها تمام بیاشامند بر آن بیستان بیایند بدریا

آب نیابند خلیل بلرسند و گویند اینجا وقتی آب بوده باشد مور ایشان خلایق را بکشند

و گویند عالم زمین را کشتیم اکنون اهل آسمان را بکشیم تیرها سوی آسمان فرستند

حق سبحانه تعالی آن تیرها را خون آلوده برایشان رد کند ایشان شاد شوند و گویند

ما خلق آسمان را هم کشتیم حضرت عیسی و قوم او در کوه طور محصور باشند و مبهوت درمانند

در ماندند و چنان مضطر گردند که قیمت یک راس گاو میان ایشان بصد دینار باشد پس کنند
ایشان مناجات کنند حق سبحانه تعالی و دیگر دوباره یاجوج و ماجوج کینه پیدا آرد و در ان
علت همه یکبار بمیرند پس عیسی علیه السلام و قوم او فرود آیند بیک لحظه زمین را از گند بوی
ایشان حق تعالی مرغان بفرستد که منقارها تیز باشند تا بشستند باز مناجات کنند حق سبحانه تعالی باران
رحمت بفرستد هر یکی را بگیرند و ببرند و در موضعی بنهند که جای بر آمدن آفتاب
اندازند بعده باران تند ببارد و صحن زمین همه شسته و خلق زمین چهار دهم سال از
تیر و کمان ایشان هیزم بکنند و تر کنند و بعد اخبار الاخرت مسطور است که عیسی علیه السلام
از سمت یمن با آن قوم در مکه نزول کنند و دین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دعوت کنند
عدل و انصاف بگسترد و همه صلیبها بشکند و خوک را که ترسایان انصاری و صلیبیان را
بکشند زمین برکتها خود باز پیدا کند و نعمت فراخ گردد و میان خلق ایمان بسیار
باشند چنانکه مسند الرسل علیه السلام بیفزاید مردمان را اما زنان قدر نگویند که از نوبت
تو دنیا شود آن قدر بود تا که مردم در سایه آن بنشینند و در سینه ها هیچ کینه پدید آید
و در جهان همه خرمی و خرسندی باشد و هر روا نمی رود مطابق صفت سال و مروت
اخبار الاخرت چهل سال عیسی علیه السلام بماند بعده برحمت حق بپیوندد و در کشف
در تفسیر سوره ق مسطور است که چون عیسی علیه السلام بمکه نزول کند جمله یهودیان بر خیزند

همین یک اسلام باشد و بدینجا امن و امان بدان مثابه پیدا شود که شیران و یوزان
و گرگان و پلنگان با شتران و گاوان و گوسپندان یکجا بچرند و کودکان با ماران
و کژدمان بازی کنند چهل سال برین نمط باشد بعده حضرت عیسی علیه السلام وفات یابد و در مصابیح
در آخر فصل فضائل سید المرسلین علیه السلام مسطور است که حضرت عیسی علیه السلام را اندرون حجره قبه
رسول علیه السلام دفن کنند و امروز آنجا همین یک قبر را جا خالی است. در تتمه قیامت
و نفخ صور در اخبار الآخرت گوید و در مصابیح و در مشارق و تفاسیر مسطور است
که بعد وفات حضرت عیسی علیه السلام ناگاه بادی خوشبو بوزد مثل مشک از سمت یمن پیدا گردد
که جمیع مومنان و منافقان از غایت فرحت آن جان بدهند و همه بمیرند و بعد ازین
مردمان زناکاران و فاسقان بمانند ایشان میان خود در عیش نغمه و ملاهی و لهو
و فسق و فجور و خواب و خور بطریق خران مشغول باشند که ناگاه قیامت قایم شود
و لیکن یک حضرت اسرافیل علیه السلام یک نفخه صور بدمد و در مشارق و شرح آن مسطور است
مدت صد سال و در تمهید المعرفت آورده است که در آنکه گوید کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اهل زمین و آسمان همه بیهوش شوند قال الله تعالی یوم
ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض زمین در جنبش آید چنانچه
گهواره کودکان بجنبند و طبقات آسمان بجنبند و کوهها و قصرها و دار و درخت ماسند

مانند محلوج بشود رفت همه هموار بیابان شود و بهم در هم خورند و چون سر بسته کرده شود و آسمان
چون دستار پیچیده و پاره پاره شود ماه و آفتاب و ستارگان سیاه گشته ذره
ذره و چون حلاج حل ورق ریزه ریزه افتند زمین هموار گردد چنانچه اگر بیضه در مشرق
باشد در مغرب نمایان باشد هیچ جانوری زنده نماند از خلایق و ملائکه سموات
همه جان بدهند بخشند الا ما شاء الله چنانچه در فرقان حمید و قرآن مجید خبر کرده
فرموده تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله
فرمان رسد بعزرائیل علیه السلام که جانهای بندگان من تمام قبض کرده اکنون
جان خود قبض کن آنوقت خود به دشواری و سختی و اضطراری بسیار قبض کند و در
عالم کسی زنده نماند مگر ملک الملک القدیم تعالی و تقدس و ما شاء الله و در
بعض تفاسیر در بیان فصعق من فی السموات مسطور است که هفت طبقه از سموات
سالم بماند حاملان عرش و اهل جنت و دوزخ و غیر جبرئیل و غیر اسرافیل و
غیر عزرائیل علیهم السلام و در تفسیر امام ناصر بغدادی رحمة الله علیه مذکور است
که روح جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و روح خود بعد نفخه اولی قبض کند و ملک
قول ملک الموت روح جبرئیل و میکائیل و اسرافیل قبض کند و روح خود بعد نفخه اولی
قبض کند و بادی که از این نفخه صور بیرون آید همه خاک را در جا بودن

ذره‌ها که در عالم متفرق شده باشد همه یکجا فراهم آید و در مشارق و مغارب جمع گردند از کنار
و در اخبار آمده در خبر مسطور است که آدمی را استخوانی است نزدیک عجز که
آن را عظیم الذنب خوانند همه اعضای مردم خاک میگردد مگر همان استخوان میماند
تا در آن باز مردم را ترکیب صورت مردم کرده و طریق گیاه برویند و در احادیث آمده
مذکور است که اینها همه خاک اجزای او می گیرد آن استخوان جمع شوند چنانچه
اجزای هیچ عضوی به عضو دیگر نیامیزد و خاک چشم با خاک چشم بیامیزد و همچنین سوال
خاک تمام اجزای اعضا در محلهای خود فراهم آیند چهل سال همچنین صفت
ملک زمین و در تمهید الموقت آورده است پس حق تعالی بکلام خود زبان بگشاید گوید
انا الملک این المتکبرون و این الجبارون منم پادشاه عالم و جهانیان و کی اند امروز
متکبران و جباران که خود را پادشاه جهان می انگاشتند و طبل خودمنی میزدند
زمین میگوید لمن الملک الیوم امروز پادشاهت ملک کیست هم خود بگوید الله الواحد القهار
گفته‌اند دریایی است زیر عرش که آن را بحر الحیوان خوانند از آن دریا بدنیا
باران ببارانند چهل شبانه روز مدام بباراند آب آن باران مانند منی باشد
اما سبب همه حیوان از آن آب باران چنانکه گیاه از زمین میروید اجسام ایشان
میروید همه انسان استخوان عظیم الذنب و خاک اجزا صورت شده جسم چنانچه بود

ود بعد جان مرکب گردد همه اضعف استفاست بیابد و تمام زمین از خلایق
پر شود و اجسام صورت حیوانات و کالبد سنگینم جهان به بلندی چهل گز
بر تمام صحن فنا بوده باشند همه تو بر تو افتاده باشند پس بفرمان حق تعالی
هم جبرئیل و میکائیل و نیز اسرافیل صلوات الله علیهم زنده شوند و نیز اسرافیل
بر عرش آید و بیک روایت بر صخره بیت المقدس بایستد و در صور بدمد
جمله جانوران صور را حق سبحانه جانها جمیع خلایق در آن صور نهند و بدمد و بـ
کلمه بگوید یا ایها الاجسام البالیة و العظام النخرة و الجلود المتمزقة
و العروق المنقطعة قوموا فان الدیان قد اقام القیامة پس جان جمله جانوران
از آن صور مانند زنبوران بیرون آیند و در هوا بمانند حیران شوند و جانهای مؤمنان
چون ستاره درخشان و جانهای کافران چون انگشت سیاه نماید پس مالک الملک
القدس بی کام و زبان ندا کند گوید ارجعی کل روح الی جسده بفرمان حق تعالی
همه زنده گردند بجهند و متحیر بایستند و حیران هر سمت نگرند ثم نفخ فیه اخری
فاذا هم قیام ینظرون پس ترسان کجا النفس و القبة المرتب بیدار شوند و سر از
لحدها بر آرند و با انگشت تمام را فرو گذارند و سر و پا برهنه برجهند تا
برای گرد اره خویش بایند سبحان من یحیی العظام بعد موتها بیکبار ...

حیات دو نفخه عذاب را از گورستان برگرفته باشند چون بیدار شوند و غبار
گور را از موی سر پاک کرده باشند و منتظر نگویند بر چشم تا آنکه آفتاب برآید و اشراق
شود لم یلبثوا الا ساعة من نهار لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها چون عالم را ببینند
دیگر ببینند گویند که این روز قیامت است کافران گویند وای بر ما که این آن روز است
که منکران میگفتند و باور نمیداشتیم و این روایت ابو اللیث است
و در کشاف در تفسیر سوره عم مسطور است که جمیع حیوانات عالم را بعث
شود تا بدان حد که خرمگس را هم بعث شود بعد از سبب ظلم یکدیگر و قصاص
جز آدمی و پری و شیاطین دیگر همه حیوانات همه خاک شوند مگر چیزی که او
را بالا و آن است بوده آن مانند چارپایه ها و شتر که بر و مانند اینها و در بشارت
و مصابیح آورده است که آن سرور صلعم فرمود که من بر خیزم چه بینم که برادرم
موسی صلوات الله علیه پیش از من بر خاسته و قوائم عرش گرفته است و
مگر این منزلت او را از جهت باشد که در کوه طور بدان نور تجلی او را
مصعوق شده بود و اول کسیکه آن روز حله پوشد حضرت ابراهیم علیه السلام باشد
و او را این منزلت سبب آن بود که نمرود علیه اللعنة مر او را جمیع برهنه کرده
بود و در پله منجنیق نهاده در آتش افکنده و در رساله جوهری مسطور است که بعید

که بعد جبرئیل علیه السلام به سید المرسلین علیه السلام جا برد و در حله ای و سید المرسلین بپوشند

و بگوید یا اخی جبرئیل خداوند تعالی با امت من چه کرده بگوید تو زنی کسی بگواسته

همین نوح و موسی و ابراهیم بر خاسته آید پس ملائک در رسند و ندا در دهند

هلموا الی ربکم وقفوهم انهم مسئولون ای بندگان بشتابید بسوی پروردگار

خود و بایستید در موقف عرصات که این زمان آن وقت است که با شما حساب

کردارهای شما بکنیم الیوم تجزی کل نفس بما کسبت امروز آن روز است که بساط

عدل بگستریم و ترازوی اعمال ما و بیزانیم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من

یعمل مثقال ذرة شرا یره یکذره نیکی یاد آریم و یکذره بدی را عقاب

جز ما دهیم پس حق تعالی رفعی صعید مانند نقره بگسترد همه آنجا جمع شوند و در مصابیح و در

رساله عجیبه آمده که بعضی یکان یکان نفر بر یک شتر سوار و بعضی [illegible]گان نفر بر

یک شتر سوار و بعضی [illegible]گان نفر بر یک شتر سوار و بعضی چهارگان نفر بر

یک شتر سوار و بعضی پیاده و بعضی بر زانو و بعضی نگون و بعضی بسر بدن و کافران

بر روی بر اندازند اعمال خود هر یکی بردن شوند همه در عرصات آیند و در بعضی

کتب اصح روایت آورده است که همه پیاده بیایند القصه همه در عرصات

بیایند و در اخبار الآخرت آورده است که قدم ایشان مانند و باد ده و نشان کوه

پوشانان و دین فروشان و بادشاهان با خود شر که بطبل و علم مشغول بودندی
و ظلم و ستم پیشه خود ساختندی از قبور زرد رویهای ایشان از شکم از راه منی بیرون
آمده و بر زمین افتان و کشان می رسند و تمام رویهان پری بیگر که خود را سیاه
لشکر عشق مینداشتندی رویهای ایشان بسبب حد در رویهای دیگر در گردن
افکنده کشکشان می آرند و لبهای باده نوشان و رویهای سفید مومنان
سیاه گشته و کافران را بینی و رگهای ایشان سیاه گشته و چشم سرخ شده
بیرون آمده چنانکه نخفی کردن بیرون آید و گردن ایشان آتش حلقه کرده
می برند و ترکان را به بینی زنجیرهای آتش افکنده حیران و پریشان بسمت
عرصات کشیدند و در کشاف و در تفسیر سوره نبا آورده است که معاذ بن جبل رضی الله عنه
فرموده است بعضی بصورت خوکان و بعضی بصورت بوزینگان و بعضی زبان خاییده
و بعضی سر زیر و پا زبر کرده و بعضی کور و بعضی گنگ بعضی زبان بریده و بعضی را ریم
از دهان بیرون می آید و خلق عرصات از گند بوی ایشان بستوه آمده و بعضی
دست و پا بریده و بعضی بر درختهای آتش نشسته و بعضی جامهای قطران
پوشیده بیایند و در سراج القلوب و در رساله عبرت آورده است که امروز
مردمان جمعیت فوج فوج باشند قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا بوده

نوزده فوج گنهکاران باشند و یک فوج مطیعان گروه گروه بیایند
اول گروهی بیایند روده‌های ایشان از شکم بیرون آمده و بر زمین افتاده
کشان می‌آیند منادیان ندا کنند که این آن قومند که در دنیا دروغ میگفتند
و گروهی دیگر را بیارند شکم ایشان چو کوه بر آمده و ماران و کژدمان بر سینه
چسبیده گوشت و پوست ایشان میخورند و منادیان ندا کنند این آن قوم اند
زکوة مال نمیدادند گروهی دیگر را بیارند دست و پا بریده منادیان
ندا کنند که این آن قوم اند که همسایگان را میرنجانیدند و گروهی دیگر را
بیارند زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده و آتش از سر زبانهای
ایشان بیرون می‌آید منادیان ندا کنند که این آن قوم اند که گواهی دروغ
داده اند گروهی دیگر را بیارند که زبانهای ایشان بر زمین رسیده منادیان
ندا کنند که این آن قوم اند که در دنیا کودکی رهبت پوشیده اند و گروهی
دیگر را بیارند که چوبهای آتش بینی از فرج ایشان روان شده و از گندگی
بوی ایشان خلق عرصات ستوه آمده و بجوستان در آمدند و از فرج ایشان
منادیان ندا کنند که این آن قومند که در دنیا زنا کرده اند گروهی دیگر را بیارند رویهای
ایشان سیاه و پاها و چشمهای ایشان سبز و زبانها از شکم افتاده و پلیدی از شکم

بیرون آمده منادیان ندا کنند که این آن قومند که در دنیا خمر میخوردند گروهی
دیگر را بیارند که رویهای ایشان سیاه شده و مردارها در دهن کرده منادیان
ندا کنند که این آن قومند که در دنیا غیبت میکردند گروهی دیگر را بیارند بصورت
ترکمان منادیان ندا کنند که این آن قوم اند که در دنیا لقمه حرام میخوردند گروهی
دیگر را بیارند که شکمهای ایشان سوزان و دود از چشم و گوش و بینی آتش
بیرون می آید منادیان ندا کنند که این آن قوم اند که در دنیا ربا میخوردند
گروهی دیگر را بیارند لنگان و لوشکان منادیان ندا کنند که این آن قوم
اند که در دنیا تکبر میکردند گروهی دیگر را بیارند منادیان ندا کنند که این
آن قوم اند که در دنیا قرآن میخواندند و در نوشتن میکردند و بران عمل نمی
کردند گروهی دیگر را بیارند که زبانهای خود میخایند منادیان ندا کنند که این
آن قوم اند که در دنیا عمل نیک مردمان را میفرمودند و خود نمی کردند گروهی دیگر را
بیارند که چشمان ایشان در رسنهای گرفته منادیان ندا کنند که این آن قوم اند
که مال یتیمان میخوردند گروهی دیگر را بیارند بر سیخها خلانیده منادیان ندا کنند
که این آن قوم اند که قاضیان بودند و حکم ناحق برشوت میکردند گروهی دیگر را
بیارند بر دابه های آتشین سوار کرده منادیان ندا کنند که این آن قوم اند که در

که در دنیا عمارت مسجد میکردند گروهی دیگر را بیارند که جامه قطران پوشیده باشند
و بوی مردار از ایشان می آید منادیان ندا کنند که این آن قوم اند که در دنیا
مادر و پدر را رنجانیده اند گروهی دیگر را بیارند که موی پیشانی با پایهای
ایشان بسته منادیان ندا کنند که این آن قوم اند که نماز وقت فوت میکردند
گروهی دیگر را بیارند که رویهای ایشان سیاه و روده ها در گردن افکنده
و بر رو میرانند منادیان ندا کنند که این قوم مشرکان و کافران و منافقانند
گروهی دیگر را بیارند که رویهای ایشان چون ماه شب چهاردهم تابان بر براق
سوار و حله ها پوشیده و تاجها بر سر نهاده منادیان ندا کنند که ایشان مومنان
متقیانند اللهم اجعلنا منهم و در اخبار الاخرت مسطور است که در آن حال
ابراهیم علیه السلام مادر و پدر خود را ببیند و گوید یا رب من نه از تو گفتم
که این روز روز رسوایی است با خدای تعالی عصیان مکن او گوید از امروز باز عصیان
نکنم از خدای تعالی بخواه تا مرا نجات شود پس ابراهیم صلوات الله علیه گوید الهی
پدرم را خوار مگردان و مرا ازو نا امید مکن فرمان آید که نجات و مغفرت
خود بر کافران حرام کرده ام بعد از آن آتش گرم سوزان در عرصات قیامت
طالع شود پس بر سر مردمان و هر یکی در خوی غرق باشند بعضی تا شتالنگ و بعضی

تا او طلب نکند و در کتب حجت گفته است و در اخبار الآخرت مسطور است که چون باز
خلق در عرصات از انبیا درمانند و خلق را هیچ فرمان نرسد بعد از آن محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را طلب نمود بعد از انبیا و دیگر آن فرمان رسد که شما تبلیغ رسالت
ما کرده اید با همه گویند کرده ایم باز در حق نکنند و بعده فرمان رسد که خلایق
را از مومن و کافر بیشتر گردید همه پشت و عشر شتر آرند و متحیر و حیران باشند
تا هم فرمان رسد چه در میان فرمان رسد الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان
لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم ای فرزندان
آدم ما با شما عهد نکرده بودیم که شیطان را نپرستید و متابعت او نکنید که او
دشمن شماست و مرا بپرستید و دین حق و راه مستقیم است چرا بر خلاف دین
کردید که امروز مستحق عقاب و عذاب گشتید کسی جواب نگویند همه سر فرود کرده
باشند باز فرمان رسد یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم
آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم هذا ای گروه آدمیان و پریان آیا نیامدند بر شما پیغمبران
ما از جنس شما و نرسانیدند فرمان ما بر شما و بیم نکردند شما را و از این حال چنین
نکردند و تفهیم نکردند شما را از این روز ایشان زده گویند خداوندا پیغمبران
تو را خبرها رسانیدند و بیم ها کردند و ما گواهی میدهیم بر نفسهای خویش که ما گناه

ما گناه کار ایم و زندگانی دنیا و زینت آن ما را مغرور کرد و دهند و کافران گواهی دهند بر خویشتن که کافر بودند قال الله تعالی شهدنا علی انفسنا وغرتهم الحیوة فی الدنیا وشهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین بعده فرمان رسد و امتازوا الیوم ایها المجرمون ای گناه کاران و ای بدکرداران و ای بدبختان و ای عاصیان و ای مجرمان و ای کافران جدا شوید امروز از بهشتیان و ای بدبختان علیحده شوید امروز از نیکبختان و ای دوزخیان علیحده گردید از بهشتیان بعده پیغمبر آدم علیه السلام را فرمان رسد که ای آدم اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا کن آدم گوید خداوندا چند از چند جدا کنم فرمان رسد از هر فریق هزاری نهصد و نود و نه از اهل دوزخ اند یکی از اهل بهشت بیرون آر آن وقت وقتی باشد که جوانان از هول پیر گردند و عورات حامله حملها بنهند و خلایق عرصات همه از هیبت سیست نمایند اما مست نباشند قال الله تعالی وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری در مصابیح و در مشارق آورده است که در آن وقت یاران رضی الله تعالی عنهم اجمعین از سید المرسلین علیه السلام پرسیدند که یا نبی الله آن یکی از هزار که باشد فرمود که آن یکی از ایشان من باشد و نهصد و نود و نه یاجوج و ماجوج باشند در تمهید آن وقت می نویسد

ملائکه صلوات الله علیهم درآیند کافران را موی پیشانی و پایها گرفته بیرون آرند
و فاسقان و گنهکاران بر اندازه گناه کسی را زنجیر بگردن کرده کسی را شکم پاره
پاره کرده و روده‌ها بیرون آورده در گردن افکنده و کسی را دست گرفته بر اندازه
گناه هر یکی را بیرون آرند و علیحده کنند حسب الرسم معلوم میشود باید دران محل طایفه
را می‌بینیم بند راست من که بدوزخ می‌برند و یاد کنیم اصحابی فرمان رسد که اینان
بعد تو مرتد شده‌اند و از دین برگشته‌اند چون میان دوزخیان و بهشتیان
امتیاز حاصل شده باشد اهل بهشت را از درشتهای عرش بالا نشانند
و اهل دوزخ را جا در عرصات بهشتیان خدا را سجده کنند و
گویند الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین کافران خواهند سجده کنند
نتوانند و پشتهای ایشان یک طبق گردد و خمیدن نتوانند سجده رسد
که بیشتر هزار نور از رحمت محمد که بار را از ایشان بهشت ایشان را
سوی بهشت برده و بندگان را در حساب نگاه دارند اول محاسبه نماز
بعده از خونهای ناحق پرسند و از انگشت دست پای و غیب فعلت بعده
از خبرهای دیگر پرسند و رسالت مردم را دستار خود نظر کنند بیان اعمال منند
و جای خود نظر کنند بیان اعمال خود بینند و در زبدة القلوب مسطور است

ببیند که چون آن حالت و هنگامه را بیش اندکی در دنیا مردمی بینند
و مصلح بوده باشد در طاعت بدنی و مالی از وی هرچه وجود آمده باشد و دیگری
مفسد و بدکردار بوده باشد و او را هیچ عمل نیکی نبوده باشد فرمان رسد
که نامه اعمال ایشان بهر دو مرد ایشان دهید نامه اعمال با ایشان دهند مرد
مفسد در نامه خود بیند همه حج و عمره و صلوات و صوم و زکوة بیند و مرد مصلح جریده
اعمال خود را از نیکیها و طاعتها که کرده باشد خالی یابد هر دو در تعجب
کنند این گوید آن نامه من نیست خطاب آید که ای زاهد خشک من طاعت بیکران
اما این مرد مسلم را غیبت میکردی اگرچه او مفسد بود بدانکه هر غیبتی که تو او را
بکردی ما ده نیکی از دفتر تو بر وی بنوشتیم و بر جریده دفتر او بنوشتیم و ده
بدی از جریده او بستدیم و در دفتر تو ثبت بنمودیم تا کار بجایی
رسید که تمام نیکیهای تو او برد و تمام بدیهای او بر تو بار شد تا امروز دست
تهی در حضرت ما آمده اکنون بفرماییم تا منادیان و هاتفان ندا زنند تا معلوم
عالمیان گردد که عاقبت غیبت وبال است و در مصابیح مسطور است بنده دیگر را
پیش آرند فرمان رسد که فلان گناه میدانی گوید خداوندا میدانم
باز فرمان رسد فلان گناه که کرده بودی میدانی او گوید بار خدایا میدانم

ای پادشاهی که و علی کل شیء قدیر میدانیم از هر گناهی میدانیم چندانکه
گناه او را بیان کند او اعتراف کند او را خجالت و خجلی شود که از اهل
دوزخ گشت فرمان رسد که ای بنده من هر چند که این گناهان همه
میکردی اما از ما میترسیدی و از خلق بیشرم میپوشیدی از برکت آن ما در
دنیا گناه تو پوشیده میداشتیم و امروز همه آمرزیدیم بیامرز تا حسنات
بدو دهند و سیئات او محو کنند ان الحسنات یذهبن السیئات بعده کافران و منافقان را
پیش آرند و در جمع ندا دهند که هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم هیچ آگاه کسانند
که خدای خود و پیغمبران خدای خود را دروغ گفتند و تکذیب کردند و ایشان
روز منکر بودندی امروز لعنت خدای تعالی بر ایشان باشد الا لعنة الله
علی الظالمین ایشان از هیچ گروه و گفته آید منکر شوند و گویند ما جاءنا من
بشیر ولا نذیر انبیا را طلب شود و فرمان رسد که تبلیغ رسالت ما کرده اید
و فرمان ما بر ایشان رسانیده آید یا نه ایشان منکر شوند پیغمبران گویند
بلی بار خدایا تبلیغ رسالت تو بر ایشان کرده ایم و فرمان تو بر ایشان رسانیده
ایم ایشان گفته ما نشنیده اند و ما را تکذیب کردند آنگاه ایشان منکر شوند فرمان
رسد گواه شما کیست مومنان امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را حاضر کنند

نپسندند و گواهی بپرسند ایشان همه گواهی دهند که خداوندا رسل و پیغامبران
انبیا تبلیغ رسالت کرده اند و فرمان تو بر ایشان رسانیده اند ایشان
خلایق ایشان قبول نکرده اند کافران گویند ما گواهی ایشان نمی پسندیم
گواه از ما باید و در حال حق جل و علا مهر بر دهان ایشان زند الیوم نختم علی
افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون دست و پای و سر و گوش
و پشت و زبان و دیگر اعضای ایشان را فرمان رسد و به سخن آیند هر عضوی
بدانچه کرده اند گواهی دهد بعده مهر از دهان ایشان بردارند ایشان
گویند سحقا لکم و بعدا از دوری باد شما را آخر این همه که میکردیم از بهر راحت شما میکردیم
امروز خصم گشتید و گواهی میدهید و رسانیدید الموقف مطهر است صلیبیان و نصاری را
پیش آرند و فرمان شود ای صلیبیان و نصاری عیسی مریم را خدای چرا گفتید
جواب نگویند و سر فرو افکنده باشند و فرمان شود پیغمبر عیسی را حاضر آرند و فرمان
شود یا عیسی ابن مریم وانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله
ای عیسی مریم تو گفته خلق را که مرا و مادر مرا خدای گیرید جز خدای آسمان
زمین چون این خطاب پاک پیغمبر عیسی علیه السلام برسد از هیبت و شرم
ذو الجلال والاکرام خواهد که بگدازد و نگوید که من نگفته اگر چه راست باشد

ولیکن ادب بندگی نگاه دارد و گوید ان کنت قلته فقد علمته و اگر اینجا
سخن من گفته باشم تو بعلم قدیم خود دانسته باشی و اگر این سخن از
زبان من بیرون آمده باشد تو بسمع بیگوش شنیده باشی و در مصابیح
مسطورست بعد همگنان فرمان رسد بنام فلان و فلان آخر ترا حشم و برگ
خوش ساخته بودم و اسب و شتر مسخر تو کرده بودم او گوید بلی یا رب هم
بکردی فرمان رسد چندین کرم که در حق تو کرده بودم آخر تو چندین کفر
ورزیدی چرا کردی نمی دانستی که این روز در پیش است او گوید می پنداشتم
فرمان رسد چنانچه تو این روز را فراموش کردی ما هم امروز ترا فراموش
کردیم قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی و دیگران را
هم برین جمله فرمان رسد ایشان گویند خداوندا بتو و کتابهای تو و پیغمبران
تو ایمان آوردیم و نماز و روزه و زکوة و صدقه بر پا داشتیم فرمان رسد
این نفاق بود و ریا کردی چون باخلاص نکردید امروز حبط کردیم اولئک
حبطت اعمالهم ذکر صراط و میزان و دوزخ در تمهید الموقف مسطورست پس
فرمان رسد ملائکه را تا نامه اعمال هر یکی بدو دهند نامها بر این شود ملائکه
بیاورند دهند تا قوم اقرأ کتابک به چندین مدهوش شوند و بر زنند که این نامه کدام

بکدام دست خواهند داد نامه مومنان و نیکوکاران بدست راست دهند و نامه
کافران و مشرکان بدست چپ دهند ایشان و در روایت است فرز کنند تا بشناسند
ملائکه دست بر سینه ایشان زنند سینه شکافته شود و دست چپ از سینه بپشت
بیرون آرند نامه بدان دست دهند در زمان نامه خواندن که برند فرمان
رسد میزان بیاورند یک کفه او از نور باشد بمقیاس تمام و کفه دوم از
ظلمت باشد بمقیاس تمام بعد از مشرق و مغرب جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما
رو فرمان شود بدست گیرد او بدست گیرد ترازو و حساب نگاه بدست جبرئیل
میکائیل صلوات الله علیهما باشد و بدست او بیاورند و ملائکه ندا در دهند
والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون اعمال نیک
خیالیه حکمت حکیم اقتضا کند بسنجند طاعت هر که بمقدار سنجیدنه از معصیت
او زیادت باشد او را براق دهند از آتش دوزخ بر سر نیزه و نقیبان
با سینه گشاده کنند و مانند اینکه نقیبان فریاد کنند که همه اهل عرصات
بشنوند که فلان ابن فلان نیک بخت شده یا فلان ابن فلان بدبخت
شده نعوذ بالله منها در اخبار آخرت و در مصابیح و مشارق مذکور است

که در میان بندگان یکی را بیارند و نود و نه نامهٔ اعمال بد پیش او نهند که هر یکی

چند درازی آن قدر باشد که نظر کار کند و این همه پر از گناهان باشند فرمان

رسد ای بنده از این منکر میشوی او گوید نه یا رب همه کرده ام فرمان رسد

که هیچ عذر داری و هیچ عمل نیک داری که امروز ترا کفایت باشد گوید خداوندا

ندارم فرمان رسد هنوز از تو نیک ما یک حسنه هست پس رقعهٔ کاغذ مقدار دو انگشت

بیرون آرند دران نوشته باشند این بنده یکبار در دنیا این کلمات

بصدق دل گفته است لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده

و رسوله فرمان شود این جمله بدیها را در یک پله نهند و این رقعه در پلهٔ دوم

نهند او گوید خداوندا این رقعه کجا با این طومارهای چندین بدیها معادلت

خواهد نمود بر او معلوم شد که از اهل دوزخ گشتم ملائکه همه بدیهای آن نود و نه

طومار در یک پله نهند و آن رقعه در پلهٔ دوم نهند دوم پله که دران این رقعه باشد

از گرانبار زیر زمین فرو نشیند و اول پله که دران طومارها باشد کنجد و در ی

بر جهید و ملائکه نقیبان فریاد کنند که فلان ابن فلان نیک بخت باشد

اهل عرصات همه متحیر بمانند او را بیاوردند از آتش دوزخ و در مصابیح مسطور است

که سید المرسلین علیه السلام میفرماید دو دفعه مردمان را در عرصات بیش بدند و معاینه

ومعاینه ومحاوله ومحاسبه شود بعده دفعه سیوم که پیش آرند تا اهل ایران شود
ومیزان برپا کنند چون وزن اعمال مختوم شود گناهکاران را که بدی های ایشان
زیاده شده باشد متحیر الشان باشند و بدرگاه خدا ... و مصابیح مسکوران
که درین میان فرمان رسد که شفاعت کنندگان امت محمد مصطفی صلعم برآیند
هر یکی را شفاعت کس هیچ باشند بغیر از حساب اعمال بسمت بهشت برانند وان
مقدار بسمت بهشت آرند که همه متحیر مانند چون تحیر ایشان زیاده شود مالک
الملک تعالی وتقدس سه دفعه بر عقبه ست خود در میان گناهکاران امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم اندازد و سه دفعه بهشت پر کند گناهکاران امت محمد مصطفی صلعم
بسمت بهشت اندازد و معلوم نیست که بعد قدرت حق تعالی چندان درآید
که شمار آن در فهم او میان کسی نگنجد و در صحیفه مسطور نیست و سه محل گشتی زنی کسی باد
کنند یکی آن زمان که فرمان رسد و بعثا و ابیوم ایها المجرمون مردم متحیر باشند
که این زمان از کدام قبیله خواهد گردید دوم زمانیکه فرمان شود ها و م اقرؤ
کتابیه عقد ... بر سر کردند که این زمان نامه اعمال بکدام دست خواهد
داد سیوم آن زمان که میزان بجا بر زند خلق اولین و آخرین همه متحیر شوند که
این زمان کدام پله راجح خواهد آمد و خبر و اینچنین محل سیوم بلیصراط نوشته نیست

دیگر بدخواهی خشت و تیر و کبدشان سوخته و افعال ایشان که قرآن ببرند و

آتش ایشان ... نور اخیار را الا حرث و مصابیح مطوریست که دوزخ بجوشد و بخروشد

و زبانه کشد چنانکه اهل عرصات بشنوند که خداوند بعضی از زمین را برده تا کی

منتظر خواهم بود انتقام رسیدن از حد گذشت کی اند آن عاصیان و آن مشرکان

که از من منکر بودند و به تو عاصیان و بیفرمانی میکردند ایشان را به من دهید و تسلیم من کنید

فرمان رسد بملائکه دوزخ بیارند دوزخ را زیر قبضه زبانیه هزار طناب

آرند و در حلقهای دوزخ اندر زنند هر طنابی هفتاد هزار فرشته بکشند دوزخ

مالک دوزخ پدید مارها و کژدمان سرها بیرون آرند و از دهن‌های ایشان

آتشی بیرون آید و او جحیم است و این دوزخ از خشم خدا آفریده شده است

هفت دوزخ فرود و بالا و هر کدام که فرودتر است عذاب آن سخت‌تر است یکی

را جهنم نام است دوم را لظی نام است سوم را جحیم نام است چهارم را سعیر نام است

پنجم را سقر نام است ششم را حطیم نام است هفتم را هاویه نام است و در هر یکی عذابهای

گوناگون است از آتش سوزان و ماران و کژدمان و آنکه بالاتر است عذاب

او اندک‌تر است و آنکه زیر همه‌تر است و در او هفتاد هزار وادی است از آتش دوزخ و در هر

وادی هفتاد هزار کوه است از آتش دوزخ و در هر کوه هفتاد هزار شاخسار است

است از آتش و در هر شارستانی هفتاد هزار کوشک است از آتش دوزخ
و در هر کوشکی هفتاد هزار سرای است از آتش دوزخ و در هر سرای هفتاد هزار
بیوت است از آتش دوزخ و در هر بیتی هفتاد هزار حجره است از آتش دوزخ
و در هر حجره‌ای هفتاد هزار صندوق است از آتش دوزخ و در هر صندوقی هفتاد هزار
نوع است از آتش دوزخ اگر یک روزنه بمقدار سر سوزن در دنیا گشاید
تمام عالم بسوزد و دوزخ را چهار دیوار است بلندی هر دیواری چهار صد ساله راه است
هفت در دوزخ هفتاد هزار وادی است از زمهریر و در هر وادی هفتاد هزار
کوه است پر از برف و ژاله و در هر سالی دو بار دوزخ نفس بیرون میدهد یکبار
نفس بیرون میدهد بدان جهت شش ماه در جهان تابستان است یعنی گرما شود
و یک مرتبه نفس سرد بیرون میدهد بدان سبب شش ماه در جهان زمستان است
یعنی سرما است چون دوزخ را حاضر کنند فرمان شود بر شکم دوزخ پلی را که صراط
نام است برکشند درازی پل سی هزار ساله راه است و ده هزار ساله راه بالا می
باید رفت و ده هزار ساله راه بر بلندی می باید رفت چنانچه از نشیب
بالا بر آیند و ده هزار ساله راه فرود می باید آمد چنانکه از بالا فرود آیند
و صورت آن پل این است که عرض آن پل باریکتر از موی و تیزتر از تیغ باشد

فرود او عمق دوزخ باشد و عمق دوزخ آن مقدار است که روز آفرینش
سنگی از لب دوزخ فرو انداخته آمد این روز که اهل بهشت در بهشت قرار گیرند
و اهل دوزخ در دوزخ آویزند فرشتگان گویند امروز آن سنگ در قعر دوزخ
رسیده است و بالای پل صراط فرشتگان عمودهای آتشین بر دست گرفته ایستاده
باشند و در مصابیح و اخبار الآخرت می آرد که فرمان رسد فرشتگان که خلایق
را از مومن و کافر همه را سوی پل صراط برانند و مومنان را بگذرانند و ان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا فرشتگان در آنجا چون شبانان رمه
گوسفند پیش برانند همچنان خلایق را فرشتگان سوی پل صراط برانند و فرمان رسد
که ندا کنند هر کسی که کسی را می پرستیدند امروز همراهی آن کس کنید عیسی و عزیر و بتان
و بتان را که ایشان می پرستیدند همه را پیش ایشان کنند کافران و مشرکان
در پی ایشان روند و مومنان ایستاده مانند فرمان رسد از حضرت صمدیت
منادی ندا کند که شما در چه مانده اید گویند هر کسی پیروی معبود خود ایستاده ایم
فرمان رسد سجده کنید همه سجده کنند آنگه فرمان رسد که عنوان نامه خط شما است
بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و روان شوید و از پل صراط بگذرید و بعد گذشتن
رسد که پاکان نفس [illegible] فدای پاکان نفس [illegible] از امت محمد مصطفی [illegible]

دهند و مؤمنان سلامت از پل صراط گذرند اول محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

و امت او سلامت گذران شوند که تکبیر به محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بسم الله الرحمن الرحیم

بر زبان مبارک بگذرد و بر پل صراط درآید و امتان او از عقب او درآیند

بعده پیغمبران دیگر و امتان مؤمنان ایشان بعضی برابر اندازه اعمال خود بگذرند

و بعضی چون برق جهنده و بعضی چون باد وزنده و بعضی چون پرنده و بعضی چون

اسب دونده و بعضی چون پیاده و بعضی لنگان و بعضی [illegible] و بعضی به شکم و نشسته

و بعضی چون مور و چون ابلیس یعنی و شیاطین و کافران و مشرکان همین که نخستین

قدم بر این پل نهند سرنگون به دوزخ افتند مالک دوزخ فریاد بر آورد

خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه

در معصیت هیچ طور نیست عاصیان از مؤمنان [illegible] و [illegible] دو رشته [illegible] اکرم [illegible] سخت که بعضی

از گروه عاصیان و مجرمان و گناهکاران بر امت سلامت گذرند چون [illegible] بعضی

سرنگون به دوزخ افتند و بعضی زخم خورده و مجروح شده بگذرند و بعضی سوخته در جهنم

بر این پل افتند در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در کوشش صراط ایستاده با حسرت

دعا و شفاعت می‌کنند [illegible] اللهم [illegible] گروهی از [illegible] چون قدم بر پل نهند

با [illegible] دست گیرند دست [illegible] بگذارند و دست برند این

بگریزند و نیف زنند بعضی تا جزیره بدوزخ افتند و بعضی بابت [illegible] سال از وی [illegible]

محتاج به پا [illegible] از دست رها شوند و در دوزخ افتند که مدتی در [illegible]

انتند بلا که به خارپشتان دوزخ اندر یابند و در دوزخ محبوس کنند هزار سال

در جحیم اندازند بعضی را سالی و در لظی اندازند و بعضی را [illegible] سال در جحیم و بعضی را [illegible] سال

در سعیر و بعضی را [illegible] سال در سقر و بعضی را [illegible] در حطمه و منافقان را در [illegible]

هاویه [illegible] ایشان را [illegible] سال در آن اندازند و گفته اند از روز [illegible] دوزخ افتند

اندر آن که کافران و مشرکان آنند ابد الابد در دوزخ مانند و از عاصیان

کسی باشد که [illegible] سال بمانند و کسی باشد که [illegible] و بعضی [illegible] سال مانند و بعضی

[illegible] هزار سال بدوزخ مانند و بعضی از عاصیان تا آخر روز [illegible]

محبوس باشند [illegible] روز مانند [illegible] و بعضی از ایشان [illegible]

[illegible] باشند و بعضی [illegible] محبوس باشند و در رساله

[illegible] کافران در دوزخ افتند و در قعر روند [illegible]

الدرک الاسفل من النار و در قعر [illegible] و در قعر روند [illegible]

و در روضه [illegible]

[illegible]

خدا تعالی گوشت و پوست تازه شود و بسوزد کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلوداً غیرها همچنین ابدالآباد بدین صفت بگدازند و باز تازه شوند
و فریاد کنند یا اصحاب الجنة ان افیضوا علینا من الماء ای بهشتیان
آب سرد بر ما بریزید فرمان آید که نعمت های بهشت بر شما حرام کرده
شده است اگر شما بصفای سر حیا باشید در دوزخ تا بصفای سرا خبر دیده ایم اینجا
خواهید رفت همه بیک زبان بگویند بار خدایا در آن مقام ندا در فرمان شود
مالک را که ایشان را در زمهریر ببرید از بس مالک ایشان را در وادی
زمهریر ببرد و فرود آرد و این وادی از برف و سرماست از سردی آن
چنان بگدازند که استخوان همه در گداز آید باز گوشت و پوست تازه شود
[illegible] باز
بگدازند و در سرما چنان بلرزند که ارکان دوزخ همه در لرزه آیند و فریاد
بر آرند که ای مالک ما را دیگر بار در آتش بیندازد مالک ایشان را با آتش
اندازد و همچنین علی الدوام ایشان را عذاب باشد گاه با آتش و گاهی
بزمهریر و در اخبار آمده است مسطور است که حق سبحانه تعالی در ایشان تشنگی
و گرسنگی پیدا آرد و فریاد بر آرند که ای مالک الملک بگرسنگی حیران شده ایم

پس درخت چیست زقوم نام در دوزخ که اگر قطره از آن در دنیا آرند بعینه از
تلخی و شوری او تمام دنیا خراب شود و اهل دنیا تمام هلاک گردند از آن
درخت ایشان را بخورانند قوله تعالی لآکلون من شجر من زقوم فمالئون
منها البطون و چون بخورند مر ورا بخورانند باز از تشنگی فریاد بر آرند و در
دوزخ دریاهای ریم است از آنها اگر یک قطره به دنیا افکنند تمام جهان گنده شود
و از بوی گند آن جهان خراب شود و از آن ریم در حلق ایشان بریزند
چنانکه از شکم با گلو برشود و بدان فلیذوقوه حمیم و غساق و بعضی احوال ایشان ماری
کژدم و سوزان بر ریزند و در روده آنچه از شکم باشد همه بگدازند و فرود افکنند
و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه و در تمهید الموقنین نوشته
که بعضی را از پایها بعضی سر نگون آورده و قلابهای آتشین کرده بدوزخ بسته
آویخته باشند و بعضی زبانها کشیده هم بر آن آویخته باشند و بعضی ماران
و کژدمان فرو گرفته می خایند در مصابیح و مشارق مسطور است اندک‌تر
عذاب کسی را باشد و آن باشد که ابوطالب را کنند که نعلین آتشین در پای
او کنند چنانچه از گرمی آن مغز سرش در گداز باشد و در اخبار الآخرت
مسطور است که در دریاهای دوزخیان بعضی سیاه باشند و بعضی زرد و بعضی سوزان

سوزان چون شاخهای کشت و دندانهای ایشان چون کوه‌ها چهد بود و درازای
ایشان چون کوه بلند بیشتر و زبانهای ایشان از تیزی نا و فرسنگ
و پهنای ایشان پهنا کنند و لب بالائینه تا نیم سر باشند و لب فروئینه تا ناف
او نیز ایشان و سطبری پوست چهل و دو گز باشد و ... روزی
که صد ... زشت سطبری پوست ایشان مسافت شبانه روز
هیچ فرسنگ راه باشد در دوزخ مغاک و ... کوه آتش سنب بران
کوه‌ها سوزان بغلطند و مغاک و ... راه میروند باز فرو و آیند و باز بالا
روند ... و اینید هر بار بهچنین سوراخ کنند فرو و آرند و دوزخیان گرم
خسوزان ... سرها و تنهای ایشان بریزند که گوشت و پوستها بگدازد
... سپید میدا آید و روغن و ... شکم بریزند هر چند ... شکم ...
بگدازد و ... بیرون افتد باز همچنان کنند که بود همه گریان باشند
همه‌ها نوحه کنند و فغان برآرند از گرمای ایشان جوبهای آب شور و تلخ
در دوزخ روان کرده آن ابهای گرم همه سوزان باشد هر بار در آن آب
غوطه دهند و تنهای ایشان از گرمی گرم هر بار بگدازد و هفت بار همچنان
که بود شود باز بگدازد و علی الدوام بهمین حال باشند تا زمان دوزخ گویند

که ای خداوندکاران بر شما پیغمبری نیامده بود که از بهر حال علم و بد سألهم
خزنتها الم یأتکم نذیر ایشان گویند قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا پیغمبران
آمده بیم کردند ما بایشان دروغ زن داشتیم ایشان را و دروغ گو گفتیم و تکذیب
کردیم خازنان دوزخ گویند پس دعای شما و فریاد شما در گمراهیست شما را
از نیکان خلاص نیست باز فریاد کنند ای پروردگار ما بنمای اسلاف
ما را یعنی پیشینیان ما را و چندان عذاب کنید ملکه نگذرانند که ایشان
ایمان نیاوردند و ما را کفر تلقین کردند و در خاطرهای ما نقش کفر نشاندند
فرمان رسد لکل ضعف یعنی بر هر یک دو چندان عذابست و در تفسیر
سورهٔ ابراهیم مسطور است که فرمان رسد که شیطان را ملامت کنید که تو
ما را بفریفتی و از راه در بیراهی افکندی و تلقین کفر و ضلالت کردی
شیطان از مالک اجازت خواهد تا خطبه کند مالک منبری از آتش در دوزخ
نصب کند او بر آن برآید و خطبه کند و بگوید که یا ذرهٔ النفاق ان الله
وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم ای گروه بدبختان و گمراهان و ای دین
بباد دادگان و بوسوسه و فریفته شدگان بدانید که خدای عز و جل وعده
کرد شما را وعدهٔ حق هر وعده اختلاف نمودید حکم بر بن نوع بود که ما را بکار

بیگانگی خود بندند و شرک بریا بنا بر اینکه من شما را بعد از مردن زنده خواهم
کرد و باز پرسش اینکه کردید از شما خواهم کرد و پاداش خواهم داد نیک را
نیک و بد را بدی و آن وعده وفا کرد و من بسبب عداوتی که با
پدر شما داشتیم وعده کردم شما را وعده باطل و وعده باطل شما را تلقین
کردم که بت پرستید و شرک آرید تا این بتان شفیع کار و دستگیر شما شوند
و باز رهانند شما را از عذاب دوزخ آن وعده خلاف کردید خدا ایزد را
که جن و انس هست و زمین و بنده جن و انس است اجابت نکردید و
اطاعت ننمودید و من که مردود و ملعون و مطرود و ملعون ابد بودم
مرا اجابت کردید و بوسوسه من مغرور و فریفته شدید و از وعده حق
غافل شدید و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی و نبود
بر شما سلطنت و قهر و قدرت بود که کفر و ضلالت برزدند و اگر اغوا می فرمودم
شما چرا بر وه غفلت چنین عقل افکندید و حق را از باطل فرق نکردید
و وعده دوست از فریب دشمن نشناختید و باختیار خود در کفر و
ضلالت افتادید فلا تلوموني ولوموا انفسكم پس ملامت مکنید مرا بلکه
ملامت کنید نفسهای خود را که این همه باختیار و ارادت خود کردید

نه تکلیف و تعلیف بمن نمایند بمصر حکم و ما ایستم ببصر جی نه من شما را و با او
توانستم رسید ندهید بعذاب و نه شما مرا دوستی کنا فرشدم امروز که سجده
نکردیم و دیدم سنکه کافران را عذاب آید خواهد بود کافران گویند رب
بنکونی بتو که ما پیغمبریت تو منور شدیم و از فرمان خدا منع یا و رسالت انبیا
غافل شدیم و آن را بعقل رجوع نکردیم و این کفر ضلالت همه باختیار
خود کردیم و ما را دست خود کردیم همه گویند بیایید تا بر خویش بگرییم و
نوحه کنیم تا هزار سال نوحه کنند باز گویند صبر کنیم تا پانصد سال صبر کنند پس
گویند سواء علینا ما لنا من محیص برابر است ما را خواه نوحه و زاری کنیم
خواه صبر ما را از این عذاب خلاصی نیست باز فریاد کنند و بگویند یا مالک
لیقض علینا ربک ای مالک بگو تا خدا ما را بمیراند که از این عذاب
خلاص یابیم قال انکم ماکثون مالک گوید بعد از مرگ نیست شما دایم
در عذاب باشید باز ناله و زاری کنند هزار سال بگریند و گویند خداوندا
غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین غالب شد بر ما شقاوت ما و بودیم
ما گروه گمراهان ما را از این عذاب بیرون آر دیگر باز گشت اگر دیگر کنیم ظالمین
نمی گذاشتیم تو را کنیم از این پس بعد عذاب کنی فرمان رسد قال اخسئوا فیها ولا تکلمون

عظیم‌تر چون زبانیه دوزخ و سخن نیکو شنیدن بایشان امید شنوند و در دوزخ در
هیبت نام جایکی ... و بیزار شدند از ایشان رسید بدوزخ
اهل امید ... در دوزخ باید در دوزخ گویند اهل ... مرغیرا با هنوز
چیزی هست افزون کنید مرا حال کافران این باشد که یکی از صد هزار
گفته باشد آنچه در تفسیر هست اگر جمع کنند دفتر شود و موجز درین مختصر
از مصابیح و صحیحین و تمهید الموقف و اخبار الآخرت و تفسیر آورده شد ذکر
... عقوبات ... — و عقوبت مؤمنان عاصی
در مواعظ الله گورین می‌آرد که چون عاصیان امت و گناهکاران ملت را
بدوزخ اندر رانند مالک بدوزخ بانگ زند و گوید بگیر ایشان را آتش گرد
ایشان در آید و در آن هول گویند الله الله آتش از ایشان بگریزد و پانصد
فرسنگ پس‌تر رود باز مالک بر آتش بانگ زند و گوید بگیر عاصیان را آتش
گرد ایشان در آید و در آن هول همه بگویند الله الله آتش از ایشان بگریزد
و هفتاد فرسنگ پس‌تر رود باز مالک بر آتش بانگ زند و گوید بگیر این
عاصیان را باز آتش قصد ایشان کند و گرد ایشان در آید باز همه بگویند
الله الله آتش بگریزد و هفتاد فرسنگ پس‌تر رود و مالک بقهر و غضب شود

بانگ بر آتش زنند و گویند ای خاکسار روسیاه چه فرمانی میکنی و فرمان
خدا را بجا نمی آری آتش گوید ای مالک امروز که ما را آفریده اند بایستی
شرم کرده اند که ای آتش اگر گوینده کلمه الله را گاهی آسیبی رسانیدی بفرمایم
تا هفتاد سال هزار آتش عذاب کشید و خاکستر شد باد و قهر و انتقام و غضب مرا
چه زهره باشد که گرد گویندگان کلمه الله در آیم طاقت عذاب آن ندارم مالک
باز خود عاجز شود بانگ برزند زبان هم بسوزد مادران و کودکان همه سر
بر آرند و یکبار بانگ زنند و صدا آرند از آن هول ایشان را گفتن کلمه الله
فراموش شود آتش گرد ایشان در آید و هر یک را بگیرد و غریو از اهل
عرصات و بلهو را هر چیز و شود بند مادران و پدران و فرزندان بر آید
که فرزندان خود را از آفتاب در جای سایه نشانند و پاید تا ریز و ریزه کنند
امروز درد و رنج می بینند گویند وای پسران وای دختران طفلان مادران
و پدران خود را که یک زمان از سینه فرود نمی آمدند امروز درد و رنج می بینند
فغان بر آرند و بگویند وای پدران وای مادران بیکبار بیگانه شدند خود را در آتش افکندند و بیش
و پای مادران و پدران در هم بندند آتش بر بدن ایشان رسد و هر یکی بر زود
ایشان فریاد کنند و بگویند خداوندا اگر مادر و پدر ما را بدو رنج می اندازی ما را نیز از پهلوی ایشان ب

ایشان جدا گشتن تا یا نیز او را به پهلوی ایشان در دوزخ اندازد خداوندا
اگر ما را نیز از ایشان در دنیا جدا کردی و هم در طفولیت بمیراندی و
دیدار ایشان ما را روزی نکردی و بعضی ما را از ایشان جدا گشتن که امروز
طاقت جدایی ایشان نداریم هر یکی مادر و پدر خود را گرفته فریاد و زاری
کنند از ناله و زاری ایشان غلغله در ملکوت و شور در جبروت افتد
ملائکه عرش و کرسی هم در گریه شوند خلایق جمله زاری کنند و فریاد برآرند
و گویند خداوندا اگر بر این گنهکاران ترحم نکنی باری بر این طفلان رحم کن در
عین نوحه و زاری مهتر جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزة در رسد
خلایق چشم بر دارند ملکی فتح بابی پیدا آرد و چند شیشه آب از زیر عرش
بیرون آرد و بر آن طفلان دهد که این آب را سمت آتش اندازند آتش
ز آن آب خوف کنند و بگریزند و قطرات آب چون شهاب دنبال کنند و
تا تمام کشته شود و خلایق جمله متحیر مانند که این آب چه آبست مهتر جبرئیل علیه السلام
گوید که این آب اندر گریه گنهکاران است این آبی است که مادران و پدران
در مصیبت مرگ فرزندان بر رخسار و عذار خود روان کرده اند و در زمان
جوانی و کودکان طفلی هر یکی چون یکدانه مروارید در نظر ایشان می‌گشتند ناگاه

را زکین گاه تقدیر عقاب اجل بر سر وقت ایشان پرواز کرده و هر یکی در
پنجه مرگ گرفتار گشتند و آتش فراق شعله زده سینه‌های مادران و پدران
کباب و دلهای ایشان خراب کرده و گروه ایشان سوخته زنان جگر دود بر
آورده و جوی آب از چشمه چشم روان کرده اند این آب و زنان ایشان
ز ملق بود آن آب و شسته میکردند و در زیر عرش پیدا گشتند تا امروز و
وقت و رستا بنگاه کرده و در اخبار الاخرت در فصل قصه فاسقان آمده
که چون فاسقان و فاجران و گناهکاران و بدکرداران و حرام خواران دنیا
در باخوند و از ان زنابیر بطایر دوزخ افتند رهایی که ایشان نعمت‌های دنیا
مغرور نموده باشند ایشان را بکفوظه در دوزخ دهند و دیگر بعضی را آتش تا
شتالنگ باشد و بعضی تا ناساق و بعضی را تا زانو و مومنان امت محمد مصطفی
را که عاصی باشند بعضی زیاده نباشد و عاصیان امت دیگر انبیا را تا کمر
و بعضی را تا البت آتش بود اما مواضع سجود و زبانی که یکبار و نکرده و شهادتین گفته
و رسالت پیغامبر بدان گفته باشد آتش را امکان قدرت سوختن
آن موضع نباشد و در اخبار الاخرت مسطور است که بعضی از گناهکاران
امت پیغامبر را بجهنم برند باشند همچنان که از پیغمبر را گذشته باشند و گنهکار

گناه آدم السلام و باشند چیزی بر من نکند و که کسی چیزی نگوید و هیچ
فرمان نرسد بندگان گویند کسی را شفیع آریم تا شفاعت کند و ما حاجات از حق
بطلبیم که در مشارق و مصابیح و مسند الفردوس نوشته است که همه بر پیغمبر آدم صلوات الله علیه
بیایند و گویند ای آدم تو پدری ای پدر خداوند تعالی ترا بید قدرت آفرید و نیست
و سجود ملائکه و مخلوق خدای کردانیده و بهشت اعلی مقام تو معین کرده امروز
شفاعت ما کن آدم علیه السلام گوید که نتوانم که گناهی عظیم کرده ام گندم خوردن
حرام بود خورده ام لیکن بر نوح علیه السلام بروید آن پس بر پیغمبر نوح علیه السلام
آیند و هم امتناع آرد و گوید که من در دنیا گناه عظیم کرده ام و گفته ام ان ابنی من
اهلی و او از اهل من نبود کافر بود بر ابراهیم بروید آن پس بر ابراهیم علیه السلام
آیند او هم امتناع آرد و گوید من در دنیا سه دروغ گفته ام اول انی سقیم دوم
انّها اختی سیوم بل فعله کبیرهم و این هر سه بر خلاف بود نه مریض بودم و نه
سارا خواهر من بود و نه بتان را بت بزرگ شکسته بود بلکه من شکسته بودم من
امروز روی آن ندارم شفاعت دیگران با تو انم کرد بر پیغمبر موسی علیه السلام آیند
او هم امتناع آرد و گوید من قبطی را کشته ام امروز روی آن ندارم برای شفاعت
بر پیغمبر عیسی بروید چون بر پیغمبر عیسی علیه السلام آیند او هم امتناع آرد و گوید مرا که دان

الله خوانده اند و مادر و پدر ما را ثالث ثلثه گفته من در آن شرم میکردم
بحضرت عالم محمد مصطفی صلی الله علیه السلام حرویه ایشان چون بر سید کاینات صلعم
آیند حضرت آدم و انبیاء دیگر صلوات الله علیهم اجمعین زیر علم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
آیند و گویند یا محمد پروردگار ما سخن تو رد نمیکند و آنچه از کرم خود تو دارد هر کسی
ندارد و شفاعت انسان ما بکن آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامه محمد
مصطفی صلعم قبول کند و از حق تعالی اجازت خواهد که در حضرت تو گستاخی کنم
و قصه حال درماندگان بموقف عرض رسانم در رسید الموقف خطاب رسد که فرمان
رسد که ای محمد یا دنیا و آخرت را بمحبت تو آفریده ایم و سر ربوبیت خود
بدوستی تو اظهار کرده ایم اگر مطلوب و مقصود تو نمی بودی از فلک و ملک
نشان نبودی عرش و کرسی و لوح و قلم نبودی و بهشت و دوزخ را بدوستی
تو آفریده ام امروز روز مراد تست وقت پاداش تو بخواه از من هر چه خواهی
و چنان بخواه که از دوست و دوستی خواهند تا هر چه خواهی منودم و در مصابیح
و مشارق بر سبیل ایجاز و در اخبار الآخرت بر سبیل اطناب مسطور است
که چون سید المرسلین علیه السلام را اذن شود و سجده شفاعت کند تا آنکه
اذن نشود دست در آستین شفاعت بیرون نکند قال الله تعالی من ذا الذی

الذی یشفع عنده الا باذنه پس سید المرسلین علیه السلام در زیر عرشش
آید و خدای عز و جل را سجده کند و دیری در سجده ماند بعد از سجده فرمان رسد
از حضرت عزت که محمد سر برآور سید المرسلین علیه السلام سر برآرد و خدای تعالی را
حمد و ثنا گوید آنچه او را الهام شود پس گوید خداوندا امتی گناهکاران و جمعی
بی سر و سامان اند از گروه و گفته پشیمان اند اگر چه بندگان بد اند ز آن تو اند
اگر ایشان را بیامرزی سزاوار آنی اگر عقوبت کنی سزاوار هستند ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم حق سبحانه تعالی میان خود و میان
خلایق و میان قومان که در دوزخ اند و بر سر محبوس مانده اند حدی پیدا
آرد و فرمان رسد آن مقدار شفاعت امرزیدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بار دوم سجده کند و دیری در سجده ماند گوید امتی امتی یا رب اغفر
امتی باز فرمان آید محمد سر برآر محمد مصطفی صلعم سر برآرد و خدای عز و جل را
حمد و ثنا گوید باز همین جمله حد دیگر پدید آرد و فرمان [illegible]
[illegible] جمله آن مقدار را
بیرون آرید باز محمد علیه السلام دفعه سیوم سجده کند و گوید امتی امتی و دیر
سجده کند فرمان رسد محمد سر برآر باز حق تعالی حدی دیگر پیدا آرد و فرمان رسد

انقدار دیگر سال امیزنده‌ایم پس طایفه از کناهکاران مسلمانان باشند که در زبان

ایشان ذکر خدا در هست بعده بعضی مؤمنان شفیع از ارباب صراط که شنیده باشند

و از کناره جام لب انبیاء و بعضی مؤمنان را و مسلمانان جمع [illegible] بیند که فریاد برآرند

که خداوندا در دنیا با ما روزه داشته‌اند و نماز گزارده‌اند و حج گزارده آمده‌اند

خداوندا ایشان را بیامرز فرمان رسد که مؤمنان که شما بشناسید بیرون

بیارید ایشان آن طایفه را بیرون آرند در میان یکی از دوزخیان مردیکی از بهشتیان بخواند

بشناسد و گوید یاد نه آنم که ترا آب وضو دادم المؤمن او را بشفاعت [illegible] فرمان رسد

که او را به شفاعت شما قبول کنیم و در دل هر که مقدار دیناری و نصف دیناری

ایمان باشد بیرون آرید ایشان را مردمان بسیار بیرون آرند در حدیث معتبر المروی

مسطور است تا به جایی که فرمان رسد که ای انبیاء شفاعت کنید هر شفاعت که ایشان

آن طایفه را بیرون آرید شما چرا شفاعت نمیکنید تا شفاعت شما هم طایفه‌ای از ایشان بیرون آرم

مهتر جبرئیل [illegible] و مهتر اسرافیل [illegible] و مهتر میکائیل [illegible] و دیگر فرشتگان [illegible] قدسی

صلوات الله علیهم اجمعین شفاعت کنند فرمان رسد که در دل هر که مقدار سپندانه

ایمان است بیرون آرید در بعضی احادیث آمده است که از جهنم [illegible] سجده کنند

[illegible] و [illegible] روز فرمان رسد [illegible]

که ما امروز ترا خشنود خواهیم کرد چون محمد مصطفی صلعم سر بر آرد و خدای تعالی فرمان
رسد که هر که یکبار در دنیا کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از اخلاص دل گفته است
بیرون آرید و بصحیح آورده است مالک دوزخ گوید خدایا دیگر در دوزخ
کسی نماند الا که در دل او ذره خیر باشد نمانده است فرمان شود ای جانبان
دوزخ تا شفاعت اولیا و ملائک و مومنان طایفه کنند کاران را از دوزخ
بیرون آوریم اکنون کسی نمانده است که شفاعت باقی ماند گمان نکنند
خیر بس که خدای و خالق همه ام اکنون من رحمت خود را شفیع حال آرم
ایشان را و آن کسانیکه از شفاعت نومید شده اند بیرون آرم
پس حق تعالی قدرت قدیم خود را در اندازد و کسانیکه وقتی از ایشان
نیکی در وجود نیامده باشد و همه عمر بدی کرده باشند بیرون آرد ایشان
سوخته و سیاه گشته بیرون آیند جوئی است از زیر عرش آمده که آن را
نهر الحیواة گویند ایشان را در آن جوی غوطه دهد ایشان از آن مانند
گیاه سبز که تازه از زمین روید بیرون آیند و ایشان را عتقاء الله نام
نهند و در تمهید المرشد می آرد باز وقت دوم حق تعالی قدرت خود
بنماید و بیرون آرد دو طایفه دیگر را که جا بجا در درکات مانده باشند

فرمان شود فرشتگان را که ایشان را بیرون آرید فرشتگان بروند
تفحص کنند چنانچه مرغ بیرون آرند و در نهر الحیواة بشویند و ایشان را
جهنمیان نام نهند و بهشتیان هر دو طایفه را یکی با عتق الله خوانند و دوم را
جهنمیان خوانند باز فرمان رسد بجلالیک که تفحص کنید از گوینده کلمه طیبه
در دوزخ کسی نمانده باشد گویند خدایا دیگر نمانده اند فرمان شود که بیرون
آرید بیرون آرند باز فرمان شود در دوزخ بر بندند ایشان بهر جهت پیش آیند
و بایستند و گویند خداوندا انبیاء تو بفرمان تو فرموده اند هر کرا از دوزخ
بیرون خواهند آورد باز نخواهند فرستاد فرمان شود راست گفته اند این را
میان بهشتیان برید و در اخبار الله جرت مطر ریب باز فرمان شود بفرشتگان
که تفحص کنید که کسی از گوینده کلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله در دوزخ نمانده باشد گویند بار خدایا
چندی از کشتگان مسلم که ناحق مسلمان را کشته اند مانده اند هر یکی را هفتاد
هزار بار در دوزخ قصاص شده است فرمان شود مقتولان را برسید اگر عفو کنند
بیرون آرید امروز هر یکی را بفرمایند تا بطلبد الا که مظالم مستحقان است هفتاد
هزار بار دیگر قصاص کنند و باز در دوزخ برند که من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه

تا ملایکه در دوزخ جهنم نیزه برند و مقتولان را حاضر آرند و در آن محل بیبی
فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین علی و حسن و حسین رضی الله عنهما را دست گرفته که
خون اندامهای او روان باشد و جابجای خون آلوده بدست دیگر
باشد و در وسط آن مکان حاضر آید و فریاد کند خداوندا او را (و) میخواهم سید الکرام علیه السلام
را حاضر شود بر سر بیبی فاطمه رضی الله عنها حاضر آید فاطمه رضی الله عنها گوید ای
پدر بعد تو امت تو این فرزندان من غریب را در دشت کربلا حلق
بریده اند و سر از تن جدا کرده و چند آن بر سر نیزه داشته که هیچ تنگ
در کله این جگر گوشه بقیه آمده و من امروز داد خود بستانم ملایکه
گویند ای فاطمه درین نیم ساله روزه دیده که عبید الله عمر و عمر سعد و زیاد و شمر
و غیرش را که کشندگان فرزندان تو اند در دوزخ معذبکان هزار بار
قصاص کرده اند و گوشت و پوست ایشان در آتش فرو کرده ریخته هنوز نظر دارد
درین مقال باشند که بر سر خلایق در هوا آواز سرود و چنگ و رباب
و دف و نای و رقص و سماع پیدا آید نظر بالا کنند گوشها بینند که چراغ
هیچ در هوا بیرون شده تمام روی هوا گرفته هر یکی از دوازده مروارید لعل مرصع
تمام دنیا در هر یکی معذبکان هزار دو در هر حوری نشسته در رقص و سماع

وسرور باشند اهل عرصات بشنوند از ان هیبت شوند و متحیر باشند
ملائکه را پرسند این کوشکهای کیست ملائک گویند این کوشکها زیر
عرش بود این زمان فرمان شد پیش ما و بهشت برافراشته برای کسانیکه
امروز میان خود گناهان یکدیگر بخشند همه فریاد و برآید که عفونا عفونا عفونا
بخشیدیم بخشیدیم بخشیدیم فرمان رسد فانلدن ما نعم بهر و ن آرند در صلح
و اخیار را الاخرت مسطور است که بعده فرمان رسد که ملائکه دو مرد را که در
دوزخ سخت فریاد میکنند و خلایق زند فریاد و ایشان عاجز آمده اند بیرون
از دوزخ پرسید که چندین فریاد چیست گویند خداوندا برای آنکه مرحمت ترا
طمع آید فرمان شود که رحمت من بر شما آنست که بروید و در دوزخ افکنید
خود را یکی از آن دو مرد برود و خود را در دوزخ افکند فرمان شود یا نار
کونی بردا و سلاما علیه آتش بروی باغ و بوستان گردد و دیگری ایستاده ماند
فرمان رسد تو چرا اطاعت فرمان نمی کنی او گوید خداوندا من شنیده ام
که کسی را که از دوزخ بیرون آری بعد از آن آتش دوزخ بروی حرام گردد و من
و حرام چون اقتضم فرمان رسد آری همچنین هست و او را ضعف بهشتیان ببرند
و آخر کسی که از دوزخ بیرون آید نام او جهینا باشد او از دوزخ فریاد کنند

کنند و گوید خداوندا انبیا و اولیا و ملایک و اتقیا همه کسی شفاعت
کردند و مرا کسی یاد نکرد تو مرا یاد کن که تو سید ما بوده ام فرمان رسید
من در یاد توام اما گناهان که کرده سبب آن گناهان میبینی تعجیل مکن وقتی
رهی او نیاید و گوید خداوندا اگر بیرون نمی کنی باری بگذار روی من از آتش
بگردان و پشت بسوی آتش کن که جز این دیگر نمی خواهم فرمان رسد که اگر
چنین کنیم دیگر چیزی نه طلبی او عهد کند که دیگر هیچ نخواهم طلبید فرمان رسد که روی
او بگردانید و بسوی بهشت کنید همچنان کنند همین که نظر او در بهشت افتد نالد و گوید
خداوندا بر لب دوزخ فرود آ فرمان رسد عهد کرده بودی که چیزی
دیگر نخواهم او را بر لب دوزخ آرند چون آنجا رسد و در آن جا یاد درختی
باشد همین که نظر او بر آن سایه افتد نالد و گوید خداوندا در سایه اندر درخت
جای ده فرمان رسد تو عهد کرده بودی که چیزی دیگر نخواهم گوید خداوندا
همین قدر میخواهم فرمان رسد در سایه اندر درخت ری او آمدن و چندان
که چیزی او که یکی بسر برد در سایه آن درخت آید بعد از آن پیش در بهشت
درختی دیگر بیند گوید خداوندا در سایه اندر درخت جای ده فرمان رسد
تو عهد کرده بودی که چیزی دیگر نخواهم گوید خداوندا این قدر میخواهم اگر بگذاری

عهد کردم که چیزی دیگر نخواهم فرمان رسد زیر آن درخت رو و آنجا رود

چون که آنجا رود نظر او در بهشت افتد گوید خداوندا اگر در بهشت می‌فرستی

بر در بهشت جای ده فرمان رسد همین زمان عهد کرده بودی که چیزی

دیگر نخواهم طلبید گوید این قدر میطلبم اگر بدهی فرمان رسد که بر در بهشت او را

جای دهید چون بر در بهشت آید آن جوزه و حضور منظر معاینه کند فریاد برآورد

و بگوید خداوندا بالفضل همه مراد این بهشت جای ده فرمان رسد ای بنده

من با من هر بار عهد کردی و شکستی این چه عهد است گوید این قدر میخواهم

اگر بدهی عهده هرگز چیزی دیگر نخواهم او را در بهشت فرستند فرمان رسد

اکنون بخواه هر چه میخواهی گوید خداوندا من عهد کرده‌ام که بعد از این هرگز

از تو چیزی نخواهم حق تعالی بی لب و دندان و بی کام و بی زبان تبسم کند و گوید

این چنین عهدها وفا میکند چون در بهشت رود فریاد کند خداوندا در بهشت

برای من جای نمانده است بهشت پر است من کجا روم فرمان رسد که برو جای تو

خالیست و آن هم چند دنیاست باز و تنگان پیش شوند جایی نماند و آن

گوشکی که بیست و ده دنیاست و صد چند روزن و در و حور عین و چیزهای با

خواسته باید گوید آنچه من یافتم کسی نیافته و حال آنکه این کمینه مرتبه باشد در بهشت

و در بهشت لدیهم در قصه بهشت است و در تمهید الموحدین مسطورست چون اهل بهشت
همه ساکن شدند از ایشان را نکیرند بگویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن شکر مر خدای را
که بفضل و کرم خود جمیع حزن و اندوهها را از ما دور و دفع کرد پس همه منتظر مانند
در بن میان فرمان رسد هر که را امر ماحی است برخیزد و پیش آید کسی نخیزد بار
دوم این فرمان رسد کسی نخیزد بار سیوم این فرمان رسد گویند ای خالق
چه حکم است فرمان شود جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین
ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از بهر آن
برخیزند متقیان که در راه خدا انفاق کرده گرسنه را نان با ورسو که جان
داده باشند یا تشنه را آب خورانیده و آن کسانیکه وقت غضب خشمها فرو
خورده باشند و گناه مجرمان را عفو کرده برخیزند فرمان رسد با دیگران همه
بطفیل شما بهشت میدهیم مقدم شوید و بر سر چشمه رضوان بروید پس آب اینجا
از زیر عرش می آید از آن چشمه رضوان خوانند همه بر سر چشمه آیند فرمان شود غسل
کنید همه غسل کنند چون از آنجا بیرون آیند رویهای ایشان چون ماه شب چهاردهم
و بدنهای ایشان سپید و روشن چون نقره خام و صاف و لطافت چون
شیشه کرده و خیالکه هیچ چیز حائل نشود هر چه پیش ایشان باشد از طرف سینه دیده.

شود و عورتان را حسن و جمال ان چنان شود که حوران رشک برند و فرمان
شود ملایکه را که بر جنیب اراسته و تاجهای ابشان در روان کردن سوی
بهشت بکشند ملایکه در ایند صد و بیست فوج امت محمد مصطفی صلعم باشد و چهل فوج
امت پیغمبران دیگر باشند پیغمبر ما را و امت او را مقدم لشکر کنند و علم سپید
بر پا کنند محمد مصطفی صلعم بران علم بایستند عقب ان علمهای دیگر پیغمبران بود در
میان چتر جبریل و چتر میکائیل و چتر اسرافیل صلوات الله علیهم اجمعین هر یکی طبقی از
نور و طبقی از عطر یابت نقارا و کمان هزاره فرشته بدست گرفته از حضرت ملک
الملک تاج و نفدس استقبال کنند و صد هزار براق با زینها و لگامهای زر جمع مرصع
و مکلل و صد هزار تخت و جامه و حلهای بهشت از حریر و دیبای رنگین دانسندس
و استبرق و معصفر و صد هزاران تاجهای نور و مرصع و مکلل برابر خود وارند محمد
مصطفی صلعم مومنان را مصافحه کنند و همه را حلهای گوناگون بپوشانند و تاجها نور بر سر
نهند و بر براق سوار کنند و زنان مومنه در هودجها نشینند و تختی از نور بیارند
رف رف نام اراسته با نواع زیورها که صفت آن جز خدا تعالی و یکی نمی داند
محمد مصطفی صلعم بران تخت نشینند و فرشتگان آن تخت بر دوش گیرند و بادی
از نور که حکمت خدا تعالی اقتضای آن کند بر سر پیغمبر ما نهند و سوی بهشت برانند تخت

نخست محمد مصطفی صلعم پیش و انبیا از پی او از عقب آن فوج مومنان می‌روند
میکائیل و دیگر ملائکه از آن طبقها می‌پرند و عطریات بر سر محمد مصطفی صلعم و بر مومنان
نثار کنند و مهتر جبرئیل در رکاب محمد مصطفی صلعم با تفاخر می‌رود و فرشتگان بانگ
مرحبا زنند و مقتدا و هزار هزار براق بیارند و علمهای زربفت و منقش و مکلل در رکاب
محمد مصطفی صلعم جنیبت می‌برند و در تنبیه الغافلین می‌آرد و هفتاد هزار علم نور و لعل
و سپید و سبز از پیش محمد مصطفی صلعم افراخته باشند و هفتاد هزار درختان
بر طرف سر راه کوهان و پرندگان گوناگون و رقص می‌کنند بر سر مومنان با انواع ترنم آواز
کنان بر سر همه سایه کنند و منبرهای بهشت بالای آن خوش‌تر و سیق الذین اتقوا ربهم الی
الجنة زمرا بخوانند و نغمه‌های خوش سرایند آدم و جمیع انبیا زیر لوای محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم باشند آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة غلغله و بانگ
افتد که محمد مصطفی صلعم با اهل بهشت در رسید حوران و غلمان بر بامهای بهشت
تماشا برآیند و کودکان بر بامهای عرش نظاره ایستند و تری الملائکة حافین من حول
العرش یسبحون بحمد ربهم چند بر چند از زیر جای بهشت طبل مژده می‌کوبند و نکرها
علمهای نور بر پا کنند با در و گوهر لکه و شادی کنند و هیچ زبانی بیان آن نتواند کرد
شنیده‌ام سید البشر با مومنان برو در بهشت شدند که کسی از امت محمد مصطفی صلعم باشد

این مقدار پادشاهی که پیغمبر سلیمان را علیه السلام بود در بهشت باید چون نظر
مومنان در بهشت افتد همه گویند الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض
نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین چون در بهشت برسند حق سبحانه تعالی
بکلام و زبان ندا کند چنانکه همه خلایق بشنوند ادخلوها بسلام آمنین فرمان
برسد ای محمد تو امت خود را از درگه سلامت بهشت گت در آر
پس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با امت خود در آن در در آید و کلمه بسم الله
الرحمن الرحیم بر زبان رانند و قدم در بهشت نهند مومنان جمله در عقب او در آیند و
حمد خدا گویند الحمد لله الذی احلنا دار المقامة من فضله خازنان بهشت
پیش آیند و گویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ملک باری تعالی بهشت
محمد مصطفی صلعم و اما بهشت این بنده مسکین گناهکار و بدکار رسیده از
بهشت آن روز از جمله این جمع کی عاصیان و جمیع مومنان را با پیغامبران
صلوات الله علیهم اجمعین در بهشت در آر بحرمة النبی و آله الامجاد برحمته الله تعالی
به قال امینا پس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جمیع مومنان را بر سر حوض کوثر رسید
حوضی ببیند که پهنای او از مکه از قریا باشد و طول و عرض او یکی باشد کنارها
آب او سپیدتر از گلاب و زعفران باشد و در کرانهای او بعدد نجوم آسمان

و سمان کوزها سیمین و قدحها بلورین باشد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

بدست مبارک خود آب بدهند و مؤمنان دهد اول به خاصه فقرای صحابه رسول

دهد بعد دیگران دهد آنگاه همه بخورند و تن لوا الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما کنا

لنهتدی لولا ان هدینا الله باز هیچ وقت تشنه نشوند پس ملائکه سلام گویند خوش

بهشت شوید و هر یکی را سمت درجات و مقام و خانه قصر او بر دیگر روند

اهل ملائکه بهشتی حفظه و کراما کاتبین باشند که امروز ملازم ما آمدند تا در بهشت

مقام حب باشند اکنون الله تعالی ملائکه پیش شوند و هر یکی را سوی خانه و مقام او

روان کنند و بیک روایت جمیع مومنان خانها چنانکه شده‌اند چنانکه امروز در

میشند در اخبار الاخره سطور است هشت بهشت است زیر یکدیگر چنانکه اسمان هفت طبقه

افریده شده است و هشت بهشت زیر عرش است چنانچه دنیا زیر اسمان است

در کتب ف در سوره والذاریات نیز آمده است و در اخبار الاخره سطور است بهشت

بهشت اول سرای دار الخلد گویند از نقره خام است در این عالم سلطانان بزرگ کنند

دوم سرای دار المقامات گویند از زرینه است اغنیا رشک کری امت محمد مصطفی

صلی الله علیه وسلم در یک کنند و بهشت سوم سرای دار السلام گویند از یاقوت

سرخ آفریده شده است فقرا امت که صابران بودند از امت محمد مصطفی

جای کسانی شود بهشت چهارم جنة العدن نام است از مروارید سبز اگرچه الست

خادمان یعنی عشیره و امام سرمستان جلال ... آن روز درجه متشابه شده

و دوستان خدای باشند و سخیان و عادلان و غازیان و شهیدان و

امامان مساجد اینجا نزول کنند بهشت پنجم سرای دار القرار گویند از مروارید زرد رنگ است

علما را با جماعت و حافظان اینجا نزول کنند بهشت ششم سرای جنت النعیم خوانند

و آن از زمرد لطیف است شهیدان و حاجیان چنانچه مطعون و مبطون و غریق و حریق

اینجا باشند بهشت هفتم جنت الماوی خوانند و آن از نور است شهیدی که ... و

و عارفان در آن نخواهند بهشت هشتم سرای فردوس نام است و آن

از نور است انبیا و اولیا با جماعتها باشند و میان آن غرفه از نور

او سه مقام محمود خوانند و وسیلت نیز گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اینجا نزول فرمایند و هر یکی مقام و درجات را اندازه عبادت حق باشند و چیزها

بسی بکنند ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی چیزها

بینند مثل آن دیده نه بیند و نه هیچ گوش شنوند شنیده باشند نه

در خاطر هیچ صاحب فکر گذشته آن که گذشته باشد چند رساله عبده مسطور است

که هیچ کسی در بهشت المقام ... چنانکه ... باشند

باشد کوشکی ده هزار در و بام هزار ایوان خشتی از زمرد و یکی از نقره و یکی او

مشک از عنبر باشد و گلهای او مرجان و لعل و یاقوت باشد و خاک آن

کوشک از زعفران باشد و در آن کوشک هفتاد هزار ایوان باشد بدان

بلندی و سقف آن از یاقوت سبز باشد و در هر غرفه حوران و غلمان

و خادمان باشند از زر و سیم ایشان مرصع به لالی و جواهر دل فرح

دهد ایشان و در میان کوشک هزار بستان باشد و در هر بستانی

هفتاد هزار درخت باشد و تنه هر درختی از زر سرخ و شاخ از مرجان

و برگها از زمرد سبز باشد و بر هر درختی هزار نوع میوه گوناگون باشد

و هر یکی از آن شکوفه‌ای او در زمان دیگری بیرون آید و پخته

رسیده که هر میوه که از آن بخورند هفتاد هزار لذت گوناگون

دهد اگر امروز آن لذت بکام مرده نهند در حال زنده گردد و هر

بر میوهٔ بهشت که او را بشکنند و بخورند همان قدر که او بود باشد نو

مغز تازه بجای آن بیرون آید تا آنکه او را بخورند آن بر دست او

باز درست شود هر چند بخورند هوس بیشتر باشد و سر بر نجوید و بخسبد نیکی نهاد

که زمین آن باغ از یاقوت سرخ و زبرجد سبز باشد و گیاه او

زعفران باشد و دران کوشک از درخت طوبی و سدره ولیکن

شاخ بود چنانچه اسب دونده صد سال از سایه آن نتواند گذشت

و بهر درختی در بهشت صد هزار نوع میوه باشد و زیر هر یکی کلک مشک جنس

خواهد بود اما بهشت آزو پیرایه سازند دران کوشک بغایت هزار

مرکبان باشند از براق و اسب و شتر هر که بران سوار شود بهر جا که

خواهد برود و چهار جوی روان باشند یکی شیر و یکی بدیگری نمی‌آمیزند

یکی جوی شیر دوم جوی شراب سیوم شهد چهارم جوی آب و در روایت دیگر آمده

چنانچه باری تعالی در کلام مجید خود فرموده است فیها انهار من ماء غیر آسن

وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل

مصفی در تفسیر امام ناصر بخارائی رحمة الله علیه مسطور است در بیان این آیت

در جمله از نهرهای جنت است و فرات از نهر لبن از جنت بیرون آمده

و نیل بعضی نهر از خمر جنت است و سیحون بعضی نهر از نهر عسل جنت بیرون

آمده است و نهر منسوب است و آن گنگ است و انچه از آب از کوثر بهشت

بیرون آمده است و جمله این نهرها خواهد بود در زیر کوشک درآید

فرشتگان ندا کنند ادخلوها لنا و حقا قبا وامنا واسکن خالداً و مخلداً

و مخلد یعنی جدائی با مان تمام مستلذ گشته شود و با فرحت فراوان و
بهجت و سماحت به پایان پیوسته در روز زنده باشی و کهی نخراشی و با آن نیز را
باشد و فنا نپذیرد و هلاک نشوی و قتی نمیری و پیوسته در رو باشی و
کهی غمگین نباشی بلکه ملک باشی و هیچ اندیشه نبود سلطانا باید الله اندیشه
تنعم و سماحت ز تو و قتی پیری و ضعیف ندانی و پیوسته جوان باشی و نعمتهای
آن تر و نو بود و کهنه نشود و او انقدر خواهد و دل تطلبد حلهای رنگین
دهند از استبرق و معصفر و جز آن حریرهای لعل و دیبای سبز و کسوتهای
گوناگون بیحد هر ساعتی هزار کسوت بگردانند و آن حلهای زرنشان رنگ
گوناگون بخشند و تاجهای مرصع و مکلل در در و جواهر چون آفتاب
تابان باشند بدو دهند و او را هر زمان تاجی دیگر بر سر نهند و او را
هشتاد هزار خادم دهند و چهار هزار غلامان و بیست هزار کودکان طفیل
که چون در مکنون پیش بازی کنند و یطوف علیهم ولدان مخلدون
اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا و هفتاد هزار حور بخشند منعم صحبت ایشان
از بیرون ساق بنماید و اگر یک انگشت خود بدنیا ظاهر کنند همه عالم
عاشق و دیوانه شوند الکعوب و او را هوست جامع چندان دهند که خیال

سال دنیا در یک جناح او بگذارد در تمهید المعرفه مسطور است
که برای او یک قبه از یک دانه مروارید به چند دنیا بکنند که طول و عرض
او از حاسه شام تا صفا نباشد و بر زبان بالا جب از کنگره‌های آن قبه عطر
که از بوی خوشش آن عالم تازه شود و مهر زنده که عطر پراکنده شود و آن
قبه را چهار در است از زمرد سبز که پیش هر دری هفتاد دریچه است
و پس هفت المقدار است که مشرق و مغرب در هر دریچه هفتاد هزار
مرغزار و در هر مرغزار هفتاد هزار ولایت است و در هر ولایتی هفتاد
هزار باغ است و در هر باغی هفتاد هزار نخلستان است و در هر نخلستان
هفتاد هزار گلزار است و در هر گلزاری هفتاد هزار چمن‌زار است
و در هر چمن‌زاری هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی هفتاد هزار
میدان است و در هر میدانی هفتاد هزار جوی روان است و بر لب
هر جوی هفتاد هزار ایوان است و در هر ایوانی هفتاد هزار غرفه است
و در هر غرفه هزار منظر است و در هر منظری هفتاد هزار در است و در هر دری
تختی از زمرد است و بر هر تختی حوران و غلمان و ساقیان المتاکه
آمده‌اند ماهتاب و آفتاب با سنگ پله جمال ایشان و پیش هر حوری

مرحوم را بروح و سماع و رقص حالت چه اگر نغمه از الحان بگوشش آید رقص
افتد همه بهوش کند و در تنعم فرشهای زیبا چینی و تصویر و نقش های خانه
صورت حسن و جمال بسیار روی و چشم بسیار نوری حاصل آید و زیاد
در تماشای خیابان و حوضها و صفه و بهار چنانچه دل او زیاده
دوست دارد و طرب باشد که عیش و تنعم کنند و هزار تخت زبرجدی که برای او
نصب کرده باشند و بر آن حلها حریر و دیبا افکنده و بر آن
اطلس داشته بمقدار یک عالم و قدح بلورین و کاسهای زر
در ابریقهای سیمین و طلا و انهار زر بهشت گرفته ایستاده باشند
در هر یکی شیر و شربت و هزار گونه میوه و نعمت بود و حوران و
غلمان و حور قیان خوش منظر که هر یکی از آن تختها آراسته و انواع
فواکه و جواهر گذاشته منتظر مانده و غلمان که بر تختی رقص و ...
و فرشتگان طبقها پر زر بهشت گرفته منتظر ایستاده تا هر تختی که او بسرا خوش آید
و صحبت کنند حسن راحت و زیب و الحان آن نور بر فرق او نثار کنند
و هرگاه صورت حور او بسیار خوش آید و در صحبت نماید از حور و
زنان دنیا فرح ... بر کنند و در آید و او بکار خویش مشغول شود

و هر چه رغبت کند خورد و نهرها و شرابها و میوه‌ها و نعمتهای فراوان
و کوشکها بر بندگان کنند آدم هر دم بخواهد از مزه او انبساط یابد از فرق سر
بهتر راحت افتد و در همه تن لذت یابد و حرکت لذت زیاده بود مانند
و هرگز محو نشود و هر چه بخواهد بعد از هر کس که بشنود رغبت او زیادت کند و از هر
طبق و اوانی که بخواهد خود در دهان او باشد به همان قدر دیگر و از آن طبق
و اوانی مزید کند و به همان قدر لذت یابد روایت اگر چیزی از جنس طعام
هوس شود نهی ال کلنکی بریان از بالای درخت فرود آید و بر پیشش خوان آراسته شده
آراسته از همه او هوس لذت یابد نعمتها نوع طعامها دیگر از صنف
آن جز خدای تعالی چیزی نداند و بخواهد آن سیر نشود و رغبت بیزار کند
از آن قدر بخواهد بخورد و باز کلنگ پرواز کند و او مسلا بود و بعضی لطف
و خلعی در بهشت نباشد و در آن مجلس چو نور کاسه‌ها مروارید گران باشد
هزاران بوی بهشت و عنبر آید اگر امروز در دنیا قدر ذره از آن بوی برسد
همه مردگان زنده گردند و هر چه چشم سوا از آن خطر پیدا شود و دل سوا هوسی
هم بر بود و بسند و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین از آن کسی که در دنیا
چندان طاعت او سوا بخود باشد و هم از آن نعیم کعبه متقیان و فنا یابان

و نمازگزاران و شهیدان و صالحان و یتیمان و حافظان و امامان
و موذنان و نان دهان و عادلان و سایلان و حاجیان و محسنان
چه درجات و منزلها خواهد بود در بهشت چنانچه در تفسیر ... مسطور است
اما اهل بهشت مردان در عمر سی ساله باشند و بروایتی هجده ساله
و زنان سیزده ساله باشند و بروایت تفسیر امام ناصر غزالی رحمة الله علیه
در بیان آیه عُرُباً اَتراباً زنان سی و سه ساله باشند و در تفسیر سلمی
اولاد که زنان شانزده ساله باشند و در اعلی تفاسیر است
اهل بهشت از زنان و مردان سی و سه ساله خواهند بود و در رساله عمری
و مصابیح و مشارق مسطور است که اهل بهشت همه در طول شصت گز و عرض
هفت گز باشند و در مسند المعرفة و اخبار الاخرة مسطور است
رویهای همه چون ماه شب چهارده و رخشان و چون شمع تابان باشند
و گرد ... و محلت ملائکه ندا کنند و گویند بعد از این شما همه سلامت و صحت و
استراحت هزار گونه فراغت باشند در امن و سلامت و صد هزار
نعمت ... بود هیچ وقتی رنجی و ملالتی بشما نخواهد بود و اندیشه
... بشما بکند الخ و ملکوتها خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه

و انبیا صلوات علیهم و شهدا در غرفه‌ها باشند هر آن بهشت ابر در هوا
نماید و در وی بهوا ایشان را بنشاند آفتاب و ماهتاب نماید چنانچه
امروز در فلک می‌نماید مومنان با یکدیگر طواف کنند و در بستان‌ها
بایستند و در مجلس‌ها رفیقان و مصنفان با همنفسان یکدیگر بنشینند حلقه‌ها
کنند محفل‌ها بیارایند و در کنار آبها و در باغ‌ها ضیافت کنند و
از حکایت دنیوی هر چه بود عجب فرحت و شادی باشند [illegible]
یکدیگر حکایت کنند و در المجمع الاحباب نقلست بهشت از طعام و شراب
و رقص و سماع بهره‌ها گیرند مر امتی را هر روز ملاقات پیغمبر خود روند
و امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم هر روز دو بار به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ملاقات کنند و از نور جمال محمد صلی الله علیه وسلم بهره‌ها گیرند و
در منهاج المعرفه مسطور است هر آیات [illegible] لا اغلب آن
سه چیز باشد یکی خوردن [illegible] دوم سماع و رقص و [illegible] سوم جماع
[illegible] اکثر احوال در جمیع بوستان‌ها و درختان و [illegible] باشد
[illegible] در دنیا دوست داشته باشند و در این اول [illegible] بود
[illegible] و [illegible] و غرفه‌ها [illegible] و [illegible]

و هر بار که جماع کنند زنان و کنیزکان دنیا باکره یابند و حوریان نیز
بکر یابند و از زنان بهشت گواه باشند حوریان لکن آنکه او ایشان را حرکت کنند
بر روی باشند و آنکه حوریان نکنند موی ایشان از جنس حوریان عین نخواهد
و هر یک از کنیزکان و غلامان در روز و شب داشتنی بهشتی او ایشان منزلت و
مرتبه از حوریان ایشان زیاده باشند همه آراسته و هر یکی در تنعم و راحت
محفوظ باشند و چنانچه دوستان با دوستان ملاقات و مجالس خواهند کرد ایشان
با حوریان ایشان ملاقات و مجلس کنند و حوریان ایشان در خدام ایشان
در آن مرتبه ببینند صد نوع ایشان را حاجت باشد غیرت و حقد و کینه نباشد
و این زنان ایشان در دنیا با شوهر سبب شوهر عداوت بود محبت شود
که درد تمیز نماید

این کتاب سعادت آثار مسمی به مطالع الانوار که مالک آن جناب مولوی
مصباح الدین حفظه ... اند تاریخ اول شهر رجب المرجب سنه ۱۲ ...
از دست حامل نعال الطالبین خاکسار ابدی سید مظفر علی
ولد سید ... صلح ... بر ... آن

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال حکمای اعظام بر سبیل اجمال امام شمس‌الدین محمد سهروردی
مؤلف تألیف حکمت است آدم و شیث و ادریس را علیهما السلام داخل اهل حکمت دانسته
و افتتاح تذکرات ایشان فرموده و چون بیان شمه‌ای از حالات آن سه پیغمبر عالی که در این مختصر گنجایش
نداشت و باوجود قلم مختصر رقم از عهدهٔ تحریر آن بر اندیشید و ذکر حکما را به لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم
شأن او اخبار می‌نماید مصدّر گردانید والتوفیق من الله الحمید المجید لقمان علیه التحیة والغفران
بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما از قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید
بن مسیب و غیره از فضلا لقمان در سودان مصر تولد نمود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی
که در مبادی احوال در سلک ممالک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنابر صفای طویت
و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت جلّ شأنه میان نبوت و حکمت و حکومت مخیر گشته
و حکمت اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار خجسته آثار

آثار رشد منعکس کمی بیند چنانچه افضل و اعلم حکمای زمان و علمای دوران گویند در سبب خلاف

آن قدوه احرار از ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی آنچه گفته اند روزی مالک لقمان

آنجناب را فرمود که گوسفندی ذبح نموده بهترین اعضایش را بنظر رساند لقمان

گشته دل و زبان آن را نزد خواجه آورد از چند روز گذشت دیگر آن حکیم را امر بکشتن

گوسفندی مامور آمد این نوبت امر کرد که بدترین اجزایش را بیارد لقمان باز دل

و زبان پیش خواجه آورد چون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه

لقمان در دل انکار که هر زبان اعتراض بر لقمان گشت جواب داد که دل و زبان

با یکدیگر موافق است بهترین اعضاست و اگر مخالف است بدترین اجزا است این سخن

پسندیده افتاد و رقبه لقمان را از ربقه رقیت آزاد کرد اند و لقمان با داود علیه السلام

معاصر بود و پیوسته بصحبت عقیده نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود در متون الاخبار

مسطور است که در عرض بعض از مورخان لقمان در روز دیگر گوید و بعضی گفته اند بنجیبا

روزگار گذرانیدی و زمره بر آن رفته اند که براعی اغنام قیام نمودی و در وقتیکه

پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتقا یافت در روزیکه جمعی کثیر

بمجلس شریفش مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آیینه خاطر میزدودند

یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید سبب این جمعیت چیست گفتند

لقمان حکیم اینجا تشریف دارد آن اسرائیلی پیش رفته بر لقمان نظر افکنده آنجناب

بنشست و ... او در ... را کشیده گفت لقمان تویی

حکیم جواب داده بلی بنی اسرائیل گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان
بهر اشتربانی اقدام مینمودی گفت آری پس بنی اسرائیل پرسیده چه چیز ترا
باین مرتبه رسانید انجناب جواب داد صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا یعنی
اسرائیل زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از سخن قدوه اهل حکمت باز
داشت و مراجعت نمود نقل است که نوبتی لقمان جهت حصول وجهی که پیش کسی داشت
یراق یکی از اولاد امجاد خود کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود
گسیل فرموده در حین وداع با وی گفت که در راه بمنزلی خواهی رسید درختی خضرت
شعار و چشمه آبی خوشگوار در انجا باشد زینهار انجا نزول نمائی و چون در فلان بلده فرود آئی
و آنکس دختر خود را بتو عرض کند بنکاح او رغبت ننمائی و هرگاه بدیدن کسی
شب در وثاق او توقف نکنی الا اگر در بین سفر ترا همراهی پیدا شود سؤال از تو کلان
باشد اطاعت امر او بجای خود لاجرم دانی بعد از ان لقمان دست دعا برآورده گفت
اصحبک الله السلامة پسر لقمان بجانب مقصد روان شده و چون اندک مسافتی قطع نموده پیری
برو طاری گشته التماس مرافقت فرموده پسر لقمان زبان بقبول آمیخته گشاده در گرمی روز
بان درخت و چشمه آب رسیدند و پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین
منزل فرود آئیم و لحظه استراحت نمائیم پسر لقمان جواب داد که پدرم مرا از استراحت
درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم است اما وصیت که در سخن کسی است اند تو لیس برتر شد
تجاوز نمائی پس گفت پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آئی بنا بر آن

بنابران ولد لقمان التجی بمنزل کرده بخواب رفت و شیخ بر بالین او نشسته ناگاه ماری از سقف
درخت پایان آمد و قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان از خواب
بیدار گشت کیفیت حادثه را تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهت از نزول در زیر درخت
منع فرموده بود آنگاه پیر سر مار را بریده با خود برداشت و باتفاق از آنجا روان شده
و بعد از طی مراحل بعیده رسیدند و رئیس آن شهر دختری خوب سیما و نیکو صورت
زیرک شخصی و قرینه با مالی وافر پیر به پسر لقمان عرض نمود در سلک ازدواج کشد
پسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا در نیمنا گفت رغبت نمی نمایم زیرا
لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاد و بعینه الی نبیت بدستور سابق گفت
و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنا بر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآورد
و در شب زفاف آن شیخ عرس سر آن مار را به پسر لقمان داد که بدیده اول آن
سر مار را بر آتش نهاده منکوحه خود را بخور دادن به بالای آن آتش فرود آرد
آنگاه با او بعزاوس قربت وا رسید پسر لقمان بر نحو چه تعلیم نموده بود کار بنمود رفل
دختر رئیس تقبل عمده و صحیح نموده بیهوش گشت و آدمی نمود یک عمده از وی افتاد بعد از
بخطاف گفت پیر لقمان آن شب بکام دل با او بسر برده روز دیگر سرگذشت
شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت بدان سبب پدر ترا از این تزویج منع نموده
که هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن دو ده عضو مخصوص او را میگزید و منعی
موجب هلاکت میشد بعد از روزی چند ولد لقمان در آن مکان توقف نمود

بالاتفاق پسر متوجه وثاق مدیون گردید و چون بمنزل آن شخص رسید و فرصت ... خواست

طلب جواب داد که امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا آنچه

منتظر المرام کسب کنم پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نمود پدر او را بقبول امر که ... نمیکنی

کرت دیگر بمهمانان در میان آمده پسر لقمان شب دران مکان توقف نمود مدیون شرائط مهمان

داری بجا آورد و چون وقت خواب شد سریر بر کنار دریا که دران منزل

جاری بود ترتیب داده پسر لقمان سوال کرد که کجا خواب باید و تختی دیگر بر در قصر خویش نهاده بجهت خود

گفت تو اینجا بخواب و چون نوم بر جوانب ... افراد ... غلبه کرد و بغیر از روشنایی شبستان

کسی را ندید بیدار بماند پسر لقمان بحسب گفته او سر از خواب برانگیخت و بالاتفاق او

سریر مدیون را از قصر برداشته بجای آن او بود و سریر پسر لقمان را از ...

رود بدر قصر رسانید و در نیم شب آن مدیون ... سریر بود که ... را از قصر پایان آمده

نزدیک برود رفته سر خود را با سریر بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و بعد از آن نشست

خاطر مجمع آورد و بفراغ خفت صبح روز دیگر آن بیخبر پسر لقمان را زنده دید و بود حیرت

... دماغ او ... نمود و بغیر از ادا وجه چاره نیافت و پسر لقمان با دختر ... اموال

فراوان متوجه منزل پدر شده پیر برود دید گفت ای لقمان ... ...

... که بعد از این شخص پیوسته قرض خواهان ... بعد از آن ...

چون بخواب میرفتند در آب ... انداخت و الشون مصدق ... من حفر ... لاخیه

فقد وقع فیه ... القصه پسر لقمان ... بود

بوطن رسید و سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب متون الاخبار گوید
که پیدا کور عینی سکنا میبود که ایزد عز و علا نابرد عار لقمان او را بصورت انسان
ظاهر ساخته با لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر لقمان بسیار از آفات محفوظ گشت سالها
که به پدر رسید از لقمان منقول است که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم چهار سخن
از آن برگزیدم دو چیز را یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت
یاد باید داشت و مرگ را پیوسته یاد باید نمود و آنچه طعام کنی از قسم نیکان بر آن
باید کنی و شنیدی یاد را از طعم تو رسد فراموش باید کرد: از احسان وقت مسکینان
سخن زهر بد که بینی فراموش کن ذکر صاب در روضة الصفا مسطور است که صاب
پسر ادریس بود علیه السلام و طایفه را که بنبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند
صابی گویند از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال انسان
تواند بود نه حسن ملابس و تعظیم اجسام اسقلبیوس از جمله یاران و تلامذه ادریس
علیه السلام بود و در سفر و حضر لحظه باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت
نمی نمود در روضة الصفا مسطور است که در وقتیکه ادریس علیه السلام از بلاد سند
باز گشته بخطه بابل رسید اسقلبیوس را جهت ضبط امور شرع و احکام دین به
بابل روان گردانید و آنجناب در آن دیار در اعلاء کلمة الله اهتمام میکرد تا آن زمان
که اجل موعود در رسید روی بعالم آخرت آورد از سخنان اوست که عالم بی عمل
و عابد بی معرفت بشجر اشیا منت داده که متصل در تعب بود از مرکب نابست

و نمی‌دانند که ما صلاحش بجا نمی‌خواهد شد و الفا از کلمات انجاب است و در منجم از نجیکه بسبب
خوف عرض مرضی از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب می‌کنند و از بیم عقوبات عقبی و عذاب
روز جزا از ارتکاب مآثم و اتیان خطایا احتراز نمی‌نمایند زیرا بیم عقوبت بعد از خوف
خدا واجبست از طریق خطا سولون جد مادر افلاطون است و او در بلده ... مولود و صیت
بمدینه حکما تولد نموده صیت بیان و طلاقت لسانش بمرتبه بود که فرق انام ظلم او ... منقوع ملوک
می‌گفتند و سولون بود که اسطه ابتدا احکام و اجرا احتمال انام داد آخر عمر از بلده مذکور بگریخت
در ولایت غربت عزم رحلت ... نقل از قصص مینان یکی از علامات غایت
تجرد و نهایت توکل سولون علی الله بود که هرگز مال ذخیره ننمودی و آنچه از قوت یومی بدو
او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست بهترین چیزیکه به ارباب حکم و فرمان
بران قدرت یابند حب نبرد مرارت سیاست و حلاوت تخفیف موونت از رعیت
از و سوال کردند جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدام است
جواب داد که جواد کسیست که به بذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع ننماید
و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلائق را بر بدی یاد کنند و پدر
هرگز خطور بخاطر نکرد که او را عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم و احکم فیثاغورس صوری
هنوز در صغر سن از اهل صور از سبب استیلای اعدا صورت جلا روی نمود
و پدر فیثاغورس او را از موسی و از موسی بانطاکیه برد و حاکم
انطاکیه فیثاغورس را فرزند خوانده بمعلم سپرده فیثاغورس تحصیل علم لغت

نغمت و موسیقی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند از ساز
تخریج اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت و آنگاه بمصر
شتافته و مطالعه علوم حکمی را منتهای همت ساخت و از آنجا بجزیره ساموس بازگشته بود بر کل
حکمت و تألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله
در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال
می رفتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع وقّادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف
بزیارت آن قدوهٔ اشراف میشتافتند و از نصایح سودمندش مواعظ دلپسند
حظی تمام می یافتند و فیثاغورس همواره انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست باز داشتن
از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت
قراءت کتب امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم
ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر تحصیل و احراز فضایل و اکتساب
کمالات می گماشت و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات
سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که باموال بسیار و اعوان و انصار
مستظهر بود با آن حکیم ملاقات نموده بطریق ابتهاج خود را بستود و جناب حکمت مآب
او را از آن گفت و گوی منع فرموده جهل مرکب آن شخص باعث بر آن داشت که با جمعی
کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان سفاهت بگشاد و او را دشنام داد تلامذه
حکیم بجواب اشتغال نمودند بالآخره انجامید بجنگ و در قصری متحصن شد

واعد الفظ و ینیم بسیار بد و قصر او رده آتش در آن زدند با آنکه شاگردان
جان فدا کرده حکیم را در میان گرفتند از شدت حرارت نیران فیثاغورس حکیم بیهوشی گشت
که دیگر بار او را صورت افاقت دست نداد از سخنان اوست می باید که مرد آن
کنی که می شاید فرمود که نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند
و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد از کسانیکه نتوانند گفت بشنوند
و گفت که چند تمامی نه ناکردنی را در دل نکند الی و فرمود آنکس که ترا از عیوب تو
مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت که بیشتر
آفات که بحیوانات رسید سبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث آفات
انسان را وصول آن بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو بهتر که نگوئی
صواب چنانست بقول حمدالله مستوفی شاگرد لقمان برادر گشتاسب است و در
علم نجوم مهارت کامل حاصل و شست از سخنان اوست که بدترین خصال
کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست است و فرموده بزرگ
ترین الام آن است که کسی از لئیمی حاجتی درخواست کرد و هم او گوید گناه
درویست استغفار است و شفار آن توبه و اعتذار ای کرده در سرای
فنا متصل خطا از درد جرم توبه برامید بهشت سقراط حکیم در مدینه حکما
قدم از کتم عدم به صحرای وجود او نهاد و سقراطیس میگویند و معنی این
لفظ المعتصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی نمود

نمی‌نمود که موفق آن مرتبه متصور نبود اما هرگز بتألیف مسائل حکمی نمی‌پرداخت
و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می‌آمد و می‌گفت که حکمت طاهر است و مقدس و منزه
و مستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه باشد و در روضة الصفا مذکور است که سقراط حکیمی بود
بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال
و افعال و اخلاق او هیچ آفریده خللی مشاهده نمی‌نمودی پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی
و فرق انام را از عبادت اصنام مستنفر ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوت بر میان
جان بسته پادشاه اثنیه را بقتل او تحریض کردند ملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس نمود
که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه فرمود
که اکنون قتل تو بر من واجب آمد چه بواسطه بقای تو ملک را در عرصه ملک نتوان
اورد لیکن بهر وجه که تو گوئی این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نمود
نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزیکه
زهر بوی میدادند رؤسای عبده اصنام بزندان رفته بند از پایش برداشتند
و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده در علوم مختلفه گفت
و شنود بسیار نموده سؤالات کردند و اجابت شنودند و بهمه ایشان جوابهای لائق بسیار گفت
و طلبه از وفور صبر و کمال شکیبائی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس نفیس حسرتها خوردند
و بعد از آن سقراط غسلی بجا آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ ادای صلوة جام
کوا زهر فرو کشید و فریاد از نهاد تلامذه بر آمد جناب حکمت پناه ایشان را تسکین

داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته اندرون نشسته نمود تا برودت زهر در قدم او
استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش
گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و سقراط مدت صد و سه سال
در عالم سریع الانتقال گذرانید و عدد شاگردان و تلامذه شاگردانش به دوازده هزار
رسید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی صحیفه تصور نماید و از نشر بعضی طی
برخی لازم آید و فرمود که دنیا با آتشی ماند فروخته بر سر راهی که ازان آتش قدری اقتباس
کنند که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد و از شر شرار آن سلامت یابد و هرکه
ازان بیشتر طلبد از احراق حرارت آن نرهد و گفت که مرد عاقل تمام معرفت کسی بود
که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند زانکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست
که نفس فاضل شریف از حسن فعل حق و نفس خبیث ناقص از بحث میل سوی باطل تولا جست
و از الفاظ گوهربار اوست که کفایت فی حکایت معنی از سخن کس منفک نگردد حقود
و حسود و نعمت تو نگری و دارنده که از فقر هراسان باشد و طالب مرتبه که قدر او
ازان مرتبه قاصر بود و جاهلیکه با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی
نفس خود را که شایسته کدام کار است و مشغول کردن بهمان امر از حکمتهای بزرگ است
رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره زیوجانس الکلبی یگانه زمانه خود بود
و در زهد و تقوی بدرجه علیه ترقی نموده و بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون
گرسنه شدی هر طعام که یافتی خوردی هرگز مسکنی مقرر نداشتی و شب هر جا که

هر جا که رسیدی یا وی گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان کذرانیدی
و از مصنوعات موصوف بوشیدی از و سوال کردند که ترا کلبی چرا میکویند جواب داد
که جهت آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روی اهل بطلان میکویم و چون کلاب بانک برنم
و نزد ارباب حکمت تواضع و فروتنی مینمایم روزی پادشاه زمانه اسکندر بر مکان
دیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم از روی تعظیم لجواب ملک نکشاد غضب
بر پادشاه مستولی شد و گفت ای دیوجانس تو می پنداری که از من بی نیازی
و این پندار دور از کار است حکیم جواب داد که مرا به بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی نیست
ملک پرسید که بنده بندهٔ تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور کردانیده ام
بر این دو صفت ذمیمه مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب بندهٔ حرص و شهوتی
ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است حکیم گفت چون من
از تو غنی ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت هر کاه
که قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفای تو بکثیر من از تو توانکر باشم ای ملک طلب مال
ز اعمال دنیست خاصیت مال و کبریای و منیست از کثرت مال بی نیازی نبود
نفسکی ز مال بی نیاز است غنی است افلاطون معنی این لفظ بلغت یونان عالم
منفعت بسیار علمست و آنجناب بحسب و نسب از احفاد اسقلیبوس و اشرف اهل یونان
بود از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم و لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود
و در آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسیده اتفاقاً در آن زمان حکیم مذهب حکمایکه

هکلی اوقات اثنا عشری معروف دانشمندی بر زبان میگذرانید و این سخنان موثر افتاده
افلاطون مدت پنج سال سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت
سقراط بمصر رفته بصحبت فیثاغورس فائز شد و از انجماعت استفاده فنون فرموده
بمدینه حکما مراجعت نموده و مدرسه بنا نهاد چندگاه بتدریس مسائل حکمت پرداخت
از انجا با سقیلیا رفته در ان دیار جناب حکمت شعار را با شخصیکه حاکم بود مناظرات
باتفاق افتاد و اخر الامر از ان محن خلاص گشته با ثنیه مراجعت کرد و در میان
متوطنان ان بلده به بهترین اوقات شریف مصروف داشت نقل است که افلاطون
مردی بود اسم ابیون معتدل القامة خوب صورت و نیک سیرت خلق دوست داشتی
و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و او افضل و اعلم حکما زمان خود بود و با فقرا
و غربا انعام و احسان بسیار نمود مدت عمر عزیزش هشتاد و یکسال رسید و در ایام زند
گانی شصت و یکسال تالیف کرده ثبت گردانید گویند که در حال سکرات موت
از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا
آمدم و در حیرت زیستم و بکراهیت از انجا بیرون میروم و اینقدر دانم که هیچ
ندانستم و از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال سه کس متاذی و متالم
می شود توانگریکه بدرویشی افتاده باشد و عزیزیکه بخواری گرفتار گشته
باشد و عالمیکه جاهلان بر او افسوس کنند فرمود که اگر چیزی میسر نخواهی داد
اورا محتاج سوال مگردان و کلفت اجابت ملتمسات ارباب حاجات

حاجات را نفرمایند که کسی نمی داند چه عارض خواهد شد اندر روزگاری کاری

نفرمایند مگر جهت دانا که داند چه کند در زمان واز کلمات اوست که عدل را یک صورت است

وظلم را صور بسیار از جهت آن است و عدل و ستودن آن در صفت صواب و خطا

تیر انداز مشابه است زیرا که صواب انداختن تعلیم را احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ باب

محتاج نیست از وی پرسیدند که نزد حکما لازم است صواب بگوید گفت هرچند از آن نتوانیم بعضی

نتوانیم گفت زیرا که اگر بگوئیم دشمنان برنجند و اگر نگوئیم ناموس شریعت بعضان تباه

شود هر چیست در سینه که گفتن نتوانم گفتن نتوانم و نهفتن نتوانم ارسطاطالیس بن نقوماخس

ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود اول اهل ... گویند این لفظ بلغت یونان اهل

مرادف فاضل کامل باشد و معنی نقوماخس مجادل و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو

در علم طب مهارت بی نهایت داشت و وزارت جد اسکندر یونانی نمود چون ارسطو

بهشت سالگی رسید نقوماخس او را از شهر اسطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل

علوم ... که ارسطو مدت ... سال ... در فنون ... و تحصیل ...

افلاطون ... و ... مجلس او انضمام یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو در انبیه

مدرسه ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت ... چند گاه ... فیلقوس ... تعلیم اسکندر

قیام نمود چون ... اسکندر ... بمقام ... حکیم فضایل ... علوم و ... بعد از

ارسطو ... که با وجود ... حکما ... بود ... نمود و ... کل

علمی و عملی ... مجموع جواب با صواب گفت و ارسطاطالیس

بجای نوازش و تحسین او را استاذی و مقالم بسیار حفت حضار مجلس معلم اول را بظلم
منسوب گردانیده این فعل را از و بمقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن
حرکت را از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است که در چهار بالش
مملکت در کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب بدرجه سلطنت خواهد رسید
خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور بشناسد و بر از حیف و تعدی مانع آید
و حلاوت چاشنی شهد عدل و داد را ه نماید و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی
اسکندر بار دیگر باثینه رفته مدت دو سال در موضع لوقیون متمکن یافت
و در آن منزل گاهی او را بامام زنان طعن مذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام
را بهمت بر اینداران اغوا نموده و ارسطاطالیس از آن مردم خائف شد
بطرف مولد خود رفت و در آن بلده همت بر تعلیم امور علم مصروف داشته از جانب
ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلوات متواتره سرافراز شد و در آخر
عمر بعزم نظاره مد و جزر بحیره انجراتس اندیار رفته در ساحل آن دریا کشتی
حیاتش در غرقاب ممات افتاده و تلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب
مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بسر قبر نفیسش میرفتند و الفار بحث میکردند
تا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مدعی تمام هیئت مبارکش تحتانی
مشغله بوده و در جمیع رفتار بر هیئت میبود و اکثر اوقات بمطالعه کتب و تنقیح
مباحث اشتغال داشت و گاهی همت بر تحقیقات لطیف و مرغوب مصروف میساخت

میگفت و در وقت جدال با اهل بحث میل کردی و در اکل و شرب تجویز تجاوز از حد اعتدال نکر
نه نمودی ایام حیاتش صد و یک سال بوده در ان مدت صد و کتاب تصنیف نموده از و پرسیدند
که فصاحت کلام چیست جواب داد اقلال لفظ بی اخلال معنی از سخنان او است که عالم
جاهل را می‌شناسد بنا بر انکه وقتیکه جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی‌شناسد برای
انکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریا است و امرا و ارکان دولت
مثال انهاری که از بحار منشعب می‌شود هرگاه انهار در عذوبت و مرارت تابع اب
دریا است طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است
اگر پادشاه از باغ رعیت یک سیب خورد بندگانش برآورند غلامانش از درخت زبیخ به نیم بیضه که سلطان
ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ و بقراط این را قیس بعضی از مورخان
گفته اند که بقراط معاصر بهمن اسفندیار بود و برخی بران رفته اند که ظهور او از قبل از خروج
اسکندر به صد سال روی نمود و ان حکیم فضیلت انتما بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان
اسقلیبوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس اول انکه صنعت طب را وضع نموده
نقل است که رای [redacted] اسقلیبوس اول درین علم منحصر در تجربه بود و بعد از برامدن چهار
صد و نه سال از فوت اسقلیبوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرموده
و پس از ان بعد و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را از ادخال
کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس بعالم اخرت شتافت اختلاف در میان
اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و حکمت صاحب

تجربه و قیاس را با هم منضم ساخته نسخهٔ حکما از میان برانداخت و خردمندی بیگانه را تعلیم علم طب ننمود و بعد از فراغت استاد بسیاری از حکما این فن شریف را به بیگانگان تعلیم نمودند و در روضة الصفا مسطور است که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس که مولد و مسکن بقراط بود فرستاد و استدعای حضور آن جناب نمود و فرمود که چند قنطار زر که هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطل نود مثقال بود جهت توشهٔ راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک عجم بود از اطاعت چاره ندانست و با بقراط ملاقات کرده گفت اگر در رفتن اهمال نمائی سکان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت محال است و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده در باب قیل و قال الحجه تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را مفوض برای اهل شهر ساخت کنانا آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرض داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسانتر است و ایلچی باز گشته ده مجلس مراجعت نموده از فرط مبالغهٔ مردم اندیشه را در باب یکبار هداشتن بقراط بعرض رسانیده پادشاه از آن طلب منفعل گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگاری می گذرانید تا زمانیکه رخت بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آن جمله شانزده سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بتدریس و تصنیف صرف نموده از مولفات آن حکیم خجسته صفات در میان فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه ... بقول حمدالله مستوفی از جملهٔ تلامذهٔ بقراط

بقراط حکیم است در میان اطبا مشهور است و از سخنان اوست که علوم شریفه از دل فرا گیرد
تا هیئت خبیث از آن منزل بیرون نرود تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی بام و در انجا
برابر با دنیایی ادریس الشان عمر و رابت حسب نبیدهٔ شاگرد ارسطو بود و مناره اسکندریه
که هرچه در ملک فرنگ واقع می‌شد در مرآت که بر بالای آن تعبیه کرده بودند مشهود ساخته اوست
فلاطون قدیم و اعظم شعرای یونان بود بعد از بعثت موسی علیه السلام و التحیه بپانصد
و هشتصد سال ظهور نمود کلمات حکمیه و فضائل حسنه بسیار دارد نوبتی از و پرسیدند
که نمی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان
باز کشد سخن با او گفت که دروغ بسیار در قصیدهٔ فلان تو یافتیم گفت که شعر عبارت
از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق با نبیا و اصفیا دیتون طالوطغورس
از جملهٔ حکمای یونان بفقر صاحب اصناف دانش وافر با همت و درستی بود در این امر مرتبه عقب
داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او به پادشاه زمان عصیان ورزیدند
و ملک تقصیر گرفتن ایشان فرمود و دیتون اصحاب را بمال و سلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی
وقوف یافته دیتون را گرفت و فرمان داد تا نام و آسامی و عدد مخالفان را به شکنجه
اقرار کند دیتون چنانک در جبلت شین صبر و شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان
بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب ایشان از حد اعتدال درگذشت حیف بیاس
ایشان زبان را بدندان ببرید و بیرون انداخت و آخر الامر در اثنای شکنجه
بعالم آخرت منزل ساخت جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش آنکس که جان

مردی بخیل بود و مدت عمر شریفش هفتاد و هشت سال بود بطلمیوس حکیم در فن هندسه

متفرد بود و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نموده از آن جمله کتابی است

موسوم بماجسطی و معنی این لفظ عظیم نام است بلغت یونانی و آن نسخه را المجسطی گویند

و مولد و منشأ بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت اندریانوس صاحب

و بطلمیوس اسکندریه بعد از او تکلف بود لطافت لباس را التفات داشت قلیل

الاکل و کثیر الصوم بود و مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود علما نقل کرده اند که بیدار بوده

بدار الفوار اشتغال نمود و از سخنان اوست که هر که از خود بهره برست دانشمند

طل نعام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام زدود در گذارست و گفت که کسی علم را

احیا کرد نمیرد و هر که مالک فهم و فطنت گشت غضبش نوائی نخورد و از سخنان

اوست که سبب خرابی مملکت سه چیز است اول قلت خصب و ...

روزگار دوم ضعف نوکران از درم و دینار سیم انقطاع باران و سبب قحط

چهارم مداومت پادشاه بر شرب مدام و صحبت زنان پنجم سوء اخلاق

و مبالغه در عقوبات ششم وفور در ظهور خوارج ابلیس در سلک اعظم

حکما رئیا موسی انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل را باید که از تعرض

ملوک عظام در حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مراعی نباشد و گفت که نفس را در

دنیا غریب شمار و همه غریب را گرامی دار و فرمود که هر که در توطن حریص بود

کمان او دراتقیقی بسبب آن و هم ... و اگر

و اگر ضعیف با وی احسان کنی به بهان و بدان را در تحمل فرزند که آن کسب حسنات است

و آن دفع ضرر جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده برغامس بعد از بعثت

عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد چون از رشد و تمیز رسید به بلاد آتنیه و رومیه

و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم بمرتبه‌ای رسید که بعد از وی هر کس در پی اکتساب

صنعت طب درو بمرتبه وی نرسید و او خاتم مهره اطباست و طبیب هشتم است از طبیبان

که هر یک فی مثل الاعصار نادره ادوار بوده‌اند اول اسقلیبوس دوم غورس سیم مینانوس

چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس هفتم بقراط هشتم جالینوس در روضة الصفا

مسطور است که جالینوس در وقتیکه در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت

یکی از جواری ملک تاتار که فرمان فرمای دیار مغرب بوده و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت

او مینمودند علت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجه امثال آن امراض تواند پرداخت

موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر تقریر کرد که

در مقدونیه طبیبیست در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آن دیار نیفاس نشان

فرستی تا حکیم را اینجا ارسال نماید که عقده این مشکل از توجه طبع شریفش میگشاید و باز

فی الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد نیفاس فرستاده چون نیفاس مخالفت

امر ملک یارا نمی توانست نمود جالینوس را رخصت فرمود حکیم بعد از قطع منازل

وطی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسید بعد از انقضای یکماه در محل ملک بوقت عارضه

جاریه معلوله را با وی کشف طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که این مرض مرضی

و متحمل نشده باشند علاج ممکن نیست ولی از آنکه کسی نظر بر عضو معلول انداخته در حقیقت
حال معلوم نمی‌شود و می‌شنود ام هر کس که بر بشره هم بازده حکمت دیده باشد البته
از حدقه بیرون می‌آورد ملک فرموده طریقه ما اینست که چون کمال استبصار در علم طب از اطبای ملک
باید به هر وجه که آن مرض را علاج کنند که اگر است سالم باشد جالینوس فرموده در جمله
میدانم هر بیماری که جز دو سه مستوره افلاطون گفت به بینیم ملک بانگ گفت اگر از تو
این صنعت وقوع یابد بالفضیلت تو اعتراف نمایم افلاطون گفت جالینوس هر گاه معلوله
حبشیه بود و در قفا را فرو نشاند به مدتی که در برابر بشره او نگاه داشته
تا عکس او در دیده مبروص منعکس شد و گفت رنگ عضو معلول را به سواد دیدم و قابل
علاج میدانم ملک متبسم و مسرور شد جالینوس بعد از چند روز که آن مرض را
بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص وجه حبشیه تمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام
نسبت بان حکیم عالیمقام پیدا کرد افلاطون فرمود هر روز در وقت کشیدن طعام
مجلس شریف حضور ارسطو فراغت نفع و ضرر اغذیه و اشربه
خاصه مصاحب درست نماید جالینوس روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نموده دید
اغذیه غلیظه و اشیای مورث علل خام السبب را میخورد چون آن منع او شاید
ملک ان نصیحت را استماع اصغا ننمود بلکه صمیم سوار مجلس محجور ساخت و بر طبق کلمة
الانسان حریص فیما منع بیشتر در شرب ملک ساعی افزون اقدام نمود و جالینوس کار
را دیگر به طرف نمود که ماندن مشتاقانه او را جازت طلبیده در علم

در علم طب نسخه تالیف نماید و در آن مولف منافع و مضار ادویه و اسباب
و علامات امراض را مبین کند و مرخص گشته و بر موجب رساله نوشته در آن نسخه
مشروح در قسم اول آورده اگر ملک بهمنی دستور اغذیه غلیظ تناول نماید بعد از انقضای
یکسال شهوتش نقصان تمام یابد و منع ذلک کند در اختیار مضره پرهیز کند از آن رجعت صحت
بدل کعدم و الا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد در پهلوی باطنها او ریحی پیدا شود و چون
ظهور آن آثار کند اگر بعمل اطبا عمل نماید علاج ممکن نیست و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شود
معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب رساله به ملک سپرده پنهان پوشیده از آن ملک
سفر نمود در شهری که داخل قسم رونیفامی نبوسا شد و ملک باز بعد از چند گاه
از اخبار جالینوس خبر یافته سفارتش افزونی دانست زیرا که از نصایح او تنگ آمده بود
اما آن بس گذشتی مدتی که حکیم در آن رساله تقسیم در او زده بود امارات خرام در شره
ملک ظاهر گشته اشعار اغاز یافتن گرفت و ملک متنبه گشته سر رشته سلطنت را
وداع نموده بطریق تفحص بملک یونان شتافت و جالینوس را پیدا کرده در خلوتی او را احوال خود
شناسا کرده و با خفای آن صورت وصیت فرمود حکیم باشد بهانه بانجا نه برده و
در ابرای آن مرض سعی کرد و در عرصه یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس
سکیرا از بلاد خود سوی بلاد بربریت باره تعیین نموده بود سهل یافت دار الملکش روان کردانید
و ملک باز بدان مملکت رسید امرا و ارکان دولت بصحت و سلامت ذات شاهی لوازم
شکر بتقدیم رسانیدند و اکثر ملا آن ترکش مستعد امر پادشاهی گشته بود سرید معطل

بملک باز گذشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد در تحف لایقه و تنسوقات
رایقه اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار
بشاگرد جالینوس داد تا نزد استاد برده و او را نیز باضعاف عوارف و انواع عواطف
نوازش کرده به تحف و هدایا چند ملک نیفاس ارسال داشت و به او نوشت که برادر
ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت
فرماید و بیش ازین در غربت توطن ننماید و چون مکالمات و مکتوبات بنظر
ملک نیفاس رسید فرحناک و مسرور شده کس فرستاد تا استدعای حضور جالینوس نماید
و حکیم التماس نیفاس را قبول فرموده بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه دیگر
ملکیه بیمار شد و این خبر بجالینوس رسیده و باتفاق نیفاس بپای تخت ملک
باز رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن حکیم و مهمان عزیز را
استقبال نمود و کما ینبغی شرایط اعزاز و احترام بجای آورده چند ولایت
دیگر اضافه مملکت نیفاس فرموده و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا بعضی
علوم او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت برساند و بعد از انقضای یکماهه که لوازم
مهمانداری مرعی داشت و صلوات گرامند و تنسوقات دلپسند نزد
نیفاس و جالینوس فرستاد و بالتماس ایشان اجازت انصراف داد و بروایتیکه
در روضة الصفا مسطور است وقتی جالینوس در کنار دریا حاضر روی نمود و
جالینوس بسماع استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سنجال

سخنان اوست که بهترین انعام آن است که بی مقدمه سؤال مستحق ان وصول یابد فرمود
که نفس شریف انسان را بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیسه عار دارد
و بسوی همت او کسب عظائم و جلائل فضایل مقصور باشد و فرمود هر که نصیحت کسی شنید
نصیحت یاری کند او و چون موعظه و تنبیه بجانب دیگر رود و سخن بر عکس مطلع زند سخن
الفت از مجلس او برخیزد و از مجاورت او غم بخورند و گفت که سزاوار محمدت
کسی است که دل کسی شاد دارد و بقوت حلم سورهٔ غضب فرو نشاند مردی
ذاتی بهره مند از حسن ادب آن به که نه خشم بر کسی [illegible]
غضب خشم فرو باید خورد چنانچه پیغمبر علیه السلام گفت لا تغضب تا آنجا که [illegible]
[illegible] حکمیه [illegible] [illegible] آلبته [illegible] گوید از [illegible]
از [illegible] سکون [illegible] جبال [illegible] هوا پدید آید و از صفوت آب آتش موجود شود و از
دخان [illegible] ترتیب و [illegible] اشتعال کواکب [illegible] پوشید انگ [illegible]
از جمله حکما [illegible] گویند انکه [illegible] اصل [illegible] جمیع اشیا و قوی جسمانیه
از [illegible] [illegible] حیوانی است [illegible] اصل است [illegible] خارج [illegible]
انکه آتش [illegible] است [illegible] اول [illegible] است [illegible] علویه [illegible]
از هوا صاف مخلوق [illegible] جبال [illegible] تا [illegible] و آن از هوا [illegible]
زینفراطیس از مشاهیر حکمای کبار است و معاصر [illegible] بود [illegible] مخلف تاریخ حکما
ارسطاطالیس قبل از دیمقراطیس [illegible] استاد افلاطون ترجیح [illegible] از کلمات اوست

بود هر ساله در وقت عزیمت و رجعت امتحان باید کرد بهنگام حوادث و نزول آفت کفت

عالم سعادت بهره است از جمله مصنف و ترجمه و احباب بر آن [illegible] لوح دل [illegible] از

بوت و مکر و صدق نفوذ چنانکه جابر به سالها از الیاس و شیخ بابک [illegible] و گفت جهان شیرین

مباش گو کلافه و بزید و جان تلخ مباش [illegible] ارزد هاست بیرون افکند بدان دلیل

خیر الامور اوسطها اقلیدس صوری بسی اول حکیم است در علم ریاضی سخن گفته آن فن را

علیحده تدوین نموده و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس حکیم است

هر چه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن که صحیح پیوند دیانت هر تقدیر بجوید

نا سعی بی فایده است شخص ماوی کفش چنین جسد کفش در رشته حیات تو انتظام

بدید جواب لوم چنبان سعی نیایم دانش غضب تو سکین کرده زخمی

نمود و سک عو عو کند هر کسی به طینت خود مشغول شوند سطیش نادمش از جمله کلامش

ارسطاطالیس است و بعد از فوت استاد در کرسی وی نشست بنیاد حکمت به افاده

انسان کشانید کتاب آثار العلویه و کتاب ما بعد الطبیعه در سلک مصنفاتش انتظام دارد

از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و مال ایکه از حسن تدبیر بیشتر و بدست نامی اموال در

غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلیکه صاحب سلطان نبود زنگ حسد بر پدید بود جمهور حکیم

اعلم حکماء ملوک خود بود سلطنت نوشیروان قیام نموده و کیفیت وصول او [illegible] منت

کسری بعضی از ارباب اخبار بدین نهج در سلک تحریر کشیده اند نوشیروان [illegible] نسبی

در علم رویا [illegible] بیش تخت او درختی رسته و صورت ان

ملانشی منصب اقبال انجام همام بر دست گرفتی و قبل از آنکه تجربه گوی خوبی ظاهر شد

شراب میبدی و نوشیروان از وقوع این حالت محزون گردید و الیف چنان دید که خوکی رسید و

نشستی و کسری جامی بر داشتی خوکی شراب از جام لعل بر گرفتی نوشیروان بیدار شد و از ان خواب حزن

و اندیشه در باطن او منزل گزید و معبران سوال احضار نموده بعد از تقریر واقعه تعبیر آن کردند

از تعبیر رسیدن آنجا عاجز آمدند از تاویل این خواب عاجز آمده جواب معقول به صواب نتوانستند

گفت و شنفت کسری بدانستن تعبیر خواب همت از دیار بر گماشته جمعی از ایلچیان

ممالک اسلام فرمود تا در اقطار آفاق متفرق گشته به طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره

این مبهم بر دارد و از انجمله یکی از ایلچیان سوم در مرو به دبیرستانی در آمد و از معلم پرسید

از علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت بدین فن استعداد

نیافته‌ام بوذرجمهر از جمله طلبیان آن دبیرستان بود بحدت ذهن و صفای طبع

اتصاف داشت از ایلچی سوال کرد کیفیت واقعه را بیان کن تا تعبیر آن

گفتا دبستان برجای خود متمکن باش از ایلچی و معلم سوال از غلظت مانع

آمد خواب پرسیدن که بوذرجمهر گفت نگویم من این نکته جز نزد شاه

ازین سرور ایلچی گرفتار کودک مشغول افتاد و از دو سوالات او خرج سفر داده

باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند بعد از قطع منازل مقصود ازین سفر واقعه آورده

بوذرجمهر به عرض نوشیروان رسانید کسری در خلوتی او را طلبیده و در

و طلب تعبیر خواب شد بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان شاه

غلامی بیت جمعی از اهل حرم الفت گرفته اگر خاطر همایون خواهد جمعی از آن حال مکشوف
کنند حکم فرماید تا کنیزکان یکیک از پیش او بگذرند و کسری به تحقیق این فرمود
بعد از مرور کنیزکان و تفحص حال ایشان غلامی پدید آمد اندر میان نیالائی سرو
و یکی از ... موضوع آنجا رسید آن غلام ... دختر حاکم حاج تبار آن در از خویشی
با زنان و متعلق بود از خانه پدر همراه آورده در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت
لاجرم کسری دختر و غلام را به سیاست رسانید و بوذرجمهر را ملازم کرد و روز بروز
کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا به درجه بلند وزارت رسید نقلست
که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و با حضار حکما و موبدان مثال داد
اشارت فرمود هر یک از حضار کلمه چند متضمن اصلاح احوال پادشاهان
و تدبیر مملکت با گوش جان بیان کنید هر کس از اعاظم آن محفل در آن باب سخن گفتند
چون نوبت به بزرجمهر رسید به عرض ملک رسانید که مقصود ... ده کلمه
آن تمام نوشیروان ... آنکه کدام کلمات است حکیم جواب داد که
اول بهتر است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم صدق در گفتار و وفا
به عهد و شروط و عهود و مواثیق سیم مشورت با ارباب دانش در همه
... حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر
مراتب ایشان پنجم تفقد قضات و تفحص احوال عمال و ... گناهکار به توسط
... و اسباب ... ششم تفتیش زندانیان ... هر چند گاه

گاه تا گناه کار را از عقوبت نمایند و هر کس سزاوار مستحق کرداش باشد اطلاق نمایند نعم تعهد ظرف

و شوق و اهلیت تجارب است هشتم تادیب رعایا بر جرایم و اقامت حدود و برآیا بر دوام

نهم جمع اسلحه و آلات حرب است دهم اکرام اهل بیت و عترت و رواف رب یازدهم تعیین

منهیان و جواسیس است تا حوادث مملکت را معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد یاران

و رسل و وزرا و خواص و خدم است و ایضاً از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است اصلاح نیکوترها

سه خر است تواضع بی توقع سخا و بی منت خدمت بی طلب و لله الحمد و المنه که بمساعدت

توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مهر انبیا بزرگوار و فرزانه

آثار جواهر حکما و علما بمقدار در سلک نظم انتظام یافت و خامه سبندیان ارقام بقدر الامکان

در تصحیح و تنقیح آن ید و با صحت ابیات اتمام نمود عنان بیان بصوب دیگر یافت

شکر خدا که سعده ز لطف ازل فزود سیب بهشت لم یزل گشت بقلم خوش خرام

با نخجستین ز کتابم تمام بنجرن از آن منهای اثر گشت ز فیض سخنم بر کشد طرح بهای

کهن کعبه گشت در سخن [illegible] سیمت امیدم از بزم حسود نعمه ایاران

با فن و حجه حجند [illegible] ن تس زنما نید نوای گشت

در کند ز تعداد سر [illegible] بازکت مید در گنج کشد ملک یمند

عرطه افاق بر از سخنان در معبر محمود زاد کم مالک ملک قدم شد جلد معمور جشم